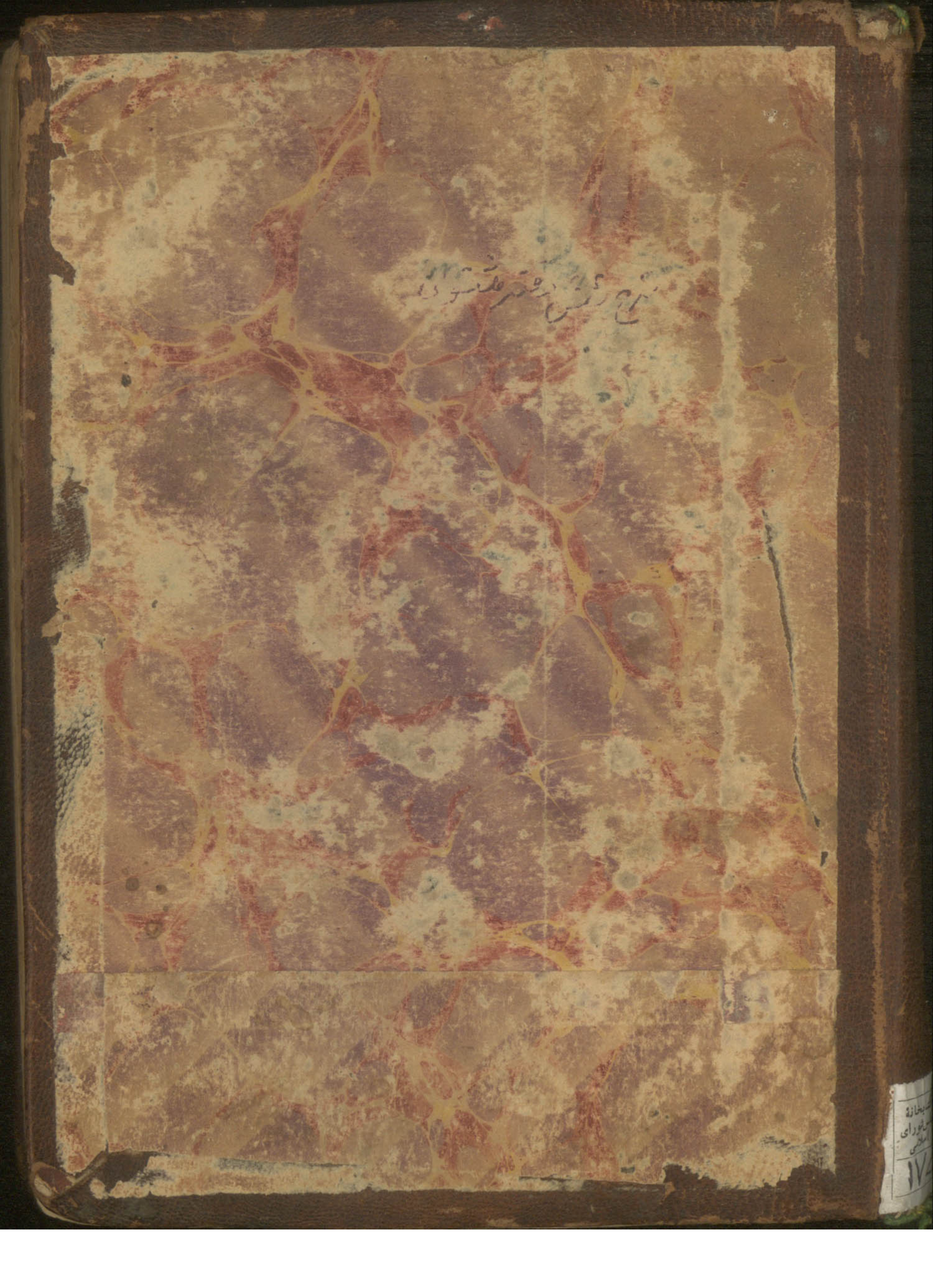
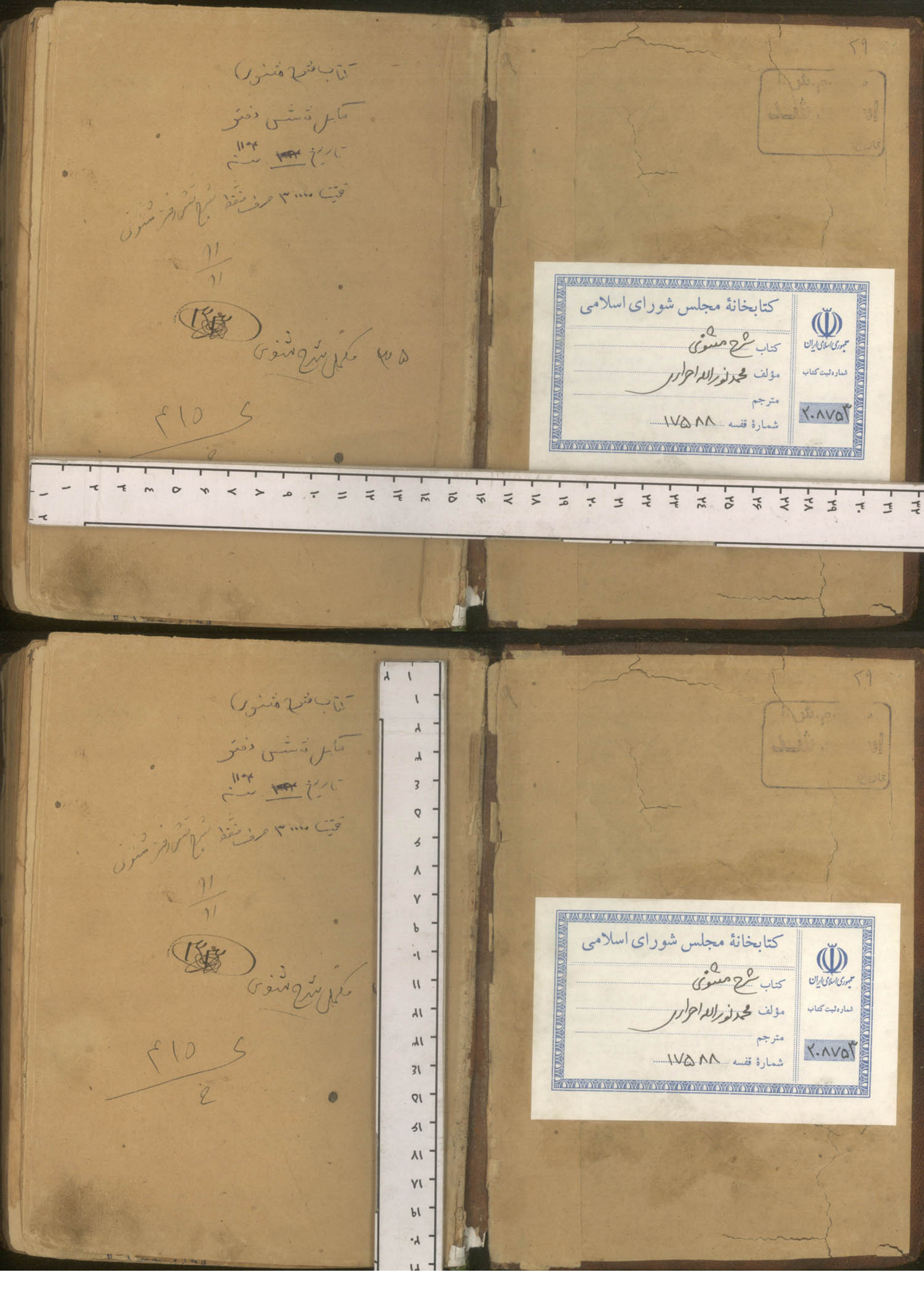
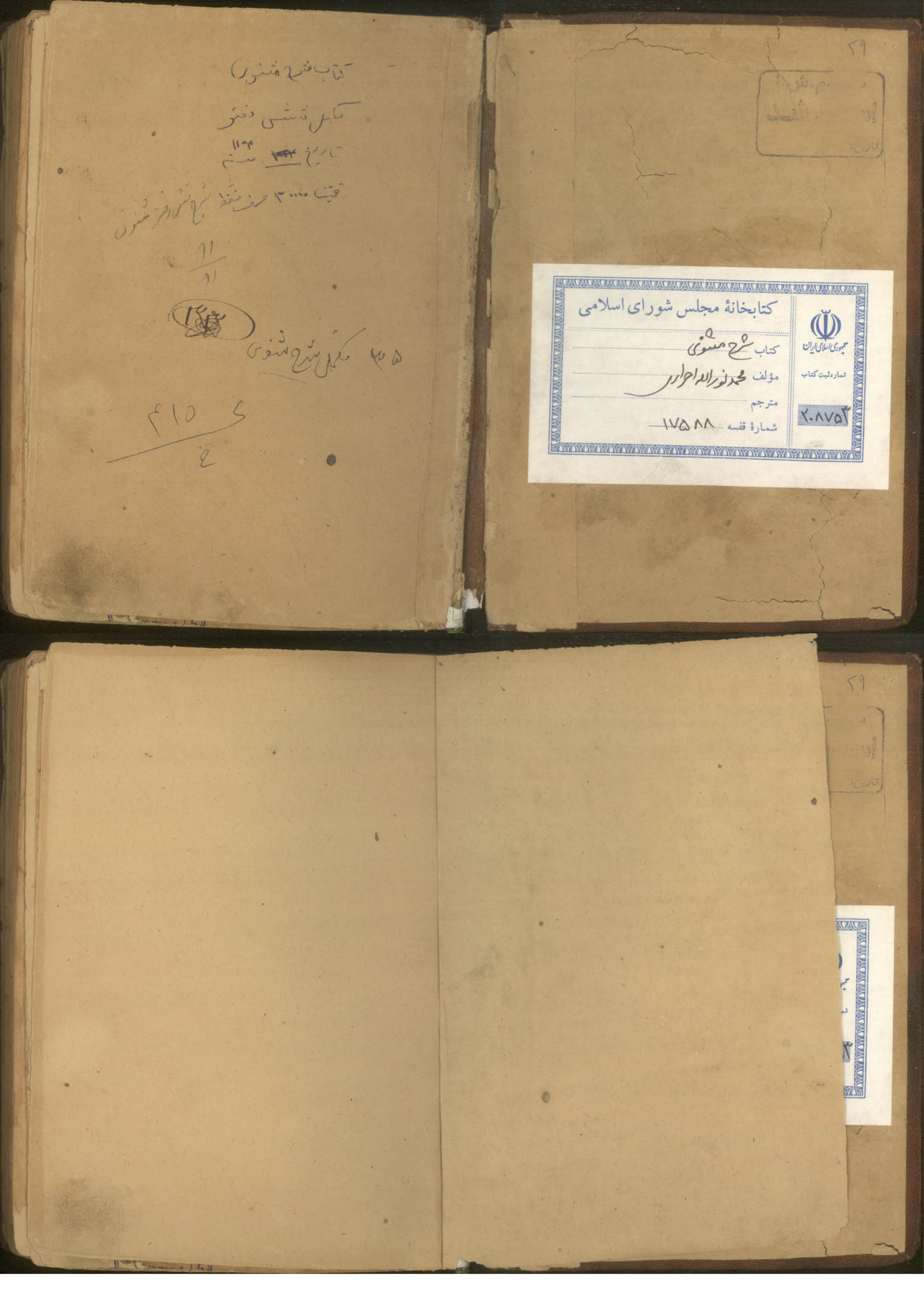
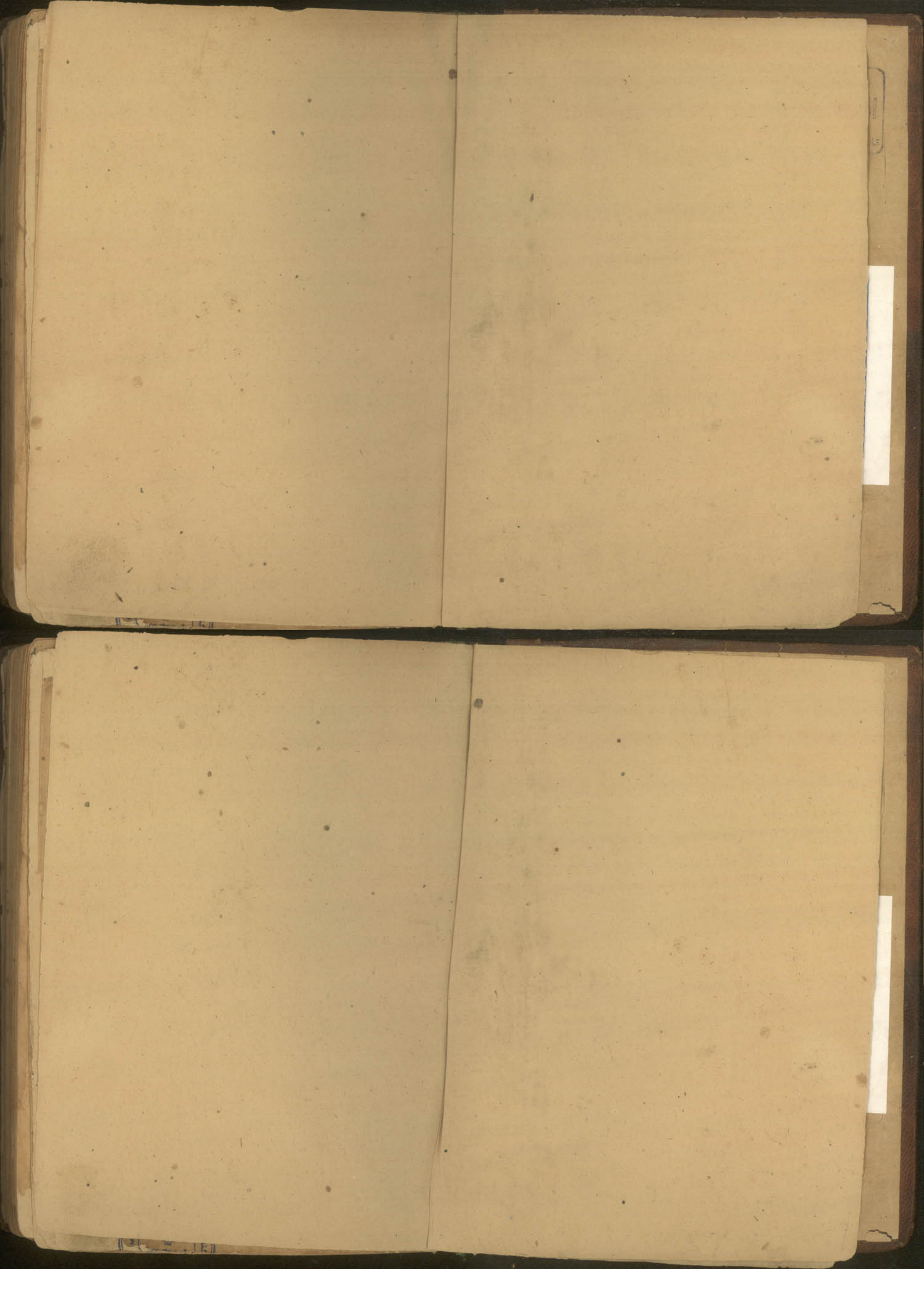



کتاب شرح مثنوی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۵۴
کتاب شرح مثنوی
مؤلف محمد نورالله احراری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۸۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۷۵۳
کتاب شرح مثنوی
مؤلف محمد نورالله احراری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۸۸



تبنی گا تیبو کا بند کریم الاعلی

لو ترك الدعوى ثلاث سنين ولم يكن له مانع شرعي ثم ادعى بعد ذلك

لا تسمع الدعوى لان ترك الدعوى مع تمكن عليه دليل على عدم الاستحقاق

نقد تاتارخاني ثم وابنه اخرى عن ابي يوسف رحمه الله عليه ان شرط

عدم السمع دعوى عشر شهور وعليه الفتوى نقد خلاصة الفتوى

ومن تصرف دارا او ارضا ولم يمنع مانع في ذلك المدت لا يسمع الدعوى

ولا تقبل البينة في زماننا في قول ابي حنيفة لفساد اهل الزمان ونفي التهمة

في هذه الصورت نقد خلاصة الفتوى وشرح الكلي وي

رجل تصرف سنين من الاعيان والمدعي حاضر في هذه القرية

ومن شهد القبض ثم لم يمنع مانع من الدعوى الشرعي ثم ادعى

بعد ذلك هل يسمع الدعوى اصلا فاجاب لا لا لانقطاع النافية

وسد باب التلبيس زجره اذا علم المدعي ان المدعي عليه باع

المدعي او عمره او وهبه او ورثه من المورث او تصرف

غير تصرف الملك ولم يمنع في تلك المدة ولم يكن له مانع من الدعوى

حتى لو ادعى بعد ذلك لا تسمع الدعوى وعليه الفتوى

نقد خزانة المفتين

بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله العلي الوهاب الذي انزل على عبده الکتاب هدی للمتقين وذکری لاولي الالباب ثم جعل
مقتبسي انواره مرائي جماله ومجالي کماله يصفون عن رموزه ويعربون عن کنوزه للراکنين الی فهم الخفيات
عليها بعبارات فائقة واشارات رائقة تهيج لهم النشاة الحسنة وتهيج لهم المحبة الذاتية فسبحان من
من علی عباده بالنطق اوليائه يستفتح عليهم طرائق اصفيائه فيجعلونها قسطاسا مستقيما لاحوالهم ومعيارا
قويما لاقوالهم ويکون لهم في سلوک سبل الحق شرعة ومنهاجا وفي سلک سلوک الباطل سراجا
وهاجا وسلام علی عباده الذين اصطفی ما ماله الرسالة الزلفی لاسيما الحبيب الصفي الزکي الذي ما نطق
من نطق بالسر واخفی الا وله استفاضة عظمی من انواره العليا التي وردها وما ينطق عن الهوی
ان هو الا وحي يوحی صلی الله تعالی عليه وآله واصحابه الجامعين لکمالات الآخرة والاولی معترف
بقصور اقصی درست کرداری محمد نور الله احراری که اين فقير از عنفوان شباب
تا حال که زمان اکتحال وسن اعتدال است اکثر تلاوت سراسر حلاوت مثنوی معنوی
با حواشی مشهوره ان اشتغال داشته و در اثنا مقابله و مطارحه معنی جديد که بخاطر
میرسید محض برای انکه وقت دیگر بکار آید بطریق تعلیق بر نسخه خود می‌نگاشت
چون احتمال عدم وقوف بر دولت خویشتن که مقتضای بشریت است الحواشی موثوق بها نمی‌دید
بجمع و تدوین آن متوجه گردید اما اکثر از طلاب این کتاب طالب انتصاب آن تعلیقات می‌شدند بدیدند و احسن ظن خود تحرص

و تحفیص دور از کار

در افاضه نموده ملاحظه انکه ستر ناب معرفت و ستر راه طریقت تعلقات بشریت است فرموده‌اند
مصرع بند بگسل باش آزاد ای پسر الخ والله سبحانه اعلم قوله قدس سره هر که جز ماهی ز
آبش سیر شد ؛ وانکه بی روزیست روزش دیر شد ؛ مشهور در تقریر این بیت آنست که هر که جز
ماهی است یعنی بغایت مولع نیست از آب محبت او سیر میشود و هر که مثل ماهی است
سیری ندارد و هر که بی نصیب عرض است وقت او ضایع و سعی او باطل است و بخاطر
او میرسد که چون اشتباه میان حرف دال و واو بسیار است احتمال دارد که در نسخه
اصل و انکه بدال باشد چنانچه در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت بغایت درست میشود
و حاجت بحذف رابطه و هیئت قسمت که درین مقام دخلی بمطلب ندارد نمی افتد و مناسبت
آینده میشود یعنی سیری دو قسمت سیری بعد الوصول چنانچه ماهی راست و سیری قبل الوصول
از عالم جهل بعد العلم و جهل قبل العلم اگر سیری بعد الوصول باشد مستحسن است و مراد ازین سیری
استغنا و دل سردی نیست بلکه مقصود اطمینانی است که در صورت دریافت مطلوب
بحصول می آید که الا بذکر الله تطمئن القلوب و در تحقیق این سیری نسبت کاملست
احکام بودن آن در اب تشبیه نیست اما سیری قبل الوصول علامت حرمان است
چه هرگاه اضطراب و التهاب در باطن بتحقیق نیابد مطلوب بحصول نمی
آید اگرچه ظاهر هر دو در بیکلی و عدم تلوین یکسان است لهذا فرموده‌اند مصرع در
نیابد حال پخته هیچ خام قوله قدس سره بشنوید ای دوستان این داستان ؛ خود حقیقت
نقد حال ماست آن ؛ یعنی خود حقیقت بالنصب والتنوین و چون در فارسی یا ابهام را

در آخر می نویسند بر بطریق نوشته شد ای فی الحقیقة الحکایت نقد حال
حال ماست و در ذات ما متحقق است و ایراد لفظ حقیقت بر اینطریق چند جا
دیگر نیز درین کتاب مستطاب واقع شد چنانچه لفظ ما صدی ی قاصد مستعمل
گشته و نظایر این بسیار آمده است و بیان نقد حال بودن چنان می نماید که روح
بمنزله بادشاه خطه وجود است و نفس بمنزله جاریه و خادمه است تعلقی دارد چه تا
نفس نباشد بدن که در حکم مسکن روح است و بجای مرکب آنست بر پای نتواند بود
بجهت آنکه استحصال لوازم بدنیه از روح صورت نمیگیرد پس نفس مثل پرستاریست
که خانه داری روح میکند و مانند خدمتکاری است که بیاد مرکب روح مینماید
اما پرستار نفس عاشق دنیاء دنی است که کار نفس همچو زرگر همه از آتش ظاهر
است با تعلق نفس از دنیای نادانی منصرم و منقطع نشود صحبت روح با وی
صافی نمیگردد و تمام علاج همین است که نفس را از وجه فطری و قبله جبلی آن
برگردانند قوله قدس سره ترک استثنا مرادم قسوتی است ؛ نی همین گفتن که
عارض حالتی است ؛ در عبارت سابقه واقع شده یعنی مراد از نا
گفتن ان شاء الله سخن دلهای اهل الجماعة است که بدانش خود مغرور
بوده و نمیدانستند که تاثیر اشیا کما بسته بمشیت ایزدی است
تنها گفتن و ناگفتن لفظ ان شاء الله تعالی اعتباری نمیدارد چه اگر
از روی سهو تکلم باستثنا واقع نشود و در اقوال و اعمال نظر بر خود

نداشته

نداشته باشند و همه اثری فرح اراده الهی میدانسته باشند از مقوله ترک
استثنا نخواهد بود چنانچه فرموده‌اند قوله قدس سره ای بسا ناورده
استثنا بگفت ؛ جان او با جان استثناست جفت ؛ و جان استثنا
عبارة از غرض و مقصود استثنا که تفویض امور بجناب عالم آرا مسبب
الاسباب است تعالی و تقدس چه مطلوب از الفاظ نفس کلمات نیست
بلکه الفاظ و عبارات بمنزله ابدان و اشباح است الست بمعانی
که بمثابه ارواح آنست مصرع افتاب در
میان سایه ؛ مناسب این بیت آینده که فانی بودن آن میر ترک چنان
فرمایند چنان می‌نماید که افتاب کنایه از ظهور حضرت او سبحانه
لعله باشد که دران ذات صفیه الصفات که بمثابه ظل
است مشاهده می افتد چنانچه از محل دیگر واقع شده قوله
قدس سره آمده است خورشید نهان در ذره ؛ شیر نر در پوستین بره ؛
یا عبارت از روح پاک آن عزیز دانند که دران هیکل شریف که بمنزله
ظل است نسبت با افتاب عالمتاب لطیفه انسانیه ظاهر باشد قوله
قدس سره میرسید از دور مانند هلال ؛ نیست بود و هست بر
شکل خیال ؛ یعنی آمدن آن عزیز که آثار ریاضات و مجاهدات بر
ظاهرش پیدا و هویدا بود و از سنجام دور دست بدان شباهت داشت

که هلال قطع منازل نموده بر طالبان نمایان می شود و مصرع تا نیدر اکه اگر بریان
مرتاض بودن ان عزیز حمل نموده شود چنانکه دیگر فرموده اند
قوله قدس سره چون خیالی میشود در زیدتن ٪ تا خیالات از درونه رو
صورت مجتمعی خود بهم میرسد اما ظاهر اینست که فتاوی اوصاف بشری
و نسبتی معنوی که در لباس نسبتی صوری صورة اجتماع وجود و عدم
کرفته است مراد داشته شود چنانچه در اکثر مواقع واقع شده
قوله قدس سره ان خیالاتی که دام اولیاست ٪ عکس مهرویان
بستان خداست ٪ مشهور آنست که مراد از مهرویان صور
علمیه حق است تعالی و تقدس و بستان خدا کنایه از عالم معانی
است و مطلب آنست که خیالات اولیا پرتو صور علمیه حق
است که از آنجناب منفیضان می یابد از قسم دساوس نفسانی نیست
و میتوان مهرویان را کنایه از روح مقدسه معارفه از ابدان

صح الناظر

داشت و بستان خدا کنایت از برزخ که ارواح دران مرتبه بقدر مراتب و درجات وجود
بهره اندوز مواهب الهیست و مراد از عکس صورت مثالی باشد که ارواح بدان متمثل شده
پیش اولیا حاضر میکردند اگرچه این نزد اهل تحقیق از مقوله اخیالست و لهذا دام و پای بند
گفته شده اما از خیالات اهل عالم ممتاز است در نفحات الانس از عزیزی نقل نموده که یکی از
بزرگان بودند ایشان زمانی مراقب بوده سر برآوردند و گفتند که همین ساعت حضرت رسالت
مرتبت علیه الصلوة والسلام تشریف نمودند و چنین و چنان فرمودند آن عزیز از انجا بخانقاه
بخدمت حضرت میر سید علی همدانی رفت و ان مذکور را نقل کرد ایشان گفتند که تلک
خیالات تربی بها اطفال الطریقة یا گوئیم مراد از مهرویان اولیای عالی مرتبت باشند قدست
اسرارهم و مراد از عکس صور معارف ایشان باشد که در اذهان متاخرین پرتو می اندازد
و موجب ازدیاد توجه ایشان میگردد چنانچه در اهل دنیا ملاحظه احوال پیشینیان
و پیش قدمان باعث مزید مساعی میشود و درین تقریر دام بمعنی پای بند و علایق نخواهد
بود بلکه بمعنی مورث گرفتاری عشق و ذریعه انسلاک در سلک عارفان بلند مکان
داشته خواهد شد یعنی آن خیالات ایشانرا از ماسوی باز داشته در دام عشق می برد
از خداوند ولی التوفیق درخواست توفیق قوله قدس سره مانده رنج زرع و بیل و داس
مان ٪ لفظ داس را موقوف باید خواند و مان بمعنی ما را بسیار واقع شده قوله قدس سره
باز چون عیسی شفاعت کرد حق ٪ خوان فرستاد و غنیمت بر طبق ٪ مایده که در عهد عیسی علیه السلام
نازل شده قاضی بیضاوی چنان بیان نموده است که سفره بود سرخ رنگ میان دو قطعه

ابر قوم مشاهده میکردند که از آسمان فرود می آید تا آنکه پیش ایشان افتاد حضرت عیسی علیه السلام
گریه کردند چه در وقت مشاهده لطف نمایان گاهی گریه می آید بعد از ان این دعا بزبان گوهر نشان
خود آوردند اللهم اجعلنی من الشاکرین اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مثلة و عقوبة بعد از ان
برخاسته تجدید وضو کردند و نماز گذاردند و باز گریستند و آن سفره را خواستند که بکشایند بسم الله
خیر الرازقین گفته آنرا کشادند دیدند که ماهی بریانی است که فلوس و خار ندارد و نقایت چربست
و طرف سر آن ماهی نمک و جانب دم آن سرکه است و اطراف آن از جمیع اقسام بقول است
سوای گندنا و پنج کرده نان نیز هست بالای یکی زیتون است و بالای دیگر عسل و بالای دیگری روغن و بالای
دیگر پنیر و بالای دیگری قدید که گوشت خشک ساخته بریان کرده را گویند چون این معنی
بظهور آمد شمعون که خلیفه حضرت عیسی علیه السلام بود عرض نمود که یا روح الله این از جنس
طعام دنیاست یا از جنس طعام آخرت یعنی از دنیا آمده یا از بهشت رسیده است ایشان فرمودند
که از هیچکدام نیست بلکه حضرت حق بمحض قدرت کامله خود ابداع و اختراع فرموده است بخورید
و شکر این بجا آرید تا شما را همیشه باشد و فضل الهی تعالی شانه بیشتر شود پس آن جماعه استدعا
کردند که اگر درین معجزه دیگر هم واقع شود موجب ازدیاد اعتقاد مخلصان میگردد ایشان آن
ماهی فرمودند که زنده شو باذن حضرت حق عز و علا همین که فرمودند آن ماهی زنده شد و در
حرکت آمد باز فرمودند که بحالت خود باز گرد بهمان حالت عود نمود باز آن سفره پریده بر آسمان
رفت بعد از ان قوم عصیان پیش گرفتند و مسخ شده بوزنه و خوک گشتند و روایات دیگر نیز
واقع شده است که نقل آن بطول میکشد پس آنحضرت مولانا علیه الرحمة فرموده که مایده از آسمان

عایده

عایده بود باعتبار جنس مایده است قوله قدس سره من و سلوی ز آسمان شد منقطع ٪ بعد از ان
زان خوان نشد کس منقطع ٪ این بیت در نسخ مصححه شیخ عبد اللطیف زیر این بیت
واقع شده ٭ زان گدارویان نادیده ز آز ٪ آن در رحمت بر ایشان شد فراز ٪ و مخفی
نیست که مایده حضرت عیسی علیه السلام چنانچه مذکور شد من و سلوی نبوده پس این بیت بجای
آن بیت که ٭ منقطع شد خوان و نان از آسمان ٪ الخ مناسب است و آن بیت در مقام این مست
اما در نسخه قدیمه که من سلوی ز آسمان شد منقطع یافته نشده است و حق همین مینماید که این
بیت زاید بوده باشد چه مضمون این بیت سابقا ذکر یافته است بردن بادشاه طبیب را بر
سر بیمار قوله قدس سره علت عاشق ز علتها جداست ٪ عشق اصطرلاب اسرار خداست ٪ لفظ
اصطرلاب اگرچه در محاوره عامه بضم اول و ثالث شهرت یافته اما صاحب قاموس و ان فلکیان
بفتح اول و ضم ثالث تحقیق نموده اند و نوشته اند که اصل ان اسطرلاب بسین مهمله بود که بجهه
مناسبت طا مطبقه بصاد عوض نموده اند چنانچه در صراط که اصلش سراط بسین بوده پس اسطر
جمع سطر است مثل فلس و افلس و لاب بلغت یونانی بمعنی آفتابست یعنی سطرهای شناختن احوال
آفتاب و بعضی گفته اند که لاب نام شخصی بوده که ابداع آن نموده و اصلش ترکیب اضافی بوده
بعد از ان در استعمال مزج واقع شده و نزع اضافه بوقوع آمده تا آنکه لام تعریف که منافی
اضافت است داخل ساخته الاصطرلاب میگویند دیگر آنکه شیخ عبد اللطیف نوشته که عشق را شیخ
عراقی در لمعات خود بذات حق جل و علا تفسیر کرده است و ازین بیت مولوی هم این معنی
مستفاد میگردد انتهی کلامه بر اهل فطرت مخفی نخواهد بود که این بیت اصلا مناسبتی بدان معنی
ندارد بلکه صریحست دران که وصف بنده باشد چه ذات حق را اصطرلاب اسرار او سبحانه گفتن

معنی محصلی ندارد که اصطرلاب اسرار افتاب عین ذات افتاب نیست **قوله قدس سره** شمس جان
باقی کش امس نیست ۵ چون امس بمعنی روز گذشته است وگذشتن روز فرع غروب افتاب است درین مقام
لفظ امس کنایه از غروب واقع شده **قوله قدس سره** لیک ان شمسی که شد بندش اثیر ۵ بندش
تخفیف بنده اش واقع شده واثیر بمعنی کوره ناریست یعنی ان شمس معنوی که کره ناری بنده
انست **قوله قدس سره** باشد ابن الوقت صوفی ای رفیق ۵ نیست فردا گفتنش شرط طریق
مخفی نیست که مضمون این بیت بطریق کلیه واقع شده یعنی هرکه صوفی است باید که ابن الوقت
باشد ولهذا فرمودند که تو مگر خود مرد صوفی نیستی وکلیت این قضیه مبنی بر انست که حضرت
مولانا علیه الرحمة در صوفی وصافی تفرقه نموده اند وابن الوقت را صافی تسمیه فرموده اند چنانچه
در دفتر ثالث آمده ـــ باشد ابن الوقت صوفی در مثال ۵ لیک صافی فارغست از وقت
وحال ۵ حالها موقوف عزم ورای او ۵ زنده از نفخ مسیح آسای او ۵ میر احوالست نی موقوف حال
بنده آن ماه باشد ماه وسال ۵ چون بگوید حال را فرمان کند ۵ چون بخواهد جسمها را جان کند ۵
کیمیائی حال باشد دست او ۵ چون بجنباند شود مس مست او ۵ هست صوفی صفا چون ابن وقت
وقت را همچو پدر بگرفته سخت ۵ هست صافی غرق عشق ذو الجلال ۵ ابن کس نی فارغ از
اوقات وحال ۵ غرقه نوری که آن لم یولد است ۵ لم یلد لم یولد ان ایزد است ۵ رو چنین عشقی
بجو گر زنده ۵ ورنه وقت مختلف را بنده ۵ پس آنچه شیخ عبد اللطیف درین مقام تقلید نوشته
که صوفی دو قسم است ابن الوقت وابو الوقت ابن الوقت آنست که تابع وقت باشد و وقت
برو غالب آید وابو الوقت برعکس این وابن الحال وابو الحال کذلک اگرچه نظر بکلام دیگران
صحت دارد اما درین محل بی موقعست ومخالف مطلب واقع شده **قوله قدس سره** صوفی ابن الحال

باشد در مثال ۵ گرچه هر دو فارغند از ماه وسال ۵ چون لفظ وقت وحال در الفاظ اربعه
مذکوره هم بمعنی زمان وهم بمعنی حالت باطنه راست می آید چنانچه از ابیات منقوله ظاهر
میشود ودر حال هردو معنی حقیقی نسبت بوقت متحقق است چه در معنی اول وقت بمعنی مطلق
زمانست وحال عبارت از ان حاضر است ودر معنی ثانی وقت مطلق وارداتست وحال وارد
غیر مستمر لهذا بطریق ترقی فرمودند که صوفی ملازم حال خود می باشد که همان آن حاضر وحالت
وارده را مغتنم خود می داند پس حزم واحتیاط ابن الحال در قصر امل بیش از ابن
الوقت است اگرچه هردو از ماه وسال فارغند وطول امل بدان مرتبه در هیچ یکی نیست
فرستادن پادشاه قوله قدس سره کاشکی آن ننگ بودی یکسری ۵ تا نرفتی بر
آن بد داوری ۵ یعنی اگرچه عشقی که منشا ان رنگ وبوی باشد ننگست الا کاش
که آن ننگ هم یکسری یعنی مستمر وغیر سپری می بود ومثل عشق بعضی از عاشقان مجاز استوار
وپایداری میداشت وانتقال وزوال نمی یافت تا برین زرگر چنین وبال نمیرفت چه اگر محبت کنیزک
ناچیز نمیشد زرگر کشته نمیگشت چون معلوم شد که تعلق خاطر کنیزک یوما فیوما نقصان
می پذیرد وعلاج کشتن آن زرگر گردند یا معنی چنین باشد که کاش آن عشق مجاز
که فی الحقیقت ننگست یکسری می بود یعنی دوسری نمی بود ومیان دو طرف واقع نمیشد
چنانچه درینصورت شده که پادشاه بر کنیزک عاشق بود وکنیزک بر زرگر پس بسبب
دوسری بودن بلا آمد اگر دوئی در میان نمی بود اینهمه محنت روی نمی نمود که
السلامة فی الوحدة والافات بین الاثنین چنانچه در معنی قول عرب اذا زینت فاز

بالحزم گفته اند که حزم چون استقلال بخود دارد مزاحمی در عشق او نیست بخلاف کنیزک که
صاحب او مزاحم است ومعشوق بطور خود نیست تا عشق بی خلل باشد وبعضی گفته اند
معنی چنین باشد که کاش آن عشق رنگ وبو ننگ یکسری می بود یعنی باتفاق جمیع
اذهان ننگ می بود وهمه بر ننگ بودن آن مطلع میگشتند تا همه ننگ دانسته از ان اجتناب
میکردند پس کنیزک عاشق زرگر نمیشد وبروی جفا نمیرفت یا انکه عشق چنانچه آخر کار ننگ ظاهر
شده از اول نیز ننگ می نمود تا مرتکب آن نمیشد ودرین تقریر لفظ عاقبت که در بیت
سابق مذکور شده ملحوظ ومنظور می باشد مخفی نیست که ننگ دانستن چیزی مستلزم عدم
ارتکاب آن نمی باشد چه اکثری از معاصی ننگ دانسته میشود واجتناب از ان صورت
نمیگیرد پس ملازمه در هردو مصراع درست نمی نشیند وشیخ عبد اللطیف مرحوم مرقوم نموده که
کاش آن عشق ننگ یکسری یعنی مجازی مطلق بودی وحقیقت را در ان مدخلی نبودی
تا باعث خون زرگر نشدی چون بالهام غیبی وفتوی حکم الهی واقع شد معلوم گشت که عشق
پادشاه حقیقی بود اگر چنین نبودی این بد داوری بروی نرفتی واین توجیه اول خود فی
حد ذاته بی لطف است بجهة انکه این چه تمنی است که کاش عشق پادشاه مجازی محض
می بود تا از جناب الهی حمایت پادشاه نمیشد وزرگر مقتول نمیگشت دیگر انکه از سوق
کلام بعید است چه متبادر بفهم آنست که لفظ آن ننگ اشارت بعشق متعلق برنگ باشد و
آن خود البته مجازی مطلق خواهد بود وعشق پادشاه هرگاه حقیقی معلوم شد معلوم شد که متعلق
برنگ نبوده است آری این تقریر بر تقدیر انکه لفظ آن اشارت بمطلق عشق کنیزک باشد بی ملاحظه

طرف

طرف دیگر وبی ملاحظه رنگ وعدم آن ولفظ ننگ بودی خبر آن داشته شود درینصورت
صورت استقامت بهم میرسد وحق آنست که در عشق مجازی دخیل بودن اغراض نفسانی
لازم نیست وبمجرد اضمحلال آثار شهویه از مقوله مجاز بر نمی آید بلکه هرگاه تعلق قلب
از مظاهر جمال مطلق واقع شود آن تعلق را عشق مجازی میخوانند درینصورت اگر شوب
عرضی نباشد مشابهتی بعشق حقیقی که بجمال مطلق می باشد وصورت را در ان مدخلی نیست ندارد
پیدا خواهد ساخت چنانچه در عبارت شیخ بلفظ مطلق اشارتی بدین مطلب واقع شده پس
آخر انکه عشق پادشاه را حقیقی گفته خالی از مسامحه نیست یعنی شبیه بعشق حقیقی وبهمین
تقریر مجازی بودن عشق پادشاه که از توجیه سابق مستفاد میشد درست میشود واین بیان
تقریر توجیه اولست از دو توجیه شیخ عبد اللطیف وتوجیه دیگر بعبارتی نموده که حاصل این
میشود که کاش عشق مجازی ننگ یکسری می بود یعنی در همین عالم ننگ می بود تا بر صاحب عشق
مجازی در آخرت بد داوری نمیرفت تاسف درین است که هم درین جهان ننگست وهم در آخرت
موجب بد داوری وعذاب ودرین تقریر اشارت لفظ بروی جانب زرگر نمیشود بلکه
مطلق عاشق عشق مجازی باید گرفت واین برخلاف ظاهر است ونیز ظاهر نیست که لفظ
آن بد داوری اشارت بحادثه باشد که بر زرگر طاری شده بود نهایت انچه بر صاحب عشق مجاز
در آخرت واقع خواهد شد دیگر انکه عشق مجازی فی حد ذاته موجب عقاب اخروی نیست
بلکه اگر بصلاح وتقوی مقارن بوده باشد موجب نجات ورفع درجاتست چنانچه بعضی
روایت کرده اند من عشق وعف وکتم فمات مات شهیدا ودر صورتی که عشق مجازی مفضی

بحسق شود از جهة فسق خواهد بود نه از وجه عشق بلکه عشق هرچند که مجازی هم بوده باشد
برای آنکه قاطع تعلقات دیگر میکردد بغایت مستحسن و پسندیده است دیگر آنکه لفظ بد داور را
بر عذاب اُخروی اطلاق نمودن مناسب نیست بلکه خوف کفر است قوله قدس سره ای
من آن پیلی که زخم پیلبان ریخت خونم از برای استخوان شیخ عبد اللطیف نوشته
پیلبان عبارت از یکجاعه ایست که پیل را به تیر زنند جهت گرفتن دندان و پیل عبارت از
تیر است که عریض باشد مانند پیل انتهی کلامه بر اهل تتبع مخفی نیست که ترکیب لفظی با لفظ بان
مستدعی معنی حفظ و حراست می باشد مانند دربان و باغبان و امثال آن در جائی که معنی محافظت
مرعی نبوده باشد بلفظ دار ترکیب مینمایند مثل پیلدار و تیردار پس ترکیب پیلبان معنی محصلی
ندارد حق آنست که این لفظ را پیلبان بپای فارسی و یای معروف بمعنی نگاه دارنده پیل
ملاحظه باید نمود و شک نیست که شکار پیل همان جماعه می توانند کرد که پیل را توانند نگاه داشت
و آنچه شیخ عبد اللطیف از شکار پیل به تیر جهة گرفتن دندان نوشته اگرچه از مقالات
اهل هند گرفته اما در هردو مقدمه تامل است چه شکار پیل به تیر خالی از بعدی دیده نمیشود
و شکار پیل برای دندان نیز از خردمندان بعید است و آنچه از ثقات مسموع شده
این است که فیل چو از ابدام شکار میکنند و فیل پیر چون بعد از گرفتن زنده نمی ماند و غالب
آنست که ضایع میشود و دندان های ان بغایت دراز و کنده می باشد برای گرفتن دندان های
آن معجون زهر آلوده که بمجرد خوردن همانجا افتاده بمیرد و در محل اقامت ان میگذارند
که خورده قالب تهی میکند پس زخم پیلبان کنایه از هلاک شدن و امانت بودن تواند بود

والله سبحانه

والله سبحانه اعلم بیان آنکه کشتن زرکر از قوله قدس سره تو کمان بُردی که کرد آلودگی
در صفا غش کی هلد پالودگی پالودن و پالیدن و پالائیدن بمعنی دیدن و جستن
و صاف کردن آمده پس معنی بیت چنین باشد که چون صاف را پالوده اند باصاف
شده پس پالودگی آن دران غش نگذاشته صاف ساخته که احتمال غش دران نمانده
چنانچه از بیت آینده نیز واضح میشود غرض درین مقام آنکه چون آن بادشاه بتهذیب
آلهی مهذب گشته بود و صاف اوصاف او از دُرد هوا پالوده شده گنجایش نفسانیت نداشت
قوله قدس سره گر بُدی خون مسلمان کام او کافرم گر بردمی من نام او مثل این قضیه
را بر مبالغه شعریه حمل نمودن شایان شان بزرگان بلند مکان نیست بلکه توجیه آن
چنان می توان کرد که چون حسنات الابرار سیئات المقربین مقرر شده یقین که سیئات
ابرار نسبت با حوال مقربین مثل کفر خواهد بود چنانچه شرک خفی در حق زهاد و عباد معافست
و از اولیا و عرفا معاف نیست بلکه پیش ایشان مانند شرک جلی مستقبح و مستهجن است تنبیه وزیر
با نصاری قوله قدس سره من از آن روزن بدیدم حال تو حال تو دیدم ننوشم قال تو
در عامه نسخ لفظ ننوشم بپای تحتانیه واقع شده و این نسخه بظاهر موافق مصراع اول
می افتد مگر آنکه بر استفهام حمل نموده محصل معنی آن نفی ننوشیدن داشته شود و در بعضی
از نسخ مصححه تبدیل یای تحتانیه بنون دیده شده و این نسخه هرچند نظر بظاهر
غرابتی دارد اما درین کتاب مستطاب اکثر نوشیدن در مقام نیوشیدن مستعمل گشته
بملاحظه آنکه سخن بمثابه قوتی است چنانچه در دفتر ثالث واقع شده کوش آنکس نوشد

اسرار جلال کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال وهم درین دفتر آمده ما ننوشیم این
دم تو کافرا و همچنین در مواقع دیگر واقع شده خصوصاً درین محل چون در بیت سابق تشبیه
قول او بنباتی که دران سوزن پنهان کرده باشند واقع شده اگر نیوشیدن آنرا نوشیدن گویند
وجهی میشود متابعت نصاری آن وزیر را قوله قدس سره لا صلوة تم الا بالحضور انجام
لفظ تم با وجود آنکه ضمیر منوی آن مذکر است برای ضرورت شعریه واقع شده و ازین قسم
درین کتاب مستطاب بسیار آمده اما بر مسامع اهل وجدان اصلاً گران نیست چه مطالب
علیه و مضامین سنیه آن اذهان مستمعین را بنوعی جانب خود میکشد که هیچ وجه توجه
نمیماند اگر در بعضی از الفاظ و عبارات تفاوتی بوقوع آمده باشد آن نیز مثل چوب نبات
همسنگ معانی میگردد و درین مقام انجام آن خالی از لطفی نیست و در معنی بیت یعنی
حدیث است چه نماز بی حضور قلب صورت جواز دارد اما تمام و کمال آن موقوف
بر حضور است پس عبارت حدیث محمول بر حذف صفت است که برای تشدید و تهدید محذوف
شده ای لا صلوة کاملة چنانچه در لا دین لمن لا دیانة له و لا صلوة لجار المسجد
الا فی المسجد و نظایر این بسیار است و در بعضی از نسخ ثم بفتح ثای مثلثه آمده در انصورت
اشارت ثم با ملاء اعلی باشد یعنی نمازی آنجا مقبول نیست مگر بحضور قلب بعد حضرت
رسالت مرتبت علیه السلام که از مصراع اول مستفاد میشود در تمثیل عارف قوله قدس
سره اسپ جانها را کند عاری ز زین شروع در تمثیل دیگر است برای خواب حسی مقابل
آنچه بالا گذشته اعنی مرغ وار از دام جسته و زقفص قوله قدس سره ختم حق بر چشمها و گوشها

جوابست

جوابست از استفساری که در مصراع اول مذکور شده قصه دیدن خلیفه لیلی را
قوله قدس سره هست بیداری چو در بندان ما در بند و در بندان بیک معنی آمده است
قوله قدس سره خفته آن باشد که او از هر خیال دارد امید و کند با او مقال یعنی
چنان که از خیال آید بحال آن خیالش گردد او را صد وبال دیو را چون حور بیند
او بخواب پس ز شهوت ریزد او با دیو آب یعنی خوبی خواب آنست که هر خیال
مرغوبی که امید آن داشته باشد در خواب پیش وی حاضر شود و با آن گفت و
کوی عاشقانه کند تا هم در خواب خوشوقت باشد و هم بعد از بیداری فرحناک
شود نه آنکه خیالی را بیند که از ان امیدی نباشد بلکه بعد از انتباه پشیمانی بار آرد
مخفی نماند که این تقریر به تقریر آنست که بیت متوسط میان هردو بیت بوده باشد
چنانچه شیخ عبد اللطیف در نسخه خود نوشته اما در نسخ قدیمه آن بیت متوسط اصلاً
موجود نیست و حق همان است که نباشد در انصورت ارتباط هردو بیت طرفین در غایت
اتساق و التیام واقع میشود و برین نسخه معنی چنین باید گفت که حال بیداری ما این است
که همیشه در وساوس نفسانی میگذرد و از لگدکوب خیال صفائی در جان و روان ما
نمیماند و حال خواب آنکه هر خیال که روزانه رفیق وقت بوده است در خواب با همان اشتغال
و اتصال روی میدهد چنانچه دیو را مثل حور دیده میشود و الی آخر الکلام پس معلوم شد
که هرکس جان وی بحق سبحانه بیدار نشده است بیداری و خواب وی هردو را
او افتی است بلکه بیداری او از خواب بدتر است چه در خواب هرچه بیند در ان فی الجمله

معذور خواهد بود و در بیداری هیچ وجه عذری ندارد در تحریض متابعت ولی قوله قدس سره
اندرین وادی مرو بی این دلیل ٭ لا احب الافلین کو چون خلیل ٭ یعنی در وادی
طلب بی این دلیل که کنایه از ولیست سالک مشو بلکه در ظل حمایت بزرکی سلوک این مسلک
نمای و از صحبت مردم دیگر چه از اهل دنیا و چه از جماعهٔ که بتقلید در لباس اولیا ظاهر شده
اند دوم از ارشاد و هدایت میزنند اعراض نمای و مانند خلیل علیه السلام لا احب
الافلین کوی که غیر اولیا همه افل و زایل اند و اصلا بقا ندارند همین که حیات عاریت
اختتام و انصرام یافت چنان معدوم و منعدم میکردند که کویا در عالم نبودند بخلاف
اولیا که هر چند بصورت درکذشته اند در حقیقت باقی اند بلکه بیشتر از پیشتر افاده
و افاضه مینمایند تخلیط وزیر در احکام انجیل قوله قدس سره در یکی راه ریاضت را
وجوع ٭ رکن توبه کرده و شرط رجوع ٭ لفظ رکن مضاف توبه است یعنی کفته که
توبه و رجوع بحق عز و علا بی ریاضت وجوع درست نمیشود قوله قدس سره در یکی کفته
که جوع وجود تو ٭ شرک باشد از تو با معبود تو ٭ یعنی جوع وجود را که از افعال
اختیاریه و قهر نفس خود است دخیل ساختن دعوی هستی است که من بجهد و اجتهاد
چنین و چنان میکنم و این معنی شرک خفی است سوای تسلیم تمام در غم و راحت که
مدار آن بر نیستی و از خود کذشتکی است همه مکر نفس است و دامی است که برای اصطیاد
مال یا جاه اختیار نموده میشود و جوع را بمعنی عدم اکل صفت خاصهٔ حق داشتن
و شرک را بمشارکت با خالق درین دو صفت تعلیل نمودن از ظاهر عبارت بعید است

خودم

قو

قوله قدس سره در یکی کفته که واجب خدمت است ٭ ور نه اندیشه توکل تهمت است ٭
یعنی خود را از کارها باز داشتن و ترک خدمت کرده معطل نشستن و این معنی را
توکل کفتن بر شارع تهمت نمودن است چه شارع چنین نفرموده است که کسب و
کار را بکذارند و تخم عمل در زمین امل نکارند و از کلمه ور نه و لفظ اندیشه توهم
میشود که معنی چنین باشد که در توکل و ترک کسب تهمت صدور افعال قبیحه بر ذات
تقدس سمات حضرت حق لازم می آید قوله قدس سره کفر نعمت کردنست این عجز هین
یعنی خود را عاجز داشتن در معنی کفران نعمت قدرت و اختیار است که بدان
از جمادات ممتاز شده است قوله قدس سره که حیات دل غذای جان بود
یعنی نه آنکه مقتضای نفس و تمنای طبع باشد و مخالفت این قول مر قول نبی را
بدین طریق صورت میکیرد که در قول سابق نظر نفع تعبیر کرده بود و درین قول
تغییر تعبیر نموده اند آنرا معتبر و نافع داشته و از تعبیر ممتاز ساخته و تفرقه
هر دو را حواله بر مخاطب کرده مخالفت این قول مر قول آینده را بدین جهت است
که در آن قول تفرقه را موقوف بر استاد داشته و ذهن مخاطب را تفهیم و عدم التمییز
کفته قوله قدس سره در یکی کفته که اینجمله توئی ٭ یعنی تفرقه در خود و استاد نمودن
و خود را از سخره بودن در پیش او باز داشتن احولیست هرکاه دوئی
در میان نباشد سخره بودن در پیش استاد فی الحقیقه سخره بودن در پیش خود است
اگر کسی خود پیش خود تذلل نماید چه جای استنکاف است قوله قدس سره در یکی کفته

نفی

که صد یک چون بود ٭ یعنی درین قول نفی وحدت نموده و دعوی وضوح کثرت و ظهور تغایر
که لازم تعدد است پیش کرفته قوله قدس سره هر یکی قولیست ضد یکدکر ٭ از اینجا تا آخر
مقوله حضرت مولاناست و ترتیب صحیح همین است خلاف این تقدیم و تاخیر وجه صحت
ندارد و بیان آنکه این اختلاف در صورت روشن است نی در حقیقت راه قوله قدس سره
نیست یکرنکی کز وخیزد ملال ٭ بر مثال ماهی و آب زلال ٭ یعنی مرتبهٔ یکرنکی چنان نیست که طبع
را از وی ملال روی دهد بلکه احتمال ملال ندارد چنانچه ماهی را از آب هیچ وجه ملالی
نمی باشد چه معنی یکرنکی متصف بودن بیک رنک خاص نیست و الا ملال انکیزی این باید
که زیاده بر ملال انکیزی صد رنکی باشد بلکه مراد از یکرنکی با همه رنکها یکسان بودن است
و درینصورت ملال را اصلا مجال نیست در نفحات الانس مذکور است که پدر ابو الحسن علی
حمید صباغ بود میخواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی کران می آمد که وی بصحبت
صوفیه میرفت و طریقهٔ ایشان می ورزید و از صباغی باز میماند روزی پدرش آمد
دید که جامهای مردم را رنک نکرده است و وقت کذشته در غضب شد و در دکان
تغارها بسیار بود و در هر یک رنک دیکر چون غضب پدر را دید همه جامها را کرفت
در یک تغار انداخت غضب پدر زیاده شد و کفت جامهای مردم را ضایع کردی
هر یک رنکی خواسته بودند تو همه را یکرنک کردی ابو الحسن دست در تغار کرده همه را
یکبار بر آورد هر یکی آن رنک شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش بدید حیران
شد و وی را بسلوک صوفیه باز کذاشت در باب خسارت وزیر در آن مکر قوله قدس سره

مرغ

مرغ زیرک با دو پا آویخت او ٭ اشارت بقصهٔ هاروت و ماروت است که در چاه
بابل آویخته شده اند چنانچه در محل دیگر نیز واقع شده است قوله قدس سره ای بسا
کنج آکنان کنج کاو ٭ کان خیال اندیش را شد ریش کاو ٭ یعنی بسا مردم ذوی ثروت
اولی فطنت که با وجود غنا و زرکا مردم خیال اندیش را که فهم و خاطر تیز کرده اند
منجم و ساحر محض و هم خود مطیع و منقاد میشوند ریش کاو مثلی است مشهور در شخصی
استعمال میکنند که از خام طمعی خویش توقع بی موقعی را بدل راه دهد قوله قدس سره
وعظ و کفتار زبان و کوش جو ٭ یعنی جوینده وعظ و کفتاری که بزبان بکویند و بکوش
بشنوند نه آنچه از دل بدل فرا کیرند لابه کردن مریدان وزیر را قوله قدس سره ما عدمهائیم
و هستیها نما ٭ تو وجود مطلق فانی نما ٭ هستیها معطوفست بر لفظ ما یعنی هم ما عدمهائیم و هم
هستی ما عدم است و تو وجود مطلق هستی اما چون در لباس تقید و تعین ظاهر شده
و مقید را فنا لازم است فانی نما کشته و این قول از زبان مریدان نسبت بوزیر رمز
جلی است عالی از حضرت مولانا علیه الرحمة آخر التصریح بمطلب نموده اند قوله قدس
سره این نه جبر این معنی جباریست ٭ یعنی آنچه بالا مذکور شد اثبات جبر نیست
که مذهب جبریه است و حاصل آن نفی اختیار است بالکلیه از عباد و الحاق افعال
ایشان بحرکات جماد بلکه مذکور سابق بیان معنی جباری حق است تعالی و تقدس که عبارت
از سریان قدرت و ارادت اوست سبحانه در مواطن افعال اختیاریه عباد بدین معنی
که چون مشیت الهیه تعلق بفعل اختیاری بنده بکیرد ناچار باید که آن بنده مصدر اراده ان

نعل کشته مرتکب آن شود چنانچه در محل دیگر فرموده اند که تقدیر الهی سلب کننده اختیار بنده
نیست بلکه سبب کننده اختیار است و این تقریر در غایت متانت واقع شده اهل
را غیر اعتراف منهجی دیده نمیشود باید دانست که حضرت مولانا علیه الرحمة نفی جبر
اثبات اختیار بنده بدین معنی که حسن و قبح بعضی از افعال را ملاحظه میکند و از آن
ملاحظه رجحان احد الطرفین از وجود و عدم بروی مکشوف میشود و ازین انکشاف
اراده فعل یا ترک بوجود می آید و آن اراده باعث ارتکاب یا اجتناب میگردد
محل ازین کتاب پر لباب بعبارات متنوعه و اشارات متلونه افاده فرموده اند
و این مسئله چنانچه درین نسخه علیه مبین شده در هیچ نسخه از کتب کلامیه باین تنقیح
تحقیق ذکر نیافته مخفی نماند که اسم مبارک جبار یا مشتق است از جبر بمعنی شکسته بستن
که کنایه از اصلاح امور است و این معنی درین مقام مناسب نیست یا از جبر
اجبار و اکراه بطریقی که مذکور شد یا از جبروت بمعنی غلبه که احدی را توانائی
نباشد چنانچه عرب میگوید نخلة جبارة خرمائی را که از بلندی آن دست کسی نرسد
قوله قدس سره ذکر جباری برای زاریست یعنی آنکه حضرت حق عز و علا خود را
بصفت جباری وصف نموده برای آنست که بدانند که چون قدرت او تعالی
بر همه نافذ است که والله غالب علی امره و مشیت او منشای جمیع مشیتهاست
که وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین پس بجناب او سبحانه
زاری و تضرع باید نمود تا از صدور آنچه موجب مقت و مواخذه بوده باشد باز دارد

نه آنکه خود مسلوب الاستقلال دست از افعال و اعمال باز دارند چنانچه جای دیگر فرموده اند
که هرگاه بگویند کارها باختیار فلان امیر است هرچه او میخواهد میکند غرض آن می باشد
که در کارها بوی رجوع باید نمود نه آنکه بیکار شده باید نشست قوله قدس سره زاری
باشد دلیل اضطرار یعنی زاری ما بجناب او سبحانه دلیل اضطرار است که هر جا
قضا و سابق قدر کشیده ببرد باید رفت چه تخلف از اراده او عز و جل ممکن
نیست و این اضطرار منافاتی با اختیار بمعنی که مذکور شد ندارد چنانچه قول حضرت
امام اعظم علیه الرحمة که فرموده اند من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما برین معنی
شهادت صریح دارد چه ابتلا که مستلزم اضطرار است با اختیار احد الشقین
جمع شده پس میان اختیار و اجبار بمعنی اکراه تنافی متحقق نیست چنانچه صاحب هدایه فرموده
که اگر شخصی زن خود را باکراه و اجبار کسی طلاق بدهد واقع میشود و اگر در خواب
یا مستی که از چیز مباح روی نموده باشد تکلم بطلاق کند نمی افتد برای آنکه در نوم
و سکر اختیار ندارد و طلاق از تصرفات اختیاریه است لیکن در سکری که از چیز حرام
شده باشد برای زجر حکم بوقوع طلاق نموده اند بخلاف اکراه که دران حالت اختیار
باقیست نیک و بد خود را می فهمد چون ضرر طلاق را از ضرری که مکره بدان تخویف
کرده سهلتر می بیند مرتکب طلاق میگردد پس در اجبار و اختیار تضاد و عناد نیست
بلکه میان اجبار و طوع منافاتست و لهذا مقابل طوع که بمعنی رضا و رغبت است اکراه
واقع میشود و مقابل اختیار که بمعنی قصد و اراده فعل است بوجه شعور و آگاهی بمضار و منافع

لفظ جبر مستعمل میگردد و در اسم جبار جبر بمعنی اجبار ملحوظ است نه بمعنی سلب اختیار
و مانند جماد ساختن چنانچه مذهب جبریه است این تفرقه را در نظر داشته ملاحظه معنی
بیت مذکور باید نمود والله سبحانه هو الموفق مخفی نماند که حضرت مولانا علیه الرحمة
درین بیت اشارت بمذهب اَحَج که بر حد اعتدال واقع شده است نموده اند چه قدریه
که بنده را خالق افعال اختیاریه میدانند افراط محض نموده و قباحت نافهمی را از حد
برده لهذا در باب ایشان آمده القدریة مجوس هذه الامة و جبریه که قدرت و ارادت
بنده را اصلا دخل نداده تفریط صرف پیش گرفته و مکابره صریح اختیار کرده
و حق حقیق باتباع آنست که بنده را اختیاری که تابع مشیت او سبحانه بوده باشد ثابت
است و بدین اختیار از جمادات ممتاز است و شارع همین اختیار را که حاصلش قصد و اراده
است مناط ثواب و عقاب ساخته که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و این معنی از مقوله ظلم نیست
بجهة آنکه تصرف در ملک خود است و للمالک ان یتصرف فی ملکه کیف یشاء آری مجرد
میل طبع موجب عقاب نیست برای آنکه اراده را در آن مدخل نمی باشد مسند نشین انجمن
سخندانی ملا جلال دوانی در حاشیه قدیم نوشته قال الاستاذ قدس سره فی اوایل
حواشی شرح التجرید ان الشهوة میل جبلی غیر مقدور للبشر بخلاف الارادات وکذا
النفرة حالة جبلیة غیر مقدورة بخلاف الکراهة فقد یشتهی الانسان ما لا یریده
بل یکرهه کاللذات المحرمة عند الزاهد وقد یرید ما لا یشتهیه بل یتنفر منه کشرب الدواء
المر عند المرض ولذلک قالوا ارادة المعاصی مما یواخذ علیها دون شهوتها وکراهة الطاعات

الشاقة مما یواخذ علیها دون النفرة منها انتهی کلامه و از جمله غرایب این است که
شیخ محمود جونپوری رساله در تحقیق جبر و اختیار نوشته چون سخن بدینجا رسیده است
که اختیار غیر مستقل چگونه موجب ثواب و عقاب بوده باشد چنین توجیه نموده
که حقیقت عذاب نه آنست که در بادی نظر مدرک میشود که حق تعالی از عاصی بسبب
عصیان و طغیان او انتقام میکشد بلکه عاصی بمنزله مریض است و معاصی بمنزله
اغذیه فاسدة الکیموس و هیاتی که از عصیان در دل مرتسم میگردد بمثابه اخلاط
ردیه و حکیم علی الاطلاق و له المثل الاعلی بمنزله طبیب و همچنانکه وجع و الم بر تدبیر فاسد
و مخالفت قول طبیب متفرع میگردد بی آنکه طبیب در حق مریض انتقامی کشیده باشد
و حقدی گرفته بر همان نهج آلام اخروی بر عدم امتثال احکام الهی مترتب میشود بی آنکه
حق تعالی کینه کشیده باشد و ظلمی خواسته و چون تاثیر معاصی بالذات در ترتب
عذاب جسمانی خالی از غموضی نیست چنان تقریر کرده است که تواند بود که در میان
اعمال سیئه که درین موطن بوقوع آید و میان حیات و عقارب که در آن نشاه مترتب
گردد وجهی از لزوم بود که مدرک و محاط عقول ناقصه ما نشود چه لازم نیست که هر چه
در نفس الامر متحقق بود لم آن بر ما منکشف باشد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
تواند بود که همچنانکه جذب آهن خاصیت مقناطیس است حیات و عقارب خاصیت اعمال
سیئه بود و مومن آنرا بتصدیق خبر نبوت اعتقاد کند و محقق بکشف و شهود ایقان
نماید و هر که بقراط و جالینوس را در خواص ادویه و عقاقیر بی ادراک لم تصدیق نماید محمد مصطفی را

عليه السلام در خواص اعمال بي دريافت وجه لزوم تصديق نكند همانكه از ايمان بمراحل خواهد بود
وجون بر تقدير ترتب عقاب بر ارتكاب معاصي و موثر بودن آن بالذات در حدوث آلام
اخروي عفو و شفاعت صورت نمي‌كيرد جواب كفته كه بحقيقت موجب الم و مقتضي عقاب
هيئة رديه است كه در نفس بسبب عصيان راسخ ميكردد و رسوخ اين هيئة را شرايط
موافقت و نوافذ بود كه در بعض حال باوجود عصيان بسبب فقدان بعض شرايط باوجود موانع
هيئة رديه حاصل نشود باشد كه حصول سبب طريان ضد منتفي و منمحي كردد و جون فقدان
شرايط و وجود موانع بسبب ندرت و خفا و عدم انضباط محاط عقول جزئيه نبود از ان بعفو
حق تعالى كه مرجع و منتهاي امور بدوست تعبير واقع شده جنانكه از اسباب خفيه نادره
به بخت و اتفاق تعبير كنند و آنجا كه مانع از رسوخ هيئة كمال اعتقاد به نبوت و استمداد از
روحانيت نبي باشد بشفاعت بدان اشارت نمايند انتهى ملخص كلام صاحب رساله
اما بر اصحاب فطرت و ارباب خبرت مخفي نخواهد بود كه اين تلطيف عبارات و تلطيف
اشارات و تمثيلات رائقه و توضيحات فايقه كه بطريق بناي فاسد بر فاسد ترتيب
ذكر يافته صريحا مخالف نصوصي است كه در عذاب وارد شده قال الله تعالى فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ
فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ وقال
عز من قايل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ
وقال سبحانه فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ الى غير ذلك من النصوص
الجليه البهيه و بر تقدير حمل اسناد ايات بينات بر مجاز عقلي بي دليل نقلي وقتي درست مي‌نشيند

كه تشبث

كه تشبث بمذهب فلاسفه نموده واجب را سبحانه موجب بالذات كويند
و اختيار ثابت نكنند يا بعد از قول باختيار او عز و علا اختيار بنده را فرع اختيار
او بر تقدير مختار بودن او تعالى و تقدس و تابع بودن اختيار بنده مر اختيار او را
سبحانه جنانجه بيش ازين توجيه در همان رساله بتفصيل مذكور شده درست
نمي آيد جه هركاه طبيب بعض ابزور بران ازد كه ديده و دانسته اغذيه رديه بخورد
هر جند كه ترتب وجع طبيعي باشد بي شبهه حماقت منسوب بطبيب خواهد بود بس حق
كه امام محمد غزالي عليه الرحمه در عامه تصانيف خود نوشته اند كه اكر او سبحانه تمام اهل
عالم را با وجود طاعات بدوزخ فرستد يا همه را با وجود معاصي به بهشت برد
نظر بوي سبحانه ظلم نبود كه تصرف در ملك خود كرده باشد قال المولى الجيالي
هذا التصرف في خالص حقه فلا يسال عن لمه كما لا يسال عن لم خلق الاحراق
عقيب مساس النار هذا هو الكلام في هذا المقام عصمنا الله سبحانه من خرافات
الاوهام قوله قدس سره در تو كوي غافلت از جبر او :: ماه حق پنهان كند در
ابر او :: يعني اكر ادعاي اختيار مبني بر غفلت باشد بدين معني كه هر جند مجبور و
مغلوبست اما از فرط غفلت و غرور نفس خود را صاحب اختيار ميداند بس
در ايام بيماري كه هنكام هوشياري و انعدام غرورست عهدهاي موكد و
بيمانهاي استوار كه دليل قدرت و اختيارست جكونه صورت مي‌بندد
قوله قدس سره الوداع اي دوستان من مرده‌ام :: نوميد كردن وزير مريدان را

وداع بفتح اول مصدر باب تفعيل است يقال ودع توديعا و وداعا مثل
سلم تسليما و سلاما و كلم تكليما و كلاما و كسر اول كه در محاوره عامه شهرت يافته
غلط محض است و در لفظ فراق كه فتح و كسر هر دو جايز داشته اند مبني بر اختلاف
بابست در صورت فتح مصدر باب تفعيل خواهد بود بمعني تفريق و در صورت كسر
مصدر مفاعله بمعني مفارقت مانند نزاع و منازعت ولي عهد ساختن وزير لوح
قوله قدس سره همجو شكل حرفها يا تا الف :: در اكثر نسخ لفظ يا بياي تحتانيه
امده يعني از يا تا الف و در بعضي از نسخ بباي موحده واقع شده و اين نسخه بجهت
عاطف بطريق تعدادست جنانجه در كلام حكيم خاقاني امده است مرا بر لوح
خاموشي الف با تا نوشت اول اما درين مقام براي رعايت قافيه لفظ موخر
كشته جنك كردن امرا قوله قدس سره آن اميران دكر يك يك قطار
لفظ قطار كه بفتح اول مشهورست در صراح بكسر اول تحقيق نموده شده است
او زدن بادشاه جهود ذي را قوله قدس سره اندر او آب بين آتش مثال :: از جهاني
كاتشست آب مثال :: يعني از جهاني كه آتش مثال آتش است و كار آتش
ميكند درين صورت مماثلت در مصراع اول بمعني مشاكلت خواهد بود كه عبارت
از اتحاد صورت است و در مصراع ثاني بمعني مشابهت كه كنايه از اتحاد وصف است
مانند احراق مثلا و جون تعقيد لفظي هنكام وضوح مطلب مجوز داشته اند
نقصاني ندارد و ممكن است كه براي رفع تعقيد لفظي بدين طريق تقرير نموده شود

كه لفظ

كه لفظ آتش مفعول مثالست و مماثل درين مصراع مثل مماثل مصراع اول بمعني مشاكلت
نه بمعني مشارك در وصف جنانجه در توجيه اول كذشته يعني از جهاني كه آتش از او مماثل است
يعني صورت آب كرفته است و جون در باب مفاعله هر جه فاعل كفته شود مشابهت از طرف
الاخر معتبر مي باشد حاصل جنين ميشود كه اين آب صورت آتش كرفته و در بادي نظر آتش
مينمايد جنانجه آتش اين جهان صورت آب كرفته و در نظر آب مينمايد جه عامه مستلذات
فانيه دنياي دنيه از همين قسم است كه عارها صورت فخرها كرفته و نقمتها لباس نعمتها بوشيده
و اين توجيه اكر جه في الجمله بعدي دارد اما از اعتبار و تعقيد جندان دورست و جون در فارسي
قطع ضمير از كلمه و وصل آن بكلمه ديكر مجوز داشته اند جنانجه درين شعر شيخ سعدي قدس سره است
واقع شده بيت نمانده است با دامني كوهرم :: هنوز از خجالت سر اندر برم :: يعني نمانده
بدامنم كوهري و امثال اين شايع و ذايعست و بعضي از شراح خاقاني نيز تصريح بدين
نموده اند و اين بيت حضرت خواجه حافظ روح روحه را بيت بلبلي خون دلي خورد
كلي حاصل كرد :: باد غيرت بصدش حال بريشان دل كرد :: از همين قسم است بس برين تقدير
اكر كوييم شين آتش از لفظ قطع كرده بلفظ آب وصل نموده اند و اصل عبارت آتشش
آب مثال بوده يعني از جهاني كه آتش آن جهان آب مثالست كه باوجود ناريت حقيقيه
صورت مائيت كرفته است حاجت بتكلفات مذكوره نمي افتد و آنجه شيخ عبد اللطيف مرحوم
درين مقام مرقوم نموده خالي از غموضي و تعقيدي نيست و الله تعالى اعلم ترجيح نهادن شير
جهد و اكتساب را بر توكل قوله قدس سره در توكل جهد و كسب اولي ترست :: زانكه در ضمنش محبت مضمرست

اشارتست بمضمون میمون الکاسب حبیب الله ولفظ محبت بفتح اول است قوله تعالی
وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وضم اول که در محاوره عامه شهرت گرفته صحت ندارد
چه مصدر میمی ثلاثی مجرد بضم اول نیامده بکسر اول بطریق اول قلت یافته شده است مثل معراج بمعنی
عروج ترجیح نهادن تخجران توکل را بر جهد قوله قدس سره بس ازان کاین کسبها از ضعف خاست
در توکل تکیه بر غیری خطا است جواب ازانکه گفته بود که در توکل جهد و کسب اولیتر است یعنی در کسب
تکیه بر غیری میشود باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل قوله قدس سره دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
چنگ اینجا بمعنی چنگالست قوله قدس سره قابل امرو نهی قابل شوی قابل اول بمعنی قبول کننده
و قابل ثانی بمعنی عرفی است قوله قدس سره ور اشارتهاش را بینی زنی یعنی اعراض
و اغماض نمایی مرد بنداری و چون بینی زنی یعنی چون ملاحظه کنی مرد هستی بلکه زنی
ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و فواید جهد قوله قدس سره حیلهاشان جمله حال آمد لطیف حیله کنایه از
سعی و کسب است یعنی کسبهای ایشان که مراعات اسباب ظاهر نموده مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده اند از محض حال بود که نظر بر اسباب نداشته اند بلکه بملاحظه منظهریت
اشیا توجه بمبداء فیاض داشته بموجب سنة الله از مظاهر طلب میکردند که
اطلبوا الاشیاء من اسبابها و ادخلوا الابیات من ابوابها حضرت مولانا عبدالرحمن
جامی قدس سره السامی در بعضی از مفادات خود عنایت نموده اند که طالب اگر باطنا
بحضرت اسمی از اسما متوجه شود و ظاهرا بمظهری از مظاهر آن اسم ملتفت گردد زود
بمطلب خود میرسد چه رعایت اسباب از سنن انبیاست علیهم السلام قوله قدس سره

بافضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه این را هم قضا بر ما نهاد جهاد اینجا بمعنی مجاهده و
کسب است و خبر مقدم شده یعنی در کسب و کوشش با قضا پنجه زدن نیست و این مقدمه
جوابست از آنچه گفته بود سه با قضا پنجه مزن ای تند و تیز جواب گفتن خرگوش نخجیران
قوله قدس سره زاهد ششصد هزاران ساله را بوزبندی ساخت آن گوساله را شیخ
عبداللطیف مرحوم مرقوم نموده که درین تعقید واقع شده زاهد ششصد هزاران ساله
و گوساله هردو عبارت از ابلیس است پس معنی بیت چنین باشد که زاهد ششصد هزاران
ساله را که بسال کلان و بدانش گوساله است حق سبحانه و تعالی بوزبندی ساخت
انتهی کلامه مخفی نخواهد بود که بوزبندی بمعنی بوزبسته مستعمل نشده بلکه بمعنی شبکه است
که بر پوز گوساله بسته میشود چنانچه از بیت آینده سه تا نماند شیر علم دین کشید
تا نگردد گرد آن قصر مشید ظاهر میشود و همچنین در جای دیگر فرموده اند سه پوزبند
وسوسه عشق است و بس پس زاهد را بوزبند ساختن چه گونه راست باید مگر باین معنی
باشد که برای آن زاهد گوساله صفت بوزبندی ساخت که مراد ازان زهادت و عبادت
او باشد بدینطریق که گوساله را مفعول له گفته شود و لفظ ساخت را بر جعل بسیط محمول دارد
اما خلاف ظاهرست و برای رفع تعقید میتوان گفت که چون مطابق رسم الخط قدما در
آخر لفظ موصوف یای تنکیری نویسند تا از مضاف ممتاز شود و تنها به لفظی میان ترکیب
توصیفی و اضافی بعد قوع نباید و نیست که در نسخه اصل یای مصدری بوده باشد که محمول
بر یای تنکیر شده موافق رسم الخط متاخرین از حیز تحریر ساقط گشته است پس معنی چنین

باشد که زاهدی یعنی زهادت ششصد هزاران ساله آن گوساله که کنایه از ابلیس باشد
بوزبند او شده و اورا از امتصاص شیر معرفت از پستان جان آدم صفی علیه السلام
مانع گشت چنانچه فرموده اند سه علمهای اهل حس شد پوزبند مناسب این
مقام است آنچه فقیر از زبان درافشان جد ذوالجد قدوه متاخرین عرفا میر ابوالعلا
قدس سره الشریف شنیده که میر عبدالباسط پسر حضرت میر عبدالله احراری که عم و خسر
بر حضرت میر میشدند همین که لحظ بقصد استفاده نسبت باطنه اسلاف خود صحبت داشتند
آثار انوار الهی جلبت قدرته در ایشان ظاهر شده و حالتی شگرف نازل گردید میر عبد
المنعم برادر ایشان که از مدت سی سال انواع مجاهدات و ریاضات بجای آورده اند و از غایت
تقوی در بخدمت باز خام نخورده بودند باستماع احوال برادر خود شایق صحبت گشته
آمدند و متوجه شده زمانی طویل صحبت داشتند با وجود آنکه مردم طلبکار بمجرد ملازمت بلکه بمحض
دیدار فیوض آثار بهره مند میگشتند در ایشان اصلا اثری ظاهر نشد بتوجه بلیغ و تصرف
کامل متاثر شدند بطریق استعجاب و استغراب گفتند که برادر من چندان ریاضت نکشیده
بود و تصفیه باطن نکرده مع ذلک من زود متاثر شدند و من با اینهمه ارتیاض از ریاض فیض
بسرعت بهره اندوز نگشتم حضرت میر فرمودند که من در جواب گفتم که همین ریاضتهای
شما سد باب شما شده و سده در مجاری فیض بهم رسانید بمحنت و مشقت لوح بلور شما سیاه
شده شمار انشستیم تا ازان نقوش معرا گشته پذیرای نقش دیگر شد لوح برادر
شما ساده بود حاجت بشستن نداشت قوله قدس سره وصف صورت نیست اندر خامها عالم

عادل بود در نامها خامها جمع خامه است و نامها جمع نامه یعنی در مقام
تعریف و توصیف آنچه مرقوم میکرد و وصف معنی است نه وصف صورت
مثلا شخصی را بعالم و عادل وصف میکنند علم و عدالت امر معنویست حاصل
آنکه صورت اصلا اعتباری ندارد و در نظر ارباب بینش منظور نیست
منع کردن خرگوش راز خود را ازیشان قوله قدس سره در بگویی با یکی گو الوداع
کل سر جاوز الاثنین شاع شیخ عبداللطیف نوشته که واقفان
اسرار یکانگی ازان دو همین دولب خویش را داشته اند تا بگوش
بیگانه چه رسد و بر اهل فطانت مخفی نخواهد بود که این لطیفه هر چند از مفادات
نغات است اما در مقام التیام بمطلب مصراع اول ندارد بلکه در غایت
تخالف واقع شده چه غرض ازان درین محل آنست که اگر راز خود را
نتوانی از غیر مخفی و مختفی داشت و از قلت ضبط و تنگی حوصله بی اختیار
اظهار کنی با یک کس بگو تا محرم آن راز همین دو کس باشند یکی تو
و یکی مخاطب تو و از دو کس نگذرد که کل سر جاوز الاثنین ای بلغ الثلثة
شاع و لفظ الوداع برای تکمیل شعر واقع شده از قبیل والسلام و
همچنین لفظ المرام والمراد و غیر آن نیز واقع شده و اگر الوداع را مفعول
لفظ گو داشته چنین تقریر نموده میشود که اگر راز خود را با یک کس هم بگویی
آن راز را الوداع بگوی یعنی دست از نهان ماندن آن بشوی نکته که شیخ

حاتم عز زبان هنر نماید
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگو
یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن

نوشته است درست مي نشیند قوله قدس سره کرد و مر برنده را بندي بهم : بر زمین مانند
محبوس از الم : یعنی چنانچه میلان هر برنده بطرفیت اگر مخلی بالطبع باشند بدان طرف
طیران مینماید و در صورت باهم بر بستن هیچ کدام نمیتواند طیران کرد و همه از مطلب خود
باز میمانند همچنین وجهه همت هر کس جز بیت در صورت اجتماع آراي مختلفه تزاحم دهمم
واقع میشود و همه متردد میکردند و از مطلب باز میمانند مکر کردن خرکوش با شیر و بسر بردن قوله قدس سره
لفظها و نامها جون دامهاست : لفظ شیرین ریک آب عمر ماست : یعنی الفاظ شیرین
مزوران وقت طالب را ضایع میکند و مانند ریک آب عمر را فرو میکشد رنجیدن شیر از دیر آمدن
خرکوش قوله قدس سره پوست چه بود کفتهاي رنک رنک : جون زره بر آب کش نبود در نک
زره بر آب بمعني نقشي هست که مثل حلقهاي زره بر روي آب پیدا میشود و بانقلاب باد
منقلب میکردد و اصلا ثباتي و تقرري ندارد و حمل زره بر معني مشهور موافق ابیات
آینده نیست قوله قدس سره پوست باشد مغز بد را عیب پوش : مغز نیکو را ز غیرت
عیب پوش : براي تصحیح قافیه جناب افادت آیات طلا عوض وجیه توجه مینمودند که
عیب پوش اول بمعني ساتر عیب است مثل سرپوش و عیب پوش ثاني بمعني لابس عیب مانند
جامه پوش یعني جائي که مغز نیکوست پوست از غیرت آنکه کسي بروي مطلع نشود لباس
عیب را بر خود کرفته و جامه عیب را در بر کرده تا نیکوئي مغز مخفي و مختفي بماند و این وجه صوري
و جانبي دارد اما لفظ را بظاهر مرتبط نمیشود مکر آنکه تکلفي نموده این لفظ را مفعول له کویند
نه مفعول به چنانکه در مصراع اول واقع شده و عیب بمعني بوقچه که بعضي کفته اند هم میشود و یعني از

عزت

غیرت پرده بروي کشیده و اکر لفظ عیب را در مصراع ثاني یعني معجمه خوانند اکر در نسخ
متداوله دیده نشده است لیکن بي تکلف راست مي آید قوله قدس سره نام احمد نام جمله انبیاست
جونکه صد آمد نود و هم پیش ماست : بظاهر جنان مینماید که توصیف اسم مبارک آنحضرت
علیه السلام اما بعد از امعان نظر معلوم میشود که دفع دخل مقدر ست جون بالا مذکور شده
بود که خطبه و کیاي انبیا بر میکردد و همیشه باقي میماند و دلیل آن مطلب که فرمودند
بیت از در مها نام شاهان بر کنند : نام احمد تا ابد بر میزنند : بظاهر اختصاص بجناب
حضرت سید الانبیا داشت تدارک آن جنان نمودند که نام آن حضرت نامهاي انبیاء دیگر را
در بر دارد پس جون نام مبارک ایشان بر صفحه روزکار باقي ماند نامهاي انبیاء دیکر را
نیز باقي ماند که جزو در ضمن کل مندرج و مندمج میباشد هم دربیان مکر خرکوش و تاخیر در رفتن
صورت ما اندرین بحر عذاب : میدود جون کاسها بر روي آب : تا نشد پر بر سر آب است طشت
جونکه پر شد طشت در وي کشت غرق : لفظ عذاب درینمقام بکسر اول جمع عذب است
بمعني شیرین از قبیل صعب و صعاب و جون اسم جنس جمعیت معنوي دارد توصیف
آن بصیغه جمع از عالم نطفة امشاج واقع شده است یقال ماء عذب و ماء عذاب
علی الجمع لان الماء جنس للمائة کذا في النهایة الجزریة و بحر عذاب اینجا اشارت به بحر
غفلت جون در بیت سابق مذکور شده بود که بحر را غواصي باید از پیست فرمودند
که صورت ما یعني ظاهر ما از آنجا که کرفتار محسوسات و متلذذات جسمانیه است بمثابه
طشتي و کاسه است بر روي دریاي غفل که بسبب خالي بودن خویش از میاه معارف

سبق شیر قوله قدس سره

نمیتواند به بحر عقل فرو رفت و قتي که باب معرفت مشحون و مملو شود غواص آن عمان
بیکران میکردد و حاصل آنکه تا ظاهر ما ظاهر محض است و جهة باطن بران غالب
نکشته از اسرار باطن مطلع کشتن امکان ندارد و مخفي نماند که این دو بیت را جون
علاحده ملاحظه نمایند معني منتباد ر آن جنان در ذهن مي در آید که در صورت حال ما
درین بحر عذاب که دنیا بوده باشد مثل طشتي است که بر روي آب میرود تا خالیست
بالاست و همین که پر شد فرو نشست پس آدمي تا زماني که از تعلقات دنیویه خلو
باطن دارد ناجي است و همین که باطنش ممتلی از مزخرفات صوریه کشت
بورطه هلاک فرو رفت جنانچه فرموده اند بیت آب در کشتي هلاک کشتي است
وا ینمعني با وجود آنکه بي ارتکاب مسامحه در عبارت صورت نمیکرد نظر بسیاق
و سباق غلط محض است و با اول و آخر کلام اصلا التیام ندارد باید دانست
که شیخ عبد اللطیف نوشته که شیخ محي الدین بن عربي عذاب را از عذوبت
ماخوذ کفته و شک نیست که اینمعني بر طبق مذاق اصحاب ارباب اذواق راست
مي آید جنانچه در نفحات الانس از عزیزي نقل نموده اند که بعیادت عزیزي رفته
بود و کفت کیف الحال آن عزیز کفت لیس بصادق في حبه من لم یصبر علی ضربه این
عزیز در جواب او کفت که لا بل لیس بصادق في حبه من لم یتلذذ بضربه اما نظر بضابطه
عربیت که مراعات اصل ماده ملحوظ مي باشد جنانچه صاحب کشاف جند جا بدین
تصریح نموده است معني عذوبت در عذاب ثابت نمودن در غایت غموضست

وبخاطر

و بخاطر فقیر میرسد که باب تفعیل مثل باب افعال براي ازاله مستعمل شده است مثل
تجلید که از جلد بکسر اول ماخوذ است بمعني پوست باز کردن و تقرید که از قراد بضم
قاف بمعني کنه ماخوذ ست بمعني کنه دور کردن و تقشیر که بمعني دور کردن قشر ست
و از ینجاست که در لفظ تمریض کفته اند معني آن بیمار داریست بجهة آنکه باعتبار اصل
لغة بایستي بمعني ازاله بیماري مي آمد جون ازاله بیماري مقدور قدرت بشري نیست
در جیزي که از جمله اسباب ازاله بیماریست استعمال نموده اند و آن تیمار بیمار و تکفل
دوا و غذاي اوست پس تعذیب و عذاب بروزن تسلیم و سلام و تکلیم و کلام
بمعني ازاله عذوبت باشد که محصل آن بیحلاوت ساختن است و نیز باید دانست
که شیخ عبد اللطیف درینمقام همین قدر نوشته که مراد از صورت صورت عقلي
باشد یا همین صورت عقلي باشد یا همین صورت ظاهري انتهی تقریره صورت
ظاهر خود معلوم شد و ظاهر اینست که مراد از صورت ظاهر بوده باشد اما در صورتي
که صورت عقلي کرفته شود خوب صاف نمي آید مکر آنکه از صورت عقلي عقل جزوي
منسوب بحواس اراده نمایند و بحر عقل را اشارت بمطلق عقل که در غایت اطلاق
و تنزه واقع است دارند بدینطریق صورت صحت پیدا میکند اما خالي از تکلفي نیست
قوله قدس سره عقل پنهانست و ظاهر عالمي : صورت ما موج یا از وي نمي : تمثیل دیکر
یعني ظاهر ما نسبت بعقل مانند موجي است نسبت بدریا بلکه مثل نمیست که در محاذات
آن هیچ اعتبار ندارد جنانچه صاحب کشف المحجوب علیه الرحمة از عزیزي که از جمله

اوتاد الارض بود و باب عمر نام داشت نقل نموده که وی فرموده اشباح در
جیبار و اح مثل اطلالست در جیب جبال رواسی قوله قدس سره هر چه صورت
می وسیلت سازد وشش زان وسیلت بحر دور اندازدشش یعنی هر چه ظاهر ما که
بمثابهٔ موج یا نم است وسیلهٔ وصول باطن که بحر عمیق عقل میکرداند اگا اینجا که وسایل
صورت البتهٔ از عالم صوری باشد و صورت را با معنی پیوسته مخالفت است پس
بسبب آن وسیله بحر عقل آن ظاهر ضعیف را از خود دور می اندازد و بخود راه نمیدهد
چه حالت آن شخص که گرفتار ظاهر ست و دست بوسایل ظاهر بر زده است اقتضای
اهتدای راه باطن نه دارد پس هر چه برای خود موجب قرب و وصول تصور میکند
در حقیقت مورث بعد و قطیعت میگردد چنانچه بیماری غذای قوی بقصد استفاده
قوت اختیار نماید ممکن نیست که بدان غذا قوت بیابد بلکه باعث نقصان قوت او
میشود باید دانست که نسخه صحیحه می وسیلت سازد شش بمیم است یعنی وسیله میسازد
و توسیط اسم میان لفظ می و فعل آن در محاورهٔ قدما واقع شده چنانچه در داستان
باز بادشاه امده س بشکم بری که او می آرد بسخت یعنی آرد می بسخت
همچنین درین مصراع س این خبری از همه ملوه آورند و در بسیاری از
نسخ بی وسیلت بیای موحده دیده شده و این نسخه بهیچ وجه درست نمیاید و اگر
حذف رابطهٔ اختیار نموده بدینطریق تقریر کنند که هر چه صورتست از آن بحر عقل که
کنایه از باطن باشد بی وسیلت میسازد با وجود تمام مصراع ثانی اصلا مربوط
نمیگردد

نمیگردد و توجیه این سخن آنست که بای بی وسیلت را بای فارسی مفتوح بخوانند
و بسوی وسیلت اضافت نمایند یعنی هر چیزی که آنرا صورت بجهة وسیلت بعمل بار دو
ساختن دیبوفت از عالم جعل بسیط خواهد بود چنانچه در نسخه اول از قسم جعل مرکبست کما لا یخفی
قوله قدس سره چونکه شب آن رنگها مستور بود پس بدیدی دید رنگ از نور با بود
یعنی تابع بودن دید رنگ که عبارت از رنگ بوده باشد مردید روم را که کنایه از نور ست
بضد نور که ظلمتست معلوم و مفهوم میگردد چه تا بنزد وجود شی هنگام انعدام آن واضح میشود
قصه حضرت ادم و بستن قضا نظر او را قوله قدس سره کای عجب نهی از پی تعظیم بود یا
بتاویلی بد و توهیم بود ظاهر این آنست که توهیم مثل ابهام بمعنی آراده معنی بعید و خلاف
ظاهر بوده باشد و حاصل آن تاویلست پس از عالم تفنن عبارت و جمع الفاظ مترادفه یا
متقاربه المفهوم خواهد بود و مثل این بسیار واقع شده است پای کشیدن خرگوش از شیر
چون نزدیک چاه رسید قوله قدس سره از خود ای جزوی زکلها مختبط فهم میکن حالت هر منبسط در اکثر
نسخ مختلط بلام مشتق از اختلاط واقع شده و درین صورت کلمه از ارتباط نمیشود و باعتبار
معنی نیز رکاکت دارد و ظاهر آنست که مختبط بیای موحده بمعنی سایل بوسیله باشد
اما اینجا بمعنی مقتبس و مکتسب داشته خواهد شد کما لا یخفی علی المتامل قوله قدس سره این عجب
بنود که میش از گرگ جست این عجب که میش دل در گرگ بست ذکر میش و گرگ برای
بیان معنی تضاد و تخالف واقع شده پس اجتماع عناصر از عالم آشتی گرگ و میش است
قوله قدس سره لطف خواین شیر او کور را الف داد ستا این دو ضد را درو فا الف

دوستی و یار و دوست الف بفتحتین خوی گرفتن و دوستی گرفتن بکسی و بجای
ع کافه مراح آمدن رسول قیصر روم با میرالمومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قوله قدس سره چونکه دید دوست نبود کور به ز و ر سلطنت
از وی موریه در علم معقول مقرر شده که شرطیهٔ مرکب از کاذبتین صادق می باشد مثل
ان کان زید حجرا کان جمادا چه صدق شرطیه باعتبار صدق ملازمه است یعنی در ان ملازمه
اختلال نبوده باشد هر چند در خارج نتواند متحقق گشت که شرطیه تقاضای وقوع نمیکند
پس در مصراع ثانی بهیچ وجه گنجایش تردد نیست و اصلا حاجت بتاویل نی بیدار شدن امیر
از خواب قوله قدس سره لفظ جرم عشق را بی صبر کرد و آنکه عاشق نیست حبس جبر کرد
یعنی آنچه از تفاصیل افسون خواندن حضرت حق بر موجودات و معدومات مذکور شده
موهم جبر میشود و جبری که در کلام من واقع شده عشق را در طغیان و توقان می آرد چه هرگاه
عاشق بداند که معشوق این همه همراه اوست که در هیچ امری او را بطور او نمیگذارد یقین
که نشاه عشق در اضطراب می آید و افزونی میکرد چنانچه فرموده اند س این معیت
با حق ست این جبر نیست و هر که عاشق نیست مذکور جبر او را محبوس زندان جبر و
ترک اکتساب میکند چون میداند که اختیار بدست او نیست از اقتراف و اقتراح
باز میماند و در بادیهٔ بطالت و ضلالت فرو میرود پس کلام اولیا مثل کلام حق تعالی بعضی
را ذریعهٔ هدایت می باشد و برخی را وسیلهٔ غوایت کما قال عز من قایل یُضِلُّ بِهِ
كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا و تقریر شیخ عبداللطیف مرحوم که لفظ جبر عشق مرا
بی صبر کرد چه هرگاه مشخص شد که در حقیقت فاعل و خالق دیگر نیست و همه اوست از همه
و ست

دست باز داشته در عشق او بی صبر شدم لفظا و معنی محل تاملست اما لفظا بجهة آنکه
ترکیب کلام اصلا بدان مرام نمیرساند و اما معنی بجهة آنکه علم باین که غیر حق خالقی نیست
مزیتی بنشاه عشق ندارد بلکه بعبادت ملایم ترست محرک نشاهٔ عشق علم بنسبت معیت است
و این مطلب از ملاحظه نکتهٔ التفات ایاک نعبد که در بیضاوی و غیره مذکور شده خوب واضح میشود
قوله قدس سره ذکر با ینی پیش ایشان گفت لاش لاش مخفف لاشی است چنانچه مخفف ای
شی است ایش و مافش مخفف ما فیه شی اضافه کردن ادم علیه السلام زلت خود را بخویش قوله قدس سره
زانکه ناطق حرف بیند یا غرض کی شود یکدم محیط دو عرض یعنی کسی که تلفظ بلفظی مینماید اگر
توجه قصدی وی جانب لفظ بوده باشد و بر صحت و سقم لفظ نظر دوخته بود از غرض یعنی معنی
و مقصود لفظ غافل میشود چه توجه نفس ناطقه در آن واحد بوجه کمال جانب دو چیز صورت
نمیگیرد چنانچه مشهورست و از جمله غرایب آنست که سید عبدالفتاح گجراتی نوشته مراد از
ناطق حیوان ناطق است که انسان بوده باشد بجهت آنکه مقصود بیان احوال آدمیست
انتهی و مخفی نخواهد بود که ناطق اینجا از نطق ظاهر ماخوذ شده و بمعنی متکلم است و ناطق
در تعریف انسان از نطق باطنست بمعنی مدرک معقولات پس اراده انسان صحت نمیکند
و بیان حال انسان بی این اراده حاصلست چه نطق ظاهر نیز در غیر انسان نمی باشد پس توجیه
مذکور تصرف عبثی است که آخرش هم نیرزد قوله قدس سره گفت ایزد جان ما را مست کرد
چون نداند آنکه را خود هست کرد مصراع ثانی بدل از گفت واقع شده یعنی این قول حضرت
حق که مضمون کریمه أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ است جان ما را مست ساخته و نشاه خاص

بخشیده که دیگر حاجت بدلیلی در اثبات احاطه او سبحانه نمانده است سید عبد الفتاح
نوشته گفت ایزد تعالی یعنی مرا او جان ما راست کرد یعنی منقاد و مطیع خود کرد مقصد آنکه این
امر گفتیم معلوم و معدوم را که اعیان ثابته باشند فیکون کرده در وجود آورده موجود نمود پس آنرا
که خود موجود کرده باشد خود حقیقت آنرا چون نداند انتهی کلامه و شک نیست که این تقریر
اصلا مناسبتی بمطلب ندارد چه غرض درین مقام آنست که خالقیت وی سبحانه نسبت بجمیع
افعال عباد ثابت نموده شود و خالق بودن غیر وی باطل گفته آید و دلیل این مطلب سابق چنین
مذکور شد که غیر وی سبحانه هرگاه عالم بجمیع اشیا و محیط بانها نبوده باشد خالق چه قسم تواند
بود پس خالق ذاتی باشد که محیط جمیع اشیا تواند شد و آن ذات حضرت اوست تعالی و چون احاطه
او سبحانه ببراهین قاطعه ثابت شده است و در محل خود بیان یافته متعرض دلیل آن نشد
اما از آنجا که در آیه کریمه وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ
الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ بغایت لطافت مذکور شده
در بیان احاطه او عز و علا اشارت بدان آیت فرموده اند امر تکوین دخلی بمبحث ندارد باید
دانست که چون علم ام الصفات است و بر خلق ترتب سبب سابق است بمنزله علت آن
واقع شده اگر در اثبات خلق علم را دلیل نمایند چنانچه بالا صریحا بتفصیل ذکر یافته در غایت
وجاهت است و اگر در اثبات علم خلق را دلیل کنند و بخالقیت وی سبحانه عالمیت او را
بیان نمایند چنانچه در آیه مذکوره واقع شده هم در نهایت متانت واقع میشود پس در همان مقام
اشکال به هیچ طریق نمیتوان کرد که اثبات خالقیت بعالمیت نموده شده است و عالمیت

در آیه

در آیه مذکوره بخالقیت ثابت شده است و این در معنی صورت دور است چه غرض از
ایراد آیت اثبات عالمیتی که مثبت خالقیت بوده باشد نیست بلکه عالمیت وی سبحانه
با قطع نظر ازین استدلال ثابت شده است بلکه آن طایفه مسلک جدا و اسلوب علیحده
بتقریبی اشارت بدان نیز نموده اند این مراتب را باهم مخلوط و ممزوج نباید ساخت که
از خلط و مزج مباحث فساد ها ناشی میگردد قوله قدس سره بحث قفل و حل آن دان یا سبب
بحث جان یا عجب یا بو العجب اشارت بهر دو قسم استدلال که از معلول بعلت یا از علت
بمعلول استدلال مینمایند و اول را برهان اِنّی و ثانی را برهان لِمّی میگویند و چون برهان
لمی قوی تر از برهان انی است لفظ بو العجب که مزیتی بر لفظ عجب دارد مقابل برهان لمی
واقع شده بطریق لف و نشر مرتب در بیان من اراد ان یجلس مع الله الخ قوله قدس سره
سیل چون آمد بدریا بحر گشت :: دانه چون آمد بمزرع کشت گشت :: کشت اول بفتح کاف
فارسی و دوم بکسر کاف تازیست و اگر بر عکس باشند قافیه نمیشود قصه بازرگان که بهند وستان الخ قوله قدس سره
ای حریفان بابت موزون خود :: من قدحها میخورم پر خون خود :: یعنی ای جماعه که با بت
موزون خود حریف و بلوازم وصال اشتغال دارید تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره
هر چه گیرد علتی علت شود :: کفر گیرد کاملی ملت شود :: اگر کامل را بر کامل در کفر حمل نموده شود بی
تکلف راست می آید چه تا کسی در کفر خود کمال نداشته باشد کفر او ملت نمیشود و جماعه کثیر
تابع او نمیگردند و اگر بر کامل در معرفت لازم نیست پس در لفظ کفر تصرفی باید نمود بدینوجه
که بر معنی مصطلح حمل کرده محمول دارند چنانچه ابیات سابقه اشعاری بدین معنی دارد اگر چه این

مصراع بطریق تشبیه واقع شده و حمل بر کمال در معرفت لازم نیست پس در لفظ کفر تصرفی
باید نمود بدینوجه که بر معنی مصطلح حمل کرده شود یا مراد ما یشبه الکفر باشد که اگر کامل
اختیار نمیکرد فی حد ذاته از مقوله کفر ممتاز نمیگشت مثال این آنست که حضرت ابراهیم
خلیل علیه السلام بوحی الهی بنای کعبه نمودند و خلق را بطواف آن امر فرمودند اگر کمال ایشان
نمی بود اصلا بمعنی از کفر امتیاز نمی یافت چه اکثر مناسک حج ازین قسم واقع میشود
که تفرقه آن فی حد ذاتها از اعمال و افعال کفر در غایت غموض است بلکه وجه فرق محض اینست
که کاملی بحکم الهی اختیار نموده و این تقریر در غایت دقت و لطافت است و از همینجا واضح
میشود فساد و کساد آنچه از ابو الفضل بو الفضول منقولست که کتابه بتخانه چنین نوشته بود
که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید که اول معبد خود را براندازد که اگر کار با سنگ
و گل است همه را برانداختن است و اگر کار با جان و دلست با همه ساختن است و الله سبحانه
اعلم تعظیم کردن ساحران موسی را که چه فرمائی قوله قدس سره این قدر تعظیم دین شان را خرید
کز میان دست و پا ها شان برید :: یعنی همین قدر تعظیم که در تقدیم حضرت موسی از
طرف ساحران بوقوع آمده بود ایشان را باعث انسلاک در سلک اشیاع و اتباع آن
جناب شد و بشرف اسلام مشرف گردانید تا آنکه با فرعون غایه مری پیش گرفتند چنانکه
او از کثرت مری دست و پای ایشان را برید قوله قدس سره ساحران چون حق او بشناختند
دست و پا در جرم او در باختند :: چون لفظ او در مصراع اول اشارت بحضرت موسی است
علیه السلام ظاهر آنست که در مصراع ثانی نیز اشارت بایشان بوده باشد درینصورت

اضافت

اضافت از قبیل اضافت مسبب بسبب خواهد بود و اگر اشارت بفرعون دارند
معنی بی تکلف درست میشود اما رکاکتی در عبارت بوقوع می آید قوله قدس سره
لقمه و نکته است کامل را حلال :: تو نه کامل مخور می باش لال :: متعلق است بقول حضرت
مولانا کفر گیرد کاملی ملت شود و ذکر تعظیم ساحران بتقریبی واقع شده و ابیات ما بعد
مناسب تفسیر حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سره العزیز وارد گشته و بیان همان
مطلب است اگر چه بظاهر بیگانه دیده میشود قوله قدس سره مدت سالی همی زاید درد ::
لفظ مدت بی یای تنکیر ترکیب اضافی واقع شده و اشباع حرکت بجهت ضرورت است
یعنی مدت یکسال مثلا بازگشتن بازرگان با طوطی آنچه دید قوله قدس سره زید رامی آن دم از
مرد از وجل :: درد ها میزاید آنجا تا اجل :: دلیلست بر آنکه درد ها را آن رامی که مباشر
سبب نخستین است نمی آفریند چه اگر زید رامی همان وقت که رمی از وی بوقوع آمده
از ترس و بیم قالب تهی کند درد ها در عمرو مرمی تا حلول اجل عمرو خواهد متولد شد با وجود
آنکه زید دران وقت موجود نیست قوله قدس سره آن مو الیدست حق را مستطاع :: چون
معنی اسم مفعول باب استفعال بحسب مآل رجوع بمعنی اسم فاعل دارد مستطاع باعتبار
حاصل بمعنی مطیع میشود و بمعنی اطاعت کرده شده که شیخ عبد اللطیف درین مقام نوشته
بغایت ناشایسته است بلکه مفضی بکفر میگردد زیرا که اگر بمعنی طلب اطاعت کرده شده
گفته شود وجهی دارد اما حق آنست که صیغه استفعال که در باب حضرت حق استعمال
نموده شود بمعنی طلب نیست بلکه بمعنی جعل و تصییر است مثل استعباد و استدلال یا...

اصل فعل مانند استجابت که بمعنی اجابت است باز کفتن باز رکان بطوطی الخ دید بود الخ قوله قدس سره بسته درهای موالید از سبب :: چون پشیمان شد دلی زان دست زان دست رب متعلق بسته واقع شده یعنی چون ولی از امری پشیمان شود و نخواهد که آثار آن ظاهر بکرد دابواب میوه الید را بدست قدرت حق بر می بندد چه دست او وصف دست حضرت حق دارد و بستن او بستن حق است عز و علا و اگر کوییم که لفظ زان متعلق پشیمان دوست رب فاعل بسته یعنی وقتی که دلی از ان سبب پشیمان شد دست قدرت حق درهای موالید را مسدود ساخت کنجایش دارد اما چندان ارتباط لفظی با بیت آینده نمیشود و هو هذا اولیا راهست قدرت از اله بیت تیر جسته باز آرندش ز راه قوله قدس سره باز خوان من آیة او ننسها :: غرض از ایراد آیه مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا بیان آنست که فی الحقیقة انسا یعنی طاری ساختن نسیان بر دلها فعل حضرت حق است و آنچه از عباد او صادر شده چنانچه از آیه اَنْسَوْكُمْ مستفاد میشود فی الواقع از حق است کما سبق فی قوله علیه الرحمه اولیا راهست قدرت از اله :: حاصل آنکه چون استدلال بآیت ثانیه موقوف بر آیه اولی بود تا اختصاص نسیان نهادن بحضرت جل و علا ثابت نشود و قدرت اولیا در باب انسا ظاهر نمیکردد آیه اولی را بطریق اجمال مذکور نمودند و بیان مطلب آن از انجا که غموضی داشت چنانچه داب حضرت مولاناست بعد ازان مفصلا فرمودند اعنی بقوله چون فراموشی خلق و یاد شان الی آخر الابیات و از ینجا واضح شد که ذکر آیه اولی غرض به تنسخ اصلا تعلق نکرفته و درین مقام هیچ وجه مناسبت ندارد

ولهذا

ولهذا بلفظ ننسها اکتفا نموده متعرض ایراد ننسخ نشده اند قوله قدس سره ایت انسوکم ذکری بخوان :: قدرت نسیان نهادن شان بدان :: شیخ عبد اللطیف مرحوم در ترجمه آیه و شرح این بیت نوشته مراد آنست که با ایشان استهزا میکردید تا وقتی که فراموش کردانیدند ایشان یعنی فرط اشتغال شما بسخریت ایشان فراموش ساخت بر شما یاد کرد من انتهی کلامه و پوشیده نخواهد بود که این تقریر سراسر مخالف مطلب حضرت مولانا قدس سره الاقدس واقع شده چه ظاهرست که فراموش ساختن باین معنی در هر مضحکی و دست خوشی متحقق است و اختصاص باولیا ندارد بلکه مراد آنست که تمکین و اقدار الهی ایشان را بر دلهای شما طاری ساختند چنانچه در حق اولیا واقع شده و التصرفات سامیات ایشان در قلوب عباد مشهور و معروفست و ابیات سابقه و لاحقه بهمین مضمون ناطق است شنیدن طوطی حرکت طوطیان را در قفص قوله قدس سره در نهان جان از تو افغان میکند :: کرچه هر چه کوئیش آن میکند :: نظر بظاهر متبادر که رجوع ضمیر شین جانب جانست و بودن لفظ آن اشارت بهر چه نه بجان خلاف معروف و مقرر لازم می آید چه حاکمیت جان بر زبان را و محکومیت زبان آنرا بر جان همه بدیهی است و زبان جمله بدان کویا بس توجیه چنان باشد که ضمیر شین را راجع بهر چه دارند و لفظ آنرا اشارت بجان کویند یعنی اکر زبان هر چه تو میکویی کننده آن جانست و از تو کفتنی بس نیست با وجود این جان تو از تو نالانست و هراسان بجهة آنکه سفت بی محل نموده جز ها میکویی که مورث هلاک جانست یا آنکه هر چه را مفعول مقدم کوئیش بکویند از عالم ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر

ومقول قول

ومقول قول آن میکند بوده باشد یا آنکه حذف رابطه اختیار کنند یعنی هر چه هست تو میکویی که جان میکند و بر تقدیر تقدم مفعول بر ضمیر معنی چنین باشد که هر جزی را تو میکویی که جان میکند و مآل این دو توجیه بحسب حاصل معنی متحد است و اکر جان و زبان را علی الاطلاق ملاحظه نمایند و بر جان و زبان یککس محمول ندارند یعنی جان محکوم از زبان حاکم افغان دارد اکرچه هر فعلی که زبان حاکم میکوید جان محکوم در پی آن می پوید اشکال خود بر طرف میشود اما از سوق کلام که قایل زبان خود را نکوهش میکند و شکایت جان خود از محنتهایی که زبان او بروی طاری میکرد اند بیان مینماید دور می افتد قوله قدس سره این دریغاها خیالی دیدنست :: و ز وجود نقد خود ببریدنست :: یعنی افسوسها نتیجه دیدن خیالیست اکر از خیالات قطع نظر نمایند و نقد وجود خود را که در جمیع احوال و اوقات یکسانست و تغیر و تبدل را اصلا بوی راه نیست ملحوظ دارند هرکز کنجایش دریغ نخواهد بود قوله قدس سره می بر دشادیت را تو شاد از و :: می پذیری ظلم را چون داد ازو :: ضمیر می برد و اشارت لفظ ازو جانب عکس که در بیت سابق مذکور شده راجع است نه جانب طوطی قوله قدس سره آندمی کز آدمش کردم نهان :: با تو کویم ای تو اسرار جهان تفضیل اولیا بر انبیا علیهم السلام که از این ابیات مستفاد میشود جواب آن اینست که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره الشریف نوشته اند که اکر اولیای امت را بعضی از معارف و مواجید تطفلا بوساطت سرور انبیا علیه و علیهم السلام میسر شود که انبیاء ماضی را باستقلال حاصل نکشته باشد درینصورت فضل لازم ولی بر نبی ظاهر نمی آید

بجهة

بجهة آنکه این حالت را باستقلال نیست چنانچه در محفلی پیش سردار مجلس انواع اطعمه و فواکه بکذارند که مجلسیان دیکر را نباشد یقین که از ان نزل که پیش سردار و پیش انجمن کشیده باشند بخدمه او بهره کامل میرسد و درین صورت فضل خدمه آن سردار بر سایر اهل محفل لازم نمی آید و نیز فرموده اند که انبیاء سابق را برای مراقبه وقت معین بودی که از تبلیغ احکام فارغ شده دران وقت خاص بحضرت عز و علا مشغول میشدند سعادت دوام حضور مع الله سبحانه که اصلا غفلت را بدل راه نباشد خاصه آن افضل مخلوقاتست و بتوسط و تطفل آن حضرت باولیاء امت رسیده قوله قدس سره آندمی کز وی مسیحا دم نزد :: حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد :: در بعضی از نسخ با ما یافته شده و هر دو نسخه صحیح است باید دانست که این بیت حب الامر است مطابق مضمون میموش هر کس در مقام بیان و تبیان آن بطرز دیکر دم زده و ادعای آن نموده که آنچه بروی فایض کشته الی الآن بر احدی فیضان نیافته و آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که لفظ ما را بر ضمیر متکلم محمول نباید داشت بلکه در نسخه بی ما بمعنی بی هستی و فنا و در نسخه با ما بمعنی هستی و خودی باید تعبیر کرد چنانچه مصراع اول بیت ثانی کاشف این مطلب است و لفظ غیرت درینصورت بغایت مربوط واقع میشود و معنی تکلم و اخبار از حال خود که سوق کلام مقتضی آنست از مصراع ثانی هست ثانی مستفاد میکردد و آنچه از تکرار لفظ نیز وهم توهم میکنند خود اجتماع این دو لفظ در محاوره قدما خصوصا درین کتاب و الانصاب بسیار آمده و اکر اول مصراع لاحق را تا لفظ نیز بمصراع سابق

متعلق دارند نیز درست می آید و بر تقدیر نسخه بی ما میتوان چنین تقریر کرد که آن رازی
که مسیح علیه السلام با کسی نگفت و از همه پنهان داشت مثل اسم اعظم و غیر آن
حضرت حق عزت عزته از غیرت اخفاء مسیح که اثر المخصوص بخود میدانست آن دم ربانی
ما هم نزد یعنی ما را هم شریک آن کرد اینده و بران راز واقف ساخت و مضمون ابیات
سابقه این بود که آن اسرار که از دیگران مخفی و محتفی مانده بود بر ما منکشف شد پس حاصل
آنست که رازهائی که بر انبیاء سابق علیهم السلام مکشوف نشده بود و رازی که بر بعضی
مکشوف شده و در اخفای آن کوشیده بودند هر دو بر ما واضح و لایح گردید و چون لفظ
ما بظاهر مشعر بهستی و خودی است بطریق دفع دخل مقدر با سلوب طیبت و مطایبت
و نشیده دقیق فرموده اند که ما چه باشد در لغت اثبات و نفی من نه اثباتم منم بی ذات و نفی
یعنی کلمه ما در محاوره گاه برای اثبات می آید مثل ما موصوله و ما موصوفه و گاه بجهت نفی
که ما نافیه باشد این لفظ ما که فقرا از وجود فانی خود بدان تعبیر میکنند ما نفی است نه ما
اثبات اگرچه در صورت با ثبات میماند ~ چون انا ما رفت خوش باشد انا من
فدای آن انا دبی انا • مخفی نماند که این دو قسم بودن کلمه ما در لغت عربیست و لفظ ما در
کلام حضرت مولانا فارسی است و در آن دو قسم نیست اما غرض محض بیان آنست که گاهی
ظاهر لفظ موهم خلاف مقصود میشود بدان ملتفت نباید شد و بر ظاهر اقتصار نباید نمود
العاقل تکفیه الاشارت قوله قدس سره من چو لب گویم لب دریا بود • من چو لا گویم مراد
الا بود • یعنی مراد من از جمیع ممکنات که اصلا بقا و ثبات ندارد و محل نفی و سلب است

غیر واجب باقی که نفی غیر نموده وجود او ثابت کرده می آید بیت پس هر جا گفت و
گوی مظاهر واقع شده منظور نظر ظاهر فی المظاهر خواهد بود نه همان مظاهر تغییر قول حکیم
سنائی سهرجه از راه وامانی الخ قوله قدس سره مرد و زن چون یک شود آن یک تو یی • چونکه یکها
محو شد آن یک تو یی • یعنی هر که باشد از مرد و زن چون از کثرت بوحدت باز آید یا عاشق
و معشوق از فرط محبت و استهلاک عین یکدیگر شود پس آن واحد حقیقی متجلی در آن
منظهر تو یی که الفقر اذا اتم فهو الله و چون بمرتبه رسید که از وحدت هم گذشت و اصلا وصفی
را نسبت بوی نماند پس آن احدی بی تعدد و تکثر و ذات بحت بی شیون تو یی چو این مرتبه
فوق مرتبه اولی است لفظ یک که مزیت افادهٔ این مطلب دارد زیاده نموده شد والله سبحانه
اعلم قوله قدس سره این همه هست و بالای امر کن • ای منزه از بیان و در سخن • چون لفظ
سبا الناسات همه هست خبر است و عطف الناس بر خبر در محاورهٔ عرب مختلف فیه است و در
فرس نیز بوجه قلت در کلام قدما واقع شده چون خلاف ظاهر است بظاهر مشکل مینماید اما
از همین قسم عطف درین کتاب کامل نصاب چند جا آمده میفرمایند ~ مال تمکنت و بهر شوره
منه • پس معنی چنین باشد که آنچه می باید برای دریافت سعادت استغراق و اضمحلال
از استعداد محل و انتفای مانع همه موجود است اما موقوف بر امر تکوینست یا امر کن بمعنی
امر کننده باشد در ینصورت یا بمعنی توجه فرمای خواهد بود یعنی غیر از آنکه تو توجه
و عنایت بفرمائی هیچ نمیشود • هر چند هر چه باید بوده باشد بی امر تو و بی عنایت تو
کاری نمیگشاید والله سبحانه اعلم قوله قدس سره • در خیال آرد غم و خندیدنت

یعنی غم و خنده که از تو فایض میشود و قبض و بسطی که از تو فیضان مینماید قوله قدس سره
صبح شد ای صبح را پشت و پناه • عذر مخدومی حسام الدین بخواه • در نفحات الانس
مذکور است که گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا املا میکرد و
چلبی حسام الدین مینوشت ازین نقل ظاهر میشود که چون کلام اعجاز التیام حضرت
مولانا بدین مقام رسیده صبح طلوع نموده است و در همان اثنا توجه طبع مبارک
بدین طرف واقع شده چنانچه داب آن حضرت بوده که بهر طرف که التفات میشد مناسب
همان تکلم مینمودند رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله قدس سره تا دم آخر دمی آخر بود
که عنایت با تو صاحب سر بود • در اکثر نسخ دم آخر آخر بحرف یا بترکیب توصیفی
واقع شده • لهذا شیخ عبداللطیف مرحوم مرقوم ساخته یعنی تا دم آخر هر دم تو
در یاد حق بمنزله دم آخر که نفس پسین عبارت از انست و قتی میتواند بود که عنایت
با تو صاحب سر باشد انتهی کلامه و این معنی اگرچه صحت دارد اما بکلام سابق و لاحق اصلا
ملایم و موافق نیست و در بعضی از نسخ صحیحه تا دم آخر دمی آخر بود بیای تنکیر دیده شد
در ینصورت لفظ آخر ظرف خواهد بود و معنی چنین میشود که همه وقت مشغول کار خود
باید بود تا دم آخر یعنی پس از حلول اجل آخر بموجب سنة الله و جری عادت که من
طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ دَقَّ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ بفضل الهی هر آینه دمی نصیب
تو باشد که در آن دم عنایت الهی جلت عطایاه همراه تو شود و سعادت دریافت مطلب
اعلی قرین وقت تو گردد و لفظ آخر از آن عالمست که درین بیت واقع شده ~

فرباد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست • هم قصه و غریب و حدیث عجیب هست • و لفظ آخر بدین نظر
در محاورات کثیر الوقوع است و بیت آینده کاشف همین مطلب واقع شده قوله قدس سره
هر چه کوشد جان که در مرد و زن است • گوش و چشم شاه جان بر روزن است • شیخ عبداللطیف
مرحوم نوشته که تلمیح است بآیه لِلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ
مِمَّا اکْتَسَبْنَ و فی الواقع اگرچه این آیه مناسبتی بمضمون بیت دارد اما این آیه
دیگر بغایت موافق دیده میشود فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لَا أُضِیعُ عَمَلَ
عَامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثَى کما لا یخفی داستان بیر چنگی که در عهد امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه الخ قوله قدس سره یار سایل بود اسرافیل را • رسایل باعتبار لغة جمع رسیل است
و رسیل آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک باشد درینجا جمع بجای واحد آمده و مراد
همراز بانست تقریر حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم الخ قوله قدس سره گفت پیغمبر که نفحتهای حق
اندرین ایام می آرد سبق • یعنی در ایام دنیا چنانچه منطوق حدیث است و ظاهر آنچه
در محاوره مستفاد میشود مراد بیت قوله قدس سره جان آتش یافت زان آتش کشی
لفظ کشی بضم کاف تازی و یای فارسی هست چنانچه بیت آینده موید اینست حیث
قال جان ناری یافت ازوی انطفا قوله قدس سره مصطفی آمد که سازد همدمی • کلمینی
یا حمیرا کلمی • در اخبار آمده است که حضرت رسالت مرتبت علیه الصلوة والسلام گاهی
در غلبات حالات چون میخواستند خود را بزور جانب افاقت بکشند بعائشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها میفرمودند کلمینی یا حمیرا چون بالا مذکور شده بود استرامد این وجود

خار خوار: مصطفی زادی برین اشتر سوار: واز ممر آغشتگی اشتر بدن
بحوایج خود فتوری در امتثال اوامر سوار واقع میشود وآنچه از وی متوقع
است بوقوع نمی آید بطریق دیگر برای سرگرمی باطن باضافه معارف متوجه شده
خطاب بخود فرمودند که آن سوار مصطفی آثار مطالبه گفت وگو مینماید ومنهولیه که مذکور در میان
باید و چون درین تشبیه تمثیل روح بزن لازم می آید بطریق استدراک فرمودند
که این ضمیر الفظ تانیث است و جان: سه نام تانیثش نهند این تازیان:
یعنی لفظ نفس و روح در محاورهٔ عرب مونث مستعمل میشود اما این تانیث لفظی در حق
جان نقصان ندارد قوله قدس سره چون شکر گردی ز تاییز وفا: پس شکر کی از
از شکر باشد جدا: از خدمت حضرت جد بزرگوار عالی تبار اعلی الله تعالی درجاته فی دار السلام
والقی فیضه علی الانام استماع دارد که در تقریر این بیت میفرمودند که شخصی از من
پرسید که شکر شدن چه گونه صورت میگیرد من در جواب او گفتم که تا کسی خود شکر نشود
دهان دیگری را چه گونه شیرین میتواند ساخت پس شیرین کام ساختن دیگری
دلیل شکر شدن است و آن حضرت این مقاله عالیه را بطریق طیبت نقل میفرمودند یعنی
چون این مطلب را معقول مخاطب ساختن مقدور نیست و موقوف بر طریان حالتی
است باسلوب ممازحت جواب گفته شد اما فی الواقع جواب محققانه است کما لا یخفی
علی ذوی الکیاسة قوله قدس سره زهر محض است اگر باشد بوفا: هب لنا یا ربنا نعم الورا
در اکثر نسخ ورا بواو ورای مهمله واقع شده چون وری بمعنی خلق است و اینمعنی

بظاهر مناسب مقام نیست شیخ عبداللطیف از شرح میر فتح الله نقل نموده که وری
وری اینجا بمعنی خالق است واز اینجا که اینمعنی در غایت غرابت است نوشته که اگر
وری بمعنی خلق اعتبار نموده گفته شود که عطا کن از برای ما ای پروردگار ما نیک خلق
یعنی دوست دینی یا مرشد کامل که از ما غایب وجدا نشود و بوفا باشد اولیت انتهی
کلامه و آنچه بخاطر فقیر میرسد اینست که نسخه اصل نعم الولا بواو و لام بوده باشد چنانچه
در بعضی از نسخ صحیحه بنظر در آمده باندک تحریفی ضایع شده است و ولا بفتح واو بمعنی
دوستیست و دوستی نیکو آنست که در آن دوستی وفا بوده باشد و قرینه این تحریف
آنست که وری بمعنی خلق بیای مثناة تحتانیه نوشته میشود و نعم الورا در جمیع
نسخ بالف واقع شده از همین جا ظاهر میشود که ولا را ورا ساخته اند قوله قدس سره
مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت: شد نمازش در شب تعریس فوت: مراد از آن
صوت دمی است که اهل آسمان از آن مدهوش شده و بانگ بلال رضی الله تعالی عنه
شعبه از آن بوده پس اشکال نمیشود باین که در آن شب از بلال صوت اذان صادر
نگشته بیخویشی از صوت چگونه صورت بندد قوله قدس سره کفر هم نسبت بخالق حکمت است
چون بما نسبت کنی کفر آفت است: حاصل کلام آنست که فعل بنده دو جهت دارد جهت
خلق واز آن وجه مضاف بحضرت حق است وجهت کسب و از ینوجه مضاف بعبد است
چون نظر بجهت خلق نموده میشود بمضمون فِعْلُ الْحَکِیمِ لَا یَخْلُوا عَنْ حِکْمَةٍ
متضمن حکمتست هر چند مدرک بعقول قاصره نشود و چون جهت کسب را ملاحظه نمایند

کسب کسبی است که وصف او ظلوم و جهولست پس همان یک فعل بدو جهت متصف بدو صفت
متضاده میشود اما چون حیثیت مختلف است تناقض لازم نمی آید قال الامام الغزالی رحمه الله
ولا تناقض ان تقتل عدوک الذی هو عدو عدوک ایضا فترضاه من حیث انه عدوک
وتکرهه من حیث انه عدو عدوک فکذلک للمعصیة وجهان وجه الی الله تعالی من حیث انها قضاؤه
ومشیته فهو من هذا الوجه مرضی به ووجه الی المعاصی من حیث انها صنعه وکسبه وعلامة کونه ممقوتا
عند الله فهو من هذا الوجه مکروه انتهی کلامه وگاه همین مطلب را بتفرقه میان قضا و مقضی ادا
مینمایند پس رضا بقضا غیر رضا بمقضی است در افعال قبیحه عباد رضا بقضا که فعل حضرتست
لازم باید دید و رضا بمقضی که وصف بنده است ناپسندیده است چنانچه در دفتر سیوم واقع شده
گفتمش این کفر مقضی نی قضاست: هست زآثار قضا این کفر راست: پس
قضا را احواجه از مقضی بدان تا شکالت دفع کرد در زمان قوله قدس سره هست بارانها
جز این باران بدان: می نهند این دو را جز چشم جان: یعنی دو باران دیدن کار چشم
جانست چشم جسم جز یک باران نتواند دید در معنی حدیث حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم اغتنموا
برد الربیع الخ قوله قدس سره جزو تو از کل او کلی شود: عقل کل بر نفس چون غلی شود: یعنی نفس را مغلوب
و محکوم خود کرده اند چنانچه غل معلول را عاجز و مضطر میکند قوله قدس سره زان کز وستان
جانها زنده است: زین جواهر بحر دل آگنده است: ظاهر اینست که لفظ زان بیان ما سبق
باشد که حدیث اولیاست یعنی از آن احادیث که بستان جان مسترشدان بدان حیات
ابدی می یابد و از آن جواهر بحر دل آگنده است و بحر کل میتوان در محاذات آن جزئی او ورد

واحتمال دارد که لفظ زان بجهت تعلیل باشد بطریق که کاف در لفظ کز بمعنی هر که باشد
چنانچه در کلام قدما کرا بمعنی هر کرا استعمال شده است یعنی مایه صدق و یقین و بندگی بجهت آنست
که عزیزی که از فیض او بستان جانها زنده است بحر دل خود را از این جواهر که صدق و یقین
و بندگی باشد آگنده دارد پس هر گاه حدیث او را که موجب طراوت و نضارت بساتین قلوبست
بر خود گرفت از جواهر بحر دل او البته بهره مند خواهد شد بقیه قصه مطرب و بیان کردن مخلص آن
قوله قدس سره کهربای فکر هر آواز او: لذت الهام و وحی و راز او: یعنی هر آواز ولی
صاحب دردی که هستی درونها فرع هستی اوست و نیستی که هستیها از آن نیستی او
هستی یافته خس و خاشاک تفرقه را مثل کهربا از ساحت سینه میرباید و بر طرف میکند
و بر طبق مضمون میمون وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا نعمت فراغ قلب
که اعظم مطالبست روزی میکرد اند و در بعضی از نسخ کهربای فکر و هر آواز او بواو عاطفه
واقع شده بعطف هر آواز بر فکر در ینصورت معنی چنین میشود که خاشاک وساوس
باطله و مقالات عاطله از قسم لاف و گزاف و هرزه و بیهوده بکهربای کشیده و دور ساخته
میشود که خاص از آن ولیست و از صحبت اوست بهم میدهد چنانچه بعد از چند ورق
واقع شده کهربا دارند چون پیدا کنند: کاه هستی ترا شیدا کنند: قوله قدس سره امر می آید
که نی طالع مشو: چون زبانت خار بیرون شد برو: خطاب بجان آن خفته است که میگفت
کاندرین جا کر بمانندی مرا: یعنی طمع ماندن اینجا مکن و چون فی الجمله راحت یافتی
و بجال ابدی باز کرد نالیدن استن حنانه الخ قوله قدس سره دست و پائی او جماد و جان او:

هرچه گوید آن دو در فرمان او: یعنی فلسفی که انکار معجزات میکند و حرکات جماد را قبول
ندارد چون خوب ملاحظه نماید با خود مناقضه دارد برای آنکه دست و پای او فی حد ذاتها
جماد ست و مع ذلک در فرمان جانست که هرچه جان میگوید دست و پا بر فرق فرمایش آن حرکت
میکند پس او اگر بزبان خود تهمت بر معجزات می نهد دست و پای او بر صدق معجزات
گواهی میدهند یعنی آنکه عاقلست خود میداند که چنانچه دست و پا با وجود جماد بودن
بفرمان جان حرکت مینماید همچنان اگر جمادات دیگر بتصرف انبیا علیهم السلام حرکت و نطق
نماید چه محالست بلکه چون امعان نظر نموده شود همین زبان فی حد ذاته گوشت پاره
بیش نیست مثل جمادات دیگر در ذات خود مصدر نطق نمیتواند شد و آنچه از وی
صادر میشود تصرف جانست پس زبان در انکار معجزات گویا خود بخود اعتراف بطلان
انکار خویش مینماید گردانیدن حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قوله قدس سره چون لطوف خود بطوف مرتدی
چون بخانه آمدی هم با خودی: یعنی تا آنکه طواف تو آنست که گرد خود میگردی و گرفتار
خودی خودی مرتد طریقتی و درین حالت که گرفتار بخودی اگرچه بخانه کعبه هم آمده بدانی
که با خدا قربتی یافته ام بلکه با خودی با خدا نیستی ~ با خدا اگر بت نزا نبی کعبه است رنگ
آورد: بی خدا اگر کعبه باشی بت زتو ننگ آورد: قوله قدس سره ای خبرهات از خبرده بیخبر
توبهٔ تو از گناه تو بتر: یعنی خبرهای تو بنوعیست که بیخبری تو از خبرده حقیقی تعالی و
تقدس دلالت میکند برای آنکه یاد ماضی و مستقبل میکنی و یاد ماسوی غفلتست پس
توبهٔ تو از گناه تو بدتر ست بجهت آنکه وقت توبه رجوع بحق تعالی شانه بالکلیه مطلوب

است

است و در وقت گناه غفلت از حق می باشد پس هنگام رفع غفلت که غفلت کند
قبح آن عظیم تر خواهد بود قربان کردن مرد زن عرب را میدانکه قوله قدس سره جان شور و تلخ پیش
تیغ بر جان چون دریای شیرین را بخر: یعنی جان صوری را که همواره از آفات
و هو رتلخ و شوری باشد پیش تیغ برده فانی و ناچیز گردان و جان معنوی باقی را که
بعد از فنا دست میدهد و بقای ابدی دارد بدست آر مراعات زن شوهر را الخ قوله قدس سره
بنده بر و فق تو جان افروختست: هرچه گویی لخت گویم سوختست: یعنی در رضا جویی
تو بمرتبهٔ سعی دارم که اگر طعامی طلب نمایی و گویی که پخته شده است من در جواب گویم
که دیرست که پخته داشته ام تا آنکه از دیر ماندن بر دیگدان سوخته شده است یا
آنکه موافقت در گفتار بمثابه دارم که اگر چیزی را گویی که پخته است من پیش روی نموده
گویم که پخته چه که سوخته است یعنی هرچه تو بگویی من دران باب بیشتر مبالغه نمایم
قوله قدس سره ور تو از من عذر خواهی هست سر: با تو لی من او شفیع مستمر: یعنی اگر عذر از
من میخواسته باشی سر دل را که با لتنی تو سط من عذر خواه منست بدینمعنی که اگر
انصاف نمایی حقیقت اخلاص مرا بنوعی که تو میدانی احتیاج نیست که من در معرض
بیان بیارم و اگر از تراوصاف مخاطب از خلق و حلم گرفته شود بیت آینده شرح
این بیت خواهد بود و اگر لفظ ور تو در تبدال بوده باشد و عذر خواهی بیای مجهول تنکیر نخوانند
با بیت آینده بسیار مربوط میشود صبر فرمودن اعرابی زن را الخ قوله قدس سره باز دست شاه
را کرده نوید: الخ باز معروف ابواز و بزان جماعه بازی مثل قاضی مثله بزاة جماعه

صراع پس ابواز در جمع باز مثل باب و ابواب باشد و بزان بکسر اول مثل تاج و تیجان و
بزات بضم اول مثل قاضی و قضات و ناجی و نجات و داعی و دعات قوله قدس سره
دانکه کلش بر سرت خواهند ریخت: یعنی بکمال شدت و عنف بر تو وارد خواهند ساخت
و الا ریختن کل خود در جمیع احوال قطعی است نصیحت کردن مرد زن را الخ قوله قدس سره
آن یکی را نعمت و کالا دهند: وین دگر را بر سر آتش نهند: بیان ستمگریست یعنی اگر فقر
فی حد ذاته نعمتی از حضرت حق نبوده باشد پس یکی را نعمت دنیا دادن و دیگری را
بفقر که آتش سوزانست گرفتار ساختن ستم میشود و گمان ستم بر حضرت عزت
تعالی شانه موجب آنست که آتش افتد در کسی که چنین گمان بد کند مخفی نیست که این
قیاس و امثال این قیاس خطابی بلکه شعریست و الا در صورت آنکه یکی از بندها را بعذاب
محض مبتلا کرد انداظلم و ستم نمی باشد که تصرف در ملک خود به هر وجه که واقع شود از
عدل او ظلم نمی باشد چه کافر فقیر که در دنیا و آخرت معذبست اصلا مورد انعام غیر از
وجود که آن هم برای وی بلا میشود نمیگردد و مع ذلک این حکم محکم نظر بواجب سبحانه
ظلم نیست چنانچه در احیا و غیره مذکور شده است تسلیم نمودن مرد خود را بزن قوله
قدس سره کز عوانی ساعت مردن عوان: یعنی چنانچه عوان وقت مردن از و
عوانی خود پشیمانی میکشد در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت حق اند قوله قدس سره
مه گرفت و خلق پنگان میزنند: پنگ بکسر بای فارسی کاسه مشبکه یا رویینه که در ته آن
سوراخ کنند و بر روی آب نهند چون کاسه پر شده زیر آب نشیند پنگ شود

درین

درین مقام مراد مطلق طاس است قوله قدس سره من که فرعونم ز شهرت وای من
زخم طاس آن ربی الاعلای من: یعنی چون من انا ربکم الاعلی گفتم و جماعه ضلالت آیین اضلال
پیشه تلقی بقبول نمودند و هر کس ربی الاعلی گفت آن زخمه شهرت رسوایی مرا افزون
ساخت و بیشتر گمراه کرد پس اضافت ربی الاعلی بضمیر متکلم از عالم اضافت قول بجانب
مخاطب آنست بملابسه خطاب قوله قدس سره چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد: موسیی با موسیی
در جنگ شد: اکثری فهمیده اند که مراد ازین جنگ جنگ حضرت موسی با فرعونست و اطلاق
موسی را بر فرعون توجیه باتحادی که در عالم بیرنگی میان اضداد واقعست نموده اند اما این
مقدمه نهایت صعب است جرات برینمعنی مناسب نیست و بخاطر قاصر میرسد که مراد جنگ
حضرت موسی با برادرش حضرت هارون باشد که چون از میقات مراجعت کردند و قوم
خود را گوساله پرست یافتند حضرت موسی هارون را که خلیفه خود ساخته رفته بودند در
مقام مخاصمه و معاتبه آورده بشدت تمام جنگ کردند و ریش ایشان را گرفتند چنانچه
مشهورست پس مطلب این باشد که مقتضای عالم رنگ اینست که در عین اتحاد و عینیت
مجادله و منازعه میشود و اگر بعالم بیرنگی رجوع نموده آید در کمال تغایر و تخالف مصالحه
و مسامحه روی مینماید قوله قدس سره گر ترا آید برین نکته سوال: رنگ کی خالی بود از قیل و
قال: این مصراع بابیت ثانی تتمه سوال و بیت ثالث جواب سوال واقع شده یعنی اگر
ترا سوال بخاطر آید که رنگ اثر بیرنگیست پس جنگ که مقتضای اصل نبود مقتضای
فرع چگونه باشد و حال آنکه رنگ مقتضی قیل و قال است و خالی از جنگ و جدال نیست جوا

آنست که لازم نیست که فرع همرنگ اصل باشد چنانچه در آب و روغن و خار و گل دیده
میشود قوله قدس سره گنج باید جُست این ویرانیست: یعنی همین حیرانی که انقطاع
و انخلاع از افکار و انظار باشد ویرانی است بجهة جُستن گنج معرفت فکر و نظر را
بطریق معرفت دانستن گنج از عمارت جستن است قوله قدس سره ای که همت از هستی
فریاد کرد: نیست خود آن همت را داد داد کرد: یعنی چنین نیست که همت از هستی
گریزان باشد چنانچه بظاهر توهم نموده میشود که وجود از عدم هراسانست بلکه معامله
برعکس واقع شده که نیستی از هستی بیزارست و نیست خود نمیخواهد که بهستی بگراید
و ناممکن باشد و داد داد ان میکند یعنی از خود دور میدارد و در دفع و پس دادن آن
میکوشد چنانکه خاک راضی شود که بعید وجود در آید در کشف المحجوب از بزرگی منقولست که فرموده
آدمی خالی از طلب محال نیستم محال طلبی من اینست که چنانچه حضرت او سبحانه هستی است
که نیستی را بوی اصلا راه نیست چه باشد که در کارخانه او من نیستی باشم که هستی را
مطلقا بمن راه نباشد اما میدانم که این معنی میسر نمیشود و محال است قوله قدس سره
فعلهای بازگونه است ای سلیم: نفرت فرعون میدان از کلیم: یعنی نفرت فرعون
از دین اسلام ناشی از نفرت طبع موسی علیه السلام بود که طبع مبارک ایشان از اوضاع
و اطوار و مکدر شد ابواب فیوض بروی بسته گشت هرچند که بظاهر دعوت می نمودند
اما باطنا از خود دور میداشتند چه ملال طبع ایشان مقتضی حرمان او بود و مثل این
افعال الهی بسیارست سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان اه قوله قدس سره

آن حکیم گفت کز جذب سما: از جهات شش بماند اندر هوا: شیخ عبد اللطیف لفظ جذب را
بحاء و دال مهملتین بمعنی گوزی پشت نوشته و این معنی مناسبتی بسباق و سیاق ندارد
و ظاهر اینست که جذب بجیم و ذال معجمه باشد چه تشبیه بقبه مقناطیس مقتضی این نسخه است و بیت
آینده در جواب که سه: آن دگر گفت استمالی با صفا: در خود زمین تیره را: فریاد بصحت
این نسخه و فساد نسخه سابقه دارد قوله قدس سره سرکشی از بندگان ذو الجلال: دانکه دارند از وجود
تو ملال: یعنی تو خود را میدانی که از ایشان سرمیکشی اما فی الحقیقه ایشان از تو سرمیکشند
فی الحقیقه ایشانرا چون از تو ملال دارند نمیتوانی بخدمت ایشان رسید و بهره یافت قوله
قدس سره آنچنانکه مرتبه حیوانیست: کو اسیر و سغبه انسانیست: مرتبه انسان بدست اولیا:
سغبه چون حیوان شناسش ای کیا: یعنی کاه هستی تو اسیر و سغبه کهربای اولیاست
و این معنی مستبعد نیست برای آنکه چنانکه مرتبه حیوانی اسیر و سغبه مرتبه انسانیت است
همچنان مرتبه انسانی اسیر و سغبه مرتبه ولایت است چه هر مرتبه سغبه مرتبه دیگرست که فوق آن باشد
و شک نیست که مرتبه ولایت فوق مرتبه مطلق انسانیت است پس لابد این مرتبه بضرورت اسیر
آن باشد قوله قدس سره عاقبت دیدن بود از کاهلی: دور بودن هرنفس از جاهلی: یعنی عاقبت بینی
از آن میشود که هرنفس از جاهلی دور باشد یا معنی چنین باشد که عاقبت بینی از کاهلی
است و دور بودن هر نفس از ذکر مبدا و معاد نتیجه جاهلیت حقیر دیدن دیدهای حسن
صالح و ناقه تو صالح را قوله قدس سره کره ناقه چه باشد خاطرش: که بجا آرید ز احسان
برش: یعنی خاطر داشت کره ناقه چه قدر کارست که نمیتوانید بجا آورد اما چون بس از

فساد قبول این موعظه نگردید قضا مبرم شد و از چاره درگذشت قوله قدس سره
عقل او میگفت این گریه زچیست: بر چنان افسوسیان شاید گریست: افسوس بمعنی
آمده اول دریغ حسرت بود دوم تسخر و لاغ و از افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم
اینجا معنی اول مراد نیست از دو معنی آخر هرچه بگیرند موافقست قوله قدس سره از پی
تقلید و ز آیات نقل: پا نهاده بر سر این برعقل: یعنی چون تقلید منقولات اسلاف خود
لازم گرفته اند اصلا اتباع بر عقل ندارند بلکه پا بر سر بر عقل نهاده اند و سالک مسالک تجردی
گشته بتقلید محض از دریافت حلاوت تحقیق بی بهره مانده اند و خریدار بر نشده اند
در معنی آیه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ
قوله قدس سره صورت برهم زدن از جسم تنگ: اختلاط جانها در صلح و جنگ:
شیخ عبد اللطیف مرحوم نوشته که درین بیت تعقید واقع شده یعنی صورت تلاقی
و اختلاط جانها در صلح و جنگ از چشم تنگست و تفرقه تلخ و شیرین و نور و نار
و صالح و طالح ازین نظر مجازی پدید می آید و از دریچه عاقبت مرئی میتوان شد انتهی
کلامه ازین تقریر معلوم میشود که لفظ جسم بجیم فارسی و شین معجمه بمطالعه در آمده
و حذف رابطه نیز اختیار نموده شده اما در محاوره اصلا مسموع نشده که چیزی را گویند
از چشم تنگست بدین معنی که بچشم دیده نمیشود و ارتکاب تعقید لفظی بضرورت لایق نیست
پس حق آنست که لفظ جسم بالجیم عربی و سین مهمله باید ملاحظه نمود و رابطه را
بعد لفظ جانها محذوف باید دانست یعنی صورت برهم زدن دو بیضه بحر اختلاط جانهاست

در صلح و جنگ که ناشی از جسم تنگست یعنی درین جسم تنگ که مثل بحر وسعت و بسطت
ندارد هر جایی مختلط بصلح و جنگ است و همیشه امواج صلح و جنگ در تلاطم و تراکم می باشد
قوله قدس سره تلخ و شیرین زین نظر نا پدید: از دریچه عاقبت دانند دید: یعنی
صلح و جنگ از کیفیات نفسانیه است تلاطم این امواج بحاسه بصر مبصر نمیشود بلکه از دریچه
عاقبت محسوس میگردد چه آخر کار نتیجه هرکدام ظهور می یابد و از آن نتیجه خود ظاهر میگردد
چنانچه فرموده اند چشم آخربین تواند دید راست: و ازین بیت متوهم مذکور را توهم
آن شده که از چشم تنگ بد امعنی است و حال آنکه اصلا اشعار بدان مطلب سقیم
ندارد بلکه مضمون مستقلی است و بیان واقعست قوله قدس سره در مقامی هست اینهم زهر مار
از تصاریف خدای خوشگوار: این بیان نکته است که در بیت سابق مذکور شده و ترکیب
خدای خوشگوار اضافیست نه توصیفی یعنی در حق بعضی این آب حیوان هم که کنایه از
سخن جان پرورست بتصریف خدای که خوشگواری خوشگوار تابع مشیت اوست زهر مار میشود
و ناگوار میگردد چنانچه فقیر از شخصی که خود را بغایت سخن فهم میگیرد و از اشعار رنگین بسیار
ذوق دارد شنیده که میگفت که من هرگاه مثنوی مطالعه مینمایم دق میشوم چه هنوز یک
سخن بآخر نرسیده که سخن دیگر درمیان می آید و انتظار میدهد و الفاظ نیز بر جاده سلاست
واقع نشده فی الواقع مثنوی و الانشان از عالم قرآن منعوت بنعت يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي
بِهِ كَثِيرًا دیده میشود و حال اهل اهتدا اینست که هر اشتغال و شوب که درمیان می آید
از غایت حلاوت خود آنمقدار جاذب خویش میکند که هرگز شعور بکلام سابق و ناتمام ماندن

فقد نمی ماند انتظار چه قسم بوده باشد و از تاثیر معنوی معانی الفاظ نیز کرانی بر سامع نمیکند بلکه آن نظر است که در بعضی از الفاظ دفعةً بی فکر و تامل واقع میشود نهایت پسندیده مینماید چنانچه الفاظ شیرین اطفال حدیث المقال که نو بزبان آمده باشند هرچند که نمز بوده باشند بجهة آنکه بتکلف و تصنع نیست بی اختیار خوش می آید و از غایت توجهی که جانب تکلم و تلفظ آنها می باشد هرگز خلاف محاوره و تفاوت حروف ملحوظ نمیکردد هرگاه ذوق جسمانی که ناشی از هوای نفس است آن کجی لفظ را از نظر می پوشد ذوق روحانی که محض فیض ربانی است چگونه از التفات بجواب حروف و اصوات صارف نتوانند شد اما این مقدمات وجدانیست نه بیانی بی مذاق را بزور نمیتوان صاحب مذاق ساخت ذوق صحیح بی فضل الهی میسر نمیشود در نهد دو جان عرب سبوی آب الخ قوله قدس سره مرغ کاب شور باشد مسکنش ∴ او چه داند جای آب روشنش در مرجع ضمیر شین روشنش تردد نیست مگر آنکه بجانب مرغ راجع باشد یعنی آب روشنی که برای او مهیا داشته شده است و او از آن معرضست در بیان آنکه چنانچه گدا عاشق کرم است الخ قوله قدس سره روی خوبان ز آینه زیبا شود ∴ روی احسان از گدا پیدا شود یعنی چون خوبان روی خود را در آینه معاینه مینمایند و از آن محظوظ میشوند بیشتر در آرایش خود کوشش میکنند پس با نی روی ایشان گویا از آینه صورت میگیرد فرق میان آنکه درویش الخ قوله قدس سره وهم زاینده زاوصاف وحد است یعنی منشاء وهم اوصاف حد و دمی باشد چیزی که وصف وحد آن معلوم نباشد وهم

بدان تعلق نمیگیرد پس امر موهوم مولود است و خدا تعالی از وصف مولود بودن منزه است یا معنی چنین باشد که وهم زاینده است از اوصاف آدمی که از علوم و ادراکات او متولد میشود و حدست یعنی محدود و متناهی است که بطریان یقین زایل و منتفی میگردد قوله قدس سره صورت خندان نقش از بهر تست ∴ تا از آن صورت شود معنی درست یعنی از آن صورت خندان خندان و خوشوقت شوی نسبت بمخاطب برای آنست که مردم طالب خوشوقتی اند قوله قدس سره نقشهائی کاندرین حمامهاست ∴ از برون جامه کن چون جامهاست ∴ جامها جمع جامه است و قافیه از قبیل قافیه است که در بیت حافظ علیه الرحمة واقع شده بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا ∴ ببین تفاوت ره از کجا تا بکجا ∴ و در بعضی از نسخ کرمابها بنظر در آمده چون منقش و مصور ساختن جامه کن رسم قدیم است و قدما عالم را بحمام تشبیه نموده اند لهذا حضرت مولانا اشخاص انسانی را بتصاویر حمام تشبیه فرمودند مطلب اینست که اوصاف ظاهره که غواشی حقیقت انسانی است بمنزله جامهاست که از جامه کن که محل عریانی و انکشافست دیده میشود تا کسی از جامه کن بیرون نشد محبوس زندان ظاهربینی است که غیر لباس را نمی بیند چون بجامه کن رسید و جامه از بر کشید بر حقیقت تن مطلع گردید پس خلع لباس هستی نموده بحمام که کنایه از مقام انکشاف حقایق است باید در آمد حاصل آنکه نقوش صور از دریافت حقایق و معانی مانعست چنانچه جامه از در آمد حمام و چون جامه کن از من وجه داخل حمام است و ارتباط بینهما تمام میتوان باین طریق تقریر کرد که تا برونی

دیده

جامه کن جامهایی بینی و پس جامه برون کن و در آ در حمام ای هم نفس و بدین طریق که تا برونی از حمام جامهای بینی جامه برون کن و بحمام در شو قیاس خود این بود که دیدن لباس را به بیرون حمام نسبت میکردند چنانچه ابیات آینده موید اینست اما چون جامه بجامه کن مناسبت تمام دارد بجامه کن نسبت کرده شد مضایقه در نیست که چون از جامه بیرون کن مذکور شده در آمدن نیز در جامه کن رفته جامه بیرون میکنند گنجایش ندارد حاجت باین جهت که از جامه کن معنی لغوی اراده کنند تا شامل حمام باشد و حمام اراده نمایند یا اضافت برون بجامه کن اضافه عام بخاص که مضاف عین مضاف الیه می باشد مقرر نموده برون حمام مراد دارند یعنی از برون حمام که جامه کن باشد روزی بحسب اتفاق از خدمت سید عبد الفتاح گجراتی که شارح مثنوی اند و از فتح الباب که در باب اطناب و ارند در اکثر مواضع چیزها نوشته اند که اصلا با متن سر و کاری ندارد از معنی این بیت استفسار واقع شد ایشان فرمودند که از جامه کن جامه خانه نباید گرفت که منشاء اشکال همینست بلکه شخصی جامه کننده مراد است اما بر اهل فطانت پوشیده نخواهد بود که با بیت آینده اعنی تا برونی جامها بینی و پس الخ اصلا ارتباطی بدین معنی ندارد و از اصل مطلب نیز بر دور واقع شده و شیخ عبد اللطیف جامها را جمع جام مطالعه نموده چنانچه گفته یعنی وجود ظاهری انسانی که از برون جامه کن و حمام می نمایند تا کسی بدرون آن در نیاید بمحض مشاهده شیشهای برونی بر حقیقت حال اطلاع نمیتواند یافت تا مرتبه نفس و صورت مقام داری بغیر از صورت جزوی نمیتوانی

دید و بحقیقت نمیتوانی پی برد انتهی کلامه و این تقریر مخالف وجدانست و با ابیات آینده نیز مناسبتی ندارد حق همانست که جامها جمع جامه باشد زیاده برین در تقریر این مطلب نمیتوان بتحریر آورد قوله قدس سره زانکه با جامه دران سو راه نیست ∴ تن زجان و جان ز تن آگاه نیست ∴ یعنی تا آنکه خلع لباس بشری نکنی تن تو از جان و جان تو از تن آگاه نمیشود بلکه هر دو تیره و مکدر و غافل و بیخبر می باشند و جان تو مثال تن بی بهره از معانی میماند چون این مصراع بظاهر استقلالی دارد و مضمونش متحمل سلب نمیتواند شد چه در صدر کتاب گذشته بیت تن ز جان و جان ز تن مستور نیست ∴ واگر گوییم که این انکشاف و عدم استتار نظر باصل وجود است و آن اختفاء و عدم اطلاع که در بیت سابق مذکور شده نظر بحقیقت و مطلب است که مطلوب خلقت پس مشکل است که نظر بحقیقت و مطلب نیز سالبه کلیه گنجایش ندارد بلکه مقام مقتضی سلب جزئی است لهذا النسخه دیگر که در بعضی از کتب صحیحه بنظر در آمده درست تر مینماید ∴ و آن اینست که تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست ∴ و در بعضی جامه از تن تن ز جان آگاه نیست یعنی نسبت تن بجان همان نسبت جامه با تن است چنانچه جامه از چیزها که بتن تعلق دارد مانع و حاجب است همچنان تن از اموری که بجان متعلق است حاجز حصین واقع شده مثل آذا زینت قوله قدس سره جز زنیک و بیست پیوسته بکل ور نه خود باطل بدی بعث رسل ∴ این عبارت فی حد ذاته دو احتمال دارد یکی آنکه مقصود بالافاده نفی باشد نه قید دیگر نه آنکه قصد تعلق تقیید نفی داشته باشد نه بنفی هر چند

نفي مطلق در هيچ شقي مطلوب نيست پس مضمون شق اول نفي پيوستگي و اثبات مغارفت
خواهد بعض وجوه و تقرير اين مطلب چنين صورت ميكرد كه جزو اگرچه من وجه پيوستگي
بكل است اما من وجه جدائي هم دارد و من جميع الوجوه پيوسته نيست و الاحاجت بارسال
رسل و اظهار سبل نمي افتاد چنانچه متصل بهمين در مصراع ثاني واقع شده
چون رسولان از پي پيوستنند پس چه پيوندند شان چون يك تنند :: و مويد
همين است آنچه در بعضي از نسخ بنظر در آمده جزو بكرو نيست پيوسته بكل :: چه متبادر از لفظ
يك رو مفهوم من جميع الوجوه است و مضمون شق ثاني نفي انحصار علاقه پيوستگيست
در يك وجه يعني پيوستگي جزو بكل منحصر در يك وجه نيست بلكه وجوه پيوستگي جزو بكل بسيار است
اگر طرق اتصال جزو باكل يعني ممكن با واجب بسيار نمي بود و از همين يك رو كه جميع
ممكنات را عموما رابطه بواجب حاصل است مي بود چنانچه خار را با كل بعث رسل كه
هادي طرق خفيه موصله الى الله اند باطل مي بود و همين تقرير ثاني را شيخ عبد اللطيف
مرحوم در حواشي خود اختيار كرده و در بادي راي بر بعضي اشكال ميشود چه هر گاه وجوه
پيوستگي بسيار باشد پيوستگي قوي تر و واضح تر خواهد بود پس در ينصورت حاجت
بارسال رسل نمي افتد احتياج بعث رسل در صورت وحدت طريق پيوستگي هست
ظاهر مينمايد و اين شبهه را بهر كه ظرفاي روزگار مذكور نموده شد نجابت پسنديده و تخطئه
حاشيه شيخ نمود اما بتامل معلوم ميكرد دكه تقرير شيخ درست است چه در صورتي كه
طريق اتصال منحصر در يك شق باشد كه كنايه از ارتباط اجمالي بوجه عموميست كه معرفت ان اثري

بيان

در حصول معرفت ندارد ظاهر ست كه بعث رسل عبث ميشود چه آن بعقل هم معلوم ميكرد و
موقوف بر بعث رسل نيست غرض از بعث رسل آنست كه وجوه خفيه كه عقل بطور خود
نميتوانند بدان راه برد بمردم نمايند تا بانواع پيوستگي فايز گشته مظهر جميع اوصاف صفتيه
الهيه توانند شد بمحض يكوجه پيوستگي مجمل اگر اتصال فرع باصل ميسر شده باشد پس همه واصل
باشند حاجت بايصال موصلان نمي افتد و از عالم تحصل حاصل و ايجاد موجود ميشود
كه بظاهر عبث و في الحقيقه محالست سپردن غرب سبوي ابرا ابلاهان قوله قدس
سره ز همه انواع دانش روز مرگ :: دانش فقرست زاد راه و برگ :: در كلام اكابر عليهم الرحمة واقع شده كه همين كه ناصيه ملك الموت عليه السلام ظاهر ميشود
جميع علوم و ادراكات از لوح سينه مرتفع و منعدم ميكرد دو اثري از ان باقي بنماند
مگر ملكه فقر كه آن خزانه باقيه با اوست و از دست بنرود بايد دانست كه نكته درين باب
اينست كه فطرت انساني را مناسبتي كه منشاء فقر و رجوع بمبدء واقع شده است
با هيچ چيز ديگر چه از علوم و ادراكات و چه از حظوظ و لذات آن مناسبت نيست
چه معرفت واجب الوجود لذاته تعالى و تقدس كه وجود او اصل هر موجود ست مقتضاي
فطرت سليمه است و سلامت فطرت سليمه است الست مقتضي آنست چنانچه اگر هيچ
يكي از اضلال و هدايت مصادف و مرادف نشود مجرد فطرت قايد و سايق گرديده
بسعادت شناخت مبدا استعدا ميكرد اند و همينست معني اين حديث كه كل مولود
يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ اَوْ عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ اَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ

وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ و از ينجاست كه بعضي از متكلمان معرفة الله را بديهي گفته اند
و يويده قوله تعالى اَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ و اينمعني مستبعد نيست
بجهة آنكه بعضي از امور البته فطري محض و جبلي صرف مي باشد چنانچه طفل بگريه وقت
استمصاص شير لب و لنج خود را حركت ميدهد و بعد از آنكه شير بحلقش فرو ريختن
ميگيرد و همچنين تا بيدا شدن شعور اكثري از حركات و سكنات وي خلقي ديده ميشود ديگر آنكه
جوزهاي ريزه مرغ را كه اشتباه در صورت آنها بمرتبه كمال مي باشد چنانچه عقلا و
اذكيا بامعان نظر توانند در ان تفرقه و تميز نمود اگر يكجا جمع كرده ميان ماكيان بگذارند هر كدام
از ان ماكيان جوزهاي خود را بي تردد و تامل مي شناسد و ان جوزها در ريزه مر اصول
خود را با وجود آنكه باهم مشتبه و متشابه بوده باشد حشناخته بدان رجوع مينمايند و اين
معرفت يقين كه بمحض فطرت و جبلت است پس هر گاه حيوان ضعيف را معرفت فطري
حاصل ميشده باشد آدمي را چون نباشد پس معرفت باعتبار مناسبت اصل فطرت
حكم ملك دارد و نيز خلقت آدمي براي معرفت است و چيزهاي ديگر براي دريافت
معرفت مخلوق شده و شك نيست كه مقصود اصلي از شي بمنزله ملك است و مقصود
بالعرض بمثابه عاريت پس غير معرفت كائنا ما كان نسبت بحال آدمي عاريت محض
است و چون وقت انتقال از دنيا ماند ارتحال از منهر هنگام رد عاريت و حفظ ملك
است آنچه از عالم عاريت بوده باشد از وي مفارقت ميكند اگر ملكه فقر را كه العلاقه
مناسبت خلقي ميتواند ملك او شد كسب كرده است و ملك وي شده است با او رفيق

خواهد بود چنانچه طوطي كه بتعليم و تلقين اخذ الفاظ و عبارات كرده باشد همين كه گربه را
معاينه كند آن گفت و گوي تعليمي تمام از صفحه ضمير وي محو و منسي ميشود و همان آواز اصلي
كه بمنزله ملك اوست صادر ميكرد و فقير از زبان معارف تبيان حضرت جد بزرگوار
فيوض آثار قدس الله سره بخاطر دارد كه ميفرمودند مرد فاضلي بود كه از علم باطن بهره نداشت پسر
او كسب درويشي كرده بود و وقت فوت پدر احوال پدر را در غايت تشتت و تذبذب مشاهده كرد
برسيد كه حال چيست پدر گفت قلب سليم طلب مينمايند و من كسب نكرده بودم پسر گفت
كه ساعتي بمن متوجه شويد پدر خود را بتصرف پسر واگذاشت بعد از ساعتي جمعيتي كه در تمام
عمر نديده بود احساس كرد پسر را دعاي خير كرده رخت اقامت بعالم استقامت كشيد
و حسن خاتمت دريافت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ قبول كردن خليفه جزو را
قوله قدس سره بشنو اكنون اصل انكار از چه خاست :: ز آنكه كونه كونه جزو
جزو و كل ني جزو ها نسبت بكل :: ني چو بوي كل كه باشد جزو كل :: حسن سبزه جزو حسن كل بود
بانگ قمري جزو آن بلبل بود :: هر گاه كل را اجزاي متنوعه شد پس هر جزوي منكر
جزو ديگر باشد و چون متبادر از جزويت اينست كه داخل در تركيب بوده باشد يا بعد
از تحليل بحصول آيد و موجودات نسبت بمبدا اجزاء تركيبي و تحليلي نميشد بناء عليه
بر سبيل تفسير و تقرير چنانچه داب حضرت مولاناست كه هر گاه لفظ مغلقي واقع ميشود
در بيت ديگر شرح و ايضاح آن ميفرمايند فرمودند كه جزو كل ني يعني مراد نه جزويت كه
مضاف بكل خود باشد بطريق تركيب يا تحليل پس لفظ جزو مضاف بلفظ كل واقع شده و حمل

بر جمله جزء بجز نسبت و چون جزئیت متبادر ره را نفی فرمودند بیان آن نمودند که جزئیت اضافی مراد است بدین معنی که اشیا نسبت بمبدا جزو اند از انجا که جزویت نسبیه میان عرض و جوهر و حال و محل نیز می باشد نفی این شق نیز نمودند که درین مقام بدین معنی جزو گفته نمیشود و فرمودند که نی جزو بوی کل که باشد جزو و کل : بلکه مراد آنست که چون در ممکنات شمه از اوصاف واجب بمعرض ظهور می آید پس نسبت بوی سبحانه بمنزله جزو اند چنانچه لطافت سبزه نسبت بلطافت کل که لطافت کل بمرتبه کمالست و باره از ان در سبزه متحقق شده و همچنین بانگ قمری نسبت بانگ بلبل که بانگ بلبل در خوبی کل و بانگ قمری جزو آن بانگست پس قول حضرت مولانا لطف سبزه الخ اثبات جزئیتی است که آنرا نقصد نموده اند و چون باین تشبیه مطلب کما ینبغی واضح نمیشود در ثبوت قدر مشترک بین الکل والجزء نسبت جزئیه صورت نمیگیرد و دریافت قدر مشترک وحدانیت نه بیانی فرموده اند که کر شوم مشغول اشکال و جواب : الخ و حواله انکشاف آن مطلب بی توسط تقریر و تحریر بر محض فیضان نمودند و امر بصبر و اختیار نمودند که تو اشکالی بکلی و حرج : صبر کن الصبر مفتاح الفرج : قوله قدس سره احتما کن احتما زاندیشها فکر شیر و گور دل را خیشها : یعنی فکرها یکسان نیست فکری مثل شیر است که در بیشه دل جای میگیرد و فکری مانند گور است گور را با شیر چه نسبت پس مبادا مانند گور باشند و اصطیاد صید مطلب نتوانند کرد قوله قدس سره احتما ها مرد واها را سرست : هضم دارو علت نو دیگر است : یعنی کاری که احتما کند دارو نمیتواند کرد چه اگر دارو هضم

سود

شود حاجت بداروی دیگر می افتد پس هضم کردن دارو بلای دیگر است که علاوه اصل علت میشود غرض آنکه اگر در مقام افهام جزئی گفته شود و آن بفهم مخاطب در نیاید برای تفهیم آن جزو دیگر باید گفت و ههلم جرا پس تصفیه باطن که احتما کنایه از انست برای دریافت مطلب از گفت و گوی مرشد است که بمنابه دارو واقع شده و درین قول که هضم دارو علت نو دیگر است فی الجمله مسامحه شده است مطلب بتامل ظاهر میشود که هما نست که بتحریر در آمده و اگر چنین تقریر کرده شود که هضم شدن دارو یعنی موثر نا شدن و نتیجه نادادن آن علت دیگر است هر چند بظاهر درست مینماید اما هضم شدن دارو باعث عدم تاثیر آن نمی باشد و حدوث علتی نمیکرد د مگر دارو به مسهله که هضم شدن آن علتی است پس هضم شدن کنایه از عدم تاثیر علی الاطلاق نمی تواند شد بیان حقیقت بر قوله قدس سره شاور وهن پس آنگه خالفوا : ان من لم یعصیهن تالف : الواقع فی کثیر من النسخ تالف بالتاء المثناة الفوقانیه بدون الهمزة و هو اسم فاعل من التلف و فیه انه یلزم حذف صدر الجملة مع الفاء ای فهو تالف و مثله لم یعهد و یمکن ان یکون بالیاء التحتانیه والهمزة علی صیغة المضارع من الالفة فان عدم العصیان یوجب الالفة والالفة مع النسوان تورث الخسران حکایت قزوینی قوله قدس سره شد بر دلاک یک قزوینی که کبود م زن بکو شیرینی : یعنی بکو که اجره خود بر سم شیرینی بها چه خواهی گرفت قوله قدس سره که دلم سستی گرفت از زخم کاز : کاف فارسی الواع مقراض اینجا بطریق تشبیه واقع شده قوله قدس سره خار جمله لطف چون گل میشود

گازم

بیش جزوی کو سوی کل میشود : لفظ خار را موقوف باید خواند یعنی خار محنت و مشقت سراسر لطف و لطافت گل بیدا میکند در نظر جزوی که راجع بجناب کل خود میشود چون از غایت شوق بجانب اصل خود رجوع مینماید هر چه از شداید و بلایا در راه پیش آید آسان میگردد بلکه باعث انشراح و انتعاش میشود و این علامت آنست که مطلوب را در ذهن طالب وقع عظیمی متمکن گشته است و میداند که مطلوب تحمل این مشاق و متاعب می ارزد و نزول مصائب و مکاره را مقدمه نیل مقصود ملاحظه مینماید قصه شیر و روباه و خر و آگر که قوله قدس سره روح با قالب کنون همره شدست : مدتی سگ حارس درگه شده است یعنی آنکه درین نشاء بالفعل میان قالب و روح مجاورت و مقارنت بهم رسیده این همراهی روح با قالب و اقتران آن بدان مینماید که چند گاهی سگ دربان درگاه شده باشد اگر چه سگ را چه نسبت بدرگاه اما محض از برای حکمتی و مصلحتی این قسم جوار صورت جواز یافته است قوله قدس سره فقر و رنجوری بهستت ای سند : کان نسیم دام خود را بر کند : یعنی در صورت فقر دام آدمی که دنیای دنی است بر کنده میشود و در صورت رنجوری اگر چه دنیا موجود می باشد اما چون تعلق بدان نمیماند در حق آن شخص دام نمی باشد و مهلک نمیگردد قوله قدس سره فقدان یاری که در یاری بگوفت باز بیشک پیش از انها میرسد : انچه از حق سوی جانها میرسد : وانچه از جانها بدلها میرسد وانچه از دلها بگلها میرسد : جان درین محل عبارت از لطیفه انسانیست و دل عبارت از قلب صنوبری و گل کنایه از هیکل جسمانی و ترتیب افاضات و افادات از مبدا فیاض فعال

تعالی میان این هر سه ظاهر است قوله قدس سره ابیست لشکرهای حق بیحد و مر : از پی آن گفت ذکری للبشر : ذکر لفظ ذکری للبشر بجهت اشعار بما سبق است اعنی و مایعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر فتدبر قوله قدس سره آن کو بیذه کاف و نون همچون کمند آمد جذوب : یعنی کاف و نون مثل کمند بیست که از عالم نیستی بملک هستی میکشد قوله قدس سره رو در کشیدن سخن سنگهای آسیا را آب برد سنگهای آسیا کنایه از استخوانهای زنخدانست یعنی آب فیض که تحریک زبان میکرد و زیر این آسیا جاری بود بسبب غفلت شما بر آسیا غالب آمده آنرا ابر داشت چه فی الحقیقه مرتبه آن آب اینست که فوق آسیا باشد اما بضرورت بجهت نفع شما زیر آسیا جاری میشد چون ضرورت نماند بمقام اصلی که فوق آسیاست رفت قوله قدس سره باز هستی جهان حق و زنگ : تنگتر آمد که زندانیست تنگ : این بیت در نسخه قدیمه یافته نشده و بر تقدیر وجود اعاده مضمون بیت سابق است و ازین قسم تکرار درین کتاب مستطاب بسیار آمده چنانچه بر اهل تفحص مخفی نیست قوله قدس سره امر کن یک فعل بود و نون و کاف : در سخن افتاد و معنی بود صاف : یعنی امر تکوین بطور محققین تحقق ندارد بلکه وجود اشیا ناشی از یک صفت فعلی حق است که تکوین باشد و عبارت کن فیکون کنایه از سرعت ایجاد است بدین معنی که وجود اشیا بمجرد تعلق مشیت او سبحانه واقع میشود چنانچه مثلا چیزی را بگویند که بشو و همان ساعت بشود و چون از ان فعل تعبیر کردند و بطریق تشبیه بیان نمودند کاف و نون که ترکیب و تعدد

نه آنکه لازم آنست در سخن واقع شده والا معني وحقيقت آن فعل بهيچ وجه ترکيب وتعدد نداشت وازين کدورتها صاف بود واگر مذهب جمعي را که قايل بامر تکوين تواند شد شرط نکرده اند وبمحض وجود علمي بسنده کرده اند بخلاف امر تکليف که در آن وجود عيني مکلف صدور نسبت ملحوظ داشته شود معني بيت بدين طريق صورت ميبکرد که امر مکين بر تقدير صدور آن از واجب تعالی شانه يک فعل بسيطي ترکيب بود چه کلام نفسي ازلي از حروف واصوات منزه ومبراست پس آن صيغه امر نسبت بواجب ترکيب وتعدد نداشت چون بمقام نقل وحکايت آمد ودر سخن افتاد لباس کاف ونون در پوشيد والا در حقيقت ازين کدورت صاف بود والله سبحانه اعلم آمد بر سخن قوله قدس سره گر تو بيني شان بدشواري درون :. نيست شان خوفي ولاهم يحزنون يعني اگر بيني ايشانرا که بظاهر در محنتي ومشقتي افتاده اند ازان محنت ومشقت در باطن ايشان نخواهد بود که اين جماعه از خوف وحزن منزه ومبرا واقع شده اند قوله قدس سره ميرود اين هر دو از مردم پديد :. بجز زين هر دو ايشان در مزيد يعني تقلب ذات اليمين وذات الشمال که کنايه از افعال حس واشغال تن است هم از عوام هم از مردم عالم آشکارا سر ميزند وباختيار ايشان صادر ميگردد واين جماعه اوليا که مثل اصحاب کهف اند ازين هر دو تقلب بيخبر مي باشند وبيت آينده بيان همين مصراع آخر واقع شده يا معني چنين باشد که افعال حس واشغال تن هم از عوام وهم از کرام صادر ميشود وهر دو فرقه در اصل بيخبري بي شريک اند عوام از

منشا ومصدر آن بجز مذمومزيت مرتبه اثر اکه آن امور في الحقيقه صنع حضرت تعالی وتقدس ميدانند واوليا را از نسبت کردن آن امور في الحقيقه بخود بيخبرند بلکه صدور آن افعال واشغال ازيشان بمثابه صداي کوه است برين تقدير بيت ثاني باستقلال مثبت جزو مطلب خواهد بود ولفظ ايشان اشارت بعامه مردم مي شد نه باوليا واين تقرير واضح ترست وتقرير اول بسباق مناسبتر والله سبحانه اعلم کفتن مهمان يوسف صديق را عليه السلام قوله قدس سره قطره را سوي عمان چون برم :. عمان بفتح وتشديد دريائيست که مرواريد ازان بهم ميرسد وبضم وتخفيف نام شهريست قوله قدس سره چونکه جامه چست دوزيده بود :. مظهر فرهنگ درزي شود يعني وقتي که جامه چست وخوب دوخته شده را ابش درزي بکذارند نمي تواند دران فرهنگ خود را ظاهر ساخت ودر صورتي که نادوخته باشد يا انکه ناچاق وفراخ دوخته باشند درزي اثر الفرهنگ خود اصلاح نموده درست ميسازد وهنر خود را ظاهر ميکند پس آنکه محل کار گر سبب عدم ونيستي است که آنچه نباشد بوجود آورده شود چنانچه ابيات سابقه ولاحقه شهادت صريحه بر صحت اين نسخه دارد چون بعضي ملاحظه سياق وسباق نکرده اند چنين تصحيح نموده اند که چون جامه چست وزيبنده بود مظهر فرهنگ درزي ميشود واين همه از قلت تدبر در جوانب کلام بوقوع آمده است قوله قدس سره هست بر راه دان پر فطن باغبانيي نفس کل را جوي کن :. مراد از نفس کل نفوس جميع اهل ارادتست

وچون بالا مذکور شده که آدمي هر چند خود را شکسته ومهذب کشنده مي بيند اما خبث باطن از عالم سرکين ورنه جوشنده مصادف ومرادف اوي باشد پس انجا جوي کندن کنايه از صاف ساختن جوليت وبرون انداختن آنچه از کناهها ونجاستها زير جوي فرو نشسته باشد يعني تصفيه وتخليه بي صحبت مرشد ميسر نميشود قوله قدس سره آب جو سرکين تتاند پاک کرد :. جهل نفسش را از وبد علم مرد :. يعني سرکيني که در جوي افتاده باشد آب آن جوي آنرا نميتواند پاک کرد باوجود آنکه همان آب جو سرکين را از محل ديگر پاک ميکند مرتد شدن کاتب وحي قوله قدس سره کرده در خود خانه نوري يافته است :. آن ز شمع پادشاهان تافته است :. يعني خانه نوري در خود مي يابند وانرا از خود ميدانند وحال آنکه آن نور نور از شمع است نه از خانه بيان حال هاروت وماروت قوله قدس سره کردش اين باد از معني اوست :. همچو چرخي کو اسير آب جوست :. باد را درين مقام بمعني چرخ کفتن بدين مناسبت که همچو باد هميشه در کردش است يا آنکه بتحتاني خواندن بمعني که ياد از معني ميدهد چنانچه شيخ عبد اللطيف نوشته خلاف ظاهرست بلکه باد بمعني معروفست يعني حرکت باد هم ناشي از معني است که در باد است چنانچه حرکت قالب از روحست چه هر کاه جميع عناصر مسخر امر الهي باشند چنانچه مير نمايند که باد وخاک وآب وآتش بنده اند با من ولو مرده باحق زنده اند پس حرکت اين امور البته از تحريک امر معنوي خواهد بود چنانچه در محل ديگر فرموده اند باد را ابا دميت کو ميراندش :. روح را روحيت کو ميخواندش

ادل کسي

اول کسي که در مقابله نص قياس اورد قوله قدس سره اول آنکس کين قياسکها نمود :. پيش انوار خدا ابليس بود :. بر ارباب کياست مخفي نخواهد بود که قياس کرد در عبادت بمعني مجازفت وتخمين است که بطور خود چيزي را تقدير نموده بود وهمچنين قياس ابليس محض استنباط عقليست بي سند نقلي وقياس فقها که نزد اهل سنت وجماعت يکي از اصول اربعه است عبارت ازانست که در نصي يا در حديثي علتي براي حکم منصوص عليه دريابند وميدانند که ترتب وتفرع حکم ازان علت بوقوع آمده پس هر جا که آن علت بوقوع آيد پس هر جاکه ان علت موجود باشد حکم اصل در آنجا منتشي خواهد بود چنانچه اسکار در خمر علت حرمت شده پس اشربه مسکره بالتمام حرام باشد پس معلوم شد که قياس ابليس غير قياس فقهي است وجماعه که اين قول حضرت مولانا را از حجيت قياس فقهي بطريق اشکال پيش آرند تحقيق مطلب ننموده اند وقياس القياسيين را ابر ديگري که بي شبهه قياس فقهي مع الفارق وصريح البطلان است قوله قدس سره آن نه ميراث جهان فانيست :. که بانسابش بيابي جانبيت خود ميدانند بلکه اين ميراثها ابيات وارث جانهاي انبياست يعني ميراث جهان فاني نيست تا از روي انساب بيابي ومثل ميراث متصرف آن شوي بلکه امر نسبت معنوي که بجان تعلق دارد واز ابدان منزه است وبيت آينده بيان جانبيت واقع شده ولفظ بلکه از لفظ جانبيت بجهت ضرورت شعر ساقط گشته بود در بيان اثر دريافت در بيان آنکه حال ومستي خود پنهان بايد داشت قوله قدس سره اغلب الظنين في ترجيح ذا

لانمار الشمس فی توضیحها: ظن عبارت از کمان غالب و راجح است و وهم عبارت
از کمان مغلوب و مرجوح و شک از کمان متساوی که هیچ طرفی را رجحان نباشد پس
مراد از دو ظن ظن و وهم است که بطریق تغلیب ظنین فرموده اند و مراد از غالب
شدن بر هر دو ظن بیرون آمدن از انهاست و از مصنف آنها وارستن و آن مرتبه یقین
صورت میگیرد پس غرض آنست که از ظن و وهم بر آمده بمقام یقین ارتقا کن و مصراع
ثانی موید همین معنی است یعنی هرگاه آفتاب روشن و تابان شده باشد در محاذات
آن شمارات نمودن و تردد کردن در روشنی آن وجهی ندارد همچنین دست بدلایل
ظنیه زدن در مقام ظهور نور الهی از فطنت و فطانت بعید است و طرفه آنست که شیخ
عبد اللطیف نوشته که دو کمان متفوقت عبارت است از غلبه وقوع حق غلبه عدم
وقوع حق انتهی و این عبارت اول خودش بی حذف مضاف که لفظ کمان باشد
صورت صحت ندارد چه غلبه وقوع حق عین کمان نیست بلکه متعلق و محل آنست
پس اگر مضاف بالای هر دو لفظ غلبه تقدیر نمایند غلبه و رجحان که وصف کمانست
از کمان منقطع شده بمتعلق آن تعلق میگیرد و این فاسد محض است چه ظن از ما سوی
آن ممتاز نمیشود و اگر بالای لفظ وقوع و عدم وقوع مقدر گویند اجتماع دو کمان
غالب در محل واحد لازم می آید و این نیز جواز ندارد و دقت این مقدمات بر اهل
فضل ظاهرست قوله قدس سره برسیدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم این زمان بدا
شده بر این کرده: یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ یعنی در همین نشاه

دنیا ظاهر شده است بر اولیا احوال قیامت و روز قیامت امروز پیش ایشان
حاضر گشته که آنچه دران روز خواهد شد امروز محسوس حواس عرفا گردیده است
یا معنی چنین باشد که در نبوت که زید رضی الله تعالی عنه بهشتی و از دوزخی وا
شناخت حالت روز قیامت که در شان آن یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ
وُجُوهٌ واقع شده است بر اهل آن محفل آشکارا گشت قوله قدس سره الشقی
من شقی فی بطن امه: من سمات الجسم یعرف حالهم: یعنی سعادت و شقاوت ازلیست
و پیش از تعلق ارواح اشباح ثابت است و بعد از آنکه روح بجسم متعلق میشود
و از جسم علامات سعادت یا شقاوت ظاهر میگردد شناخته میشود که این شخص
در ازل سعید یا شقی بوده و پیش از تقید جوهر مجرد بهیکل خود اطلاع بر احوال او
بغایت دشوارست و غیر اولیا را میسر نیست و چنانچه سیاه و سفید بودن طفل
پیش از ولادت ظاهر نمیشود بهشتی و دوزخی بودن آدمی پیش از مردن
که بمنزله ولادت است بر احدی مکشوف نمیگردد مگر بر عرفا قوله قدس سره متهم کردن غلامان چون
سقوا ماء حمیما فقطعت: جملة الاستار مما افضحت: جمله الاستار نایب
فاعل قطعت واقع شده و در بعضی از نسخ حتی افضحت آمده و این نسخه ظاهرتر است
و جملة الاستار را مبتدا و مما افضحت را خبر آن داشتن چنانچه از ترجمه
شیخ عبد اللطیف ظاهر میشود بغایت مستبعد مینماید و قطعت در صورت ثانی تحمل
[illegible] درست نمیشود قوله قدس سره نار زان آمد عذاب کافران:

که حجر را انار باشد امتحان: یعنی چون سنگ را افکنند آتش بران او و زند تا نرم شود
و بشکند چنانچه عادت کوه کنان و سنگ تراشانست قوله قدس سره ریش بد را
داروی بد یافت رگ: رگ یافتن کنایه است از وا رسیدن بحقیقت پس معنی چنین
باشد که ریش را دارو در خورد آن می باید تو اند بغور آن رسید حکایت قوله قدس سره
گو که مدح شاه گوید پیش او: تا که در غیبت بود او شرم رو: یعنی گو آنکسی که در
حضور پادشاه مدح او گوید از آنکس که در غیبت شرم روی پادشاه نگاه دارد و
خدمت غایبانه بجا آرد بمعنی آنکه چه نسبت آنکس را با آنکس بجهت آنکه حفظ الغیب بمرات
بهتر از مدح بالمواجهه است و لفظ که بمعنی هر که در محاوره قدما واقع شده است
چنانچه سابق ذکر یافته و لفظ تا که بتای فوقانی دیده شده بیای تحتانی نیز میتوان
خواند و مطلب در هر دو صورت یکسانست قوله قدس سره پس ملایک را چو ماهان باز دان
جمع لفظ ماه باوجود عدم تعدد بجهت اختلاف احوال آنست چنانچه از بیت سوم ظاهر میشود
حذو انداختن قوله قدس سره در تو او تیز ان و از من در گریز: بان باز بودن
چشم و تیز بودن گوش است چه تا زمانی که چشم و گوش باز نباشند از یکی گریختن
و بدیگری آویختن صورت نمیگیرد جواب گفتن امیر المومنین که سبب الخ قوله قدس سره
بیش باشی خر چه سان سری نهم: خر بفتح خاء معجمه و کسر آن مرد فرمنده که بر
مراد اینجا ملبوس و متعلق است جواب گفتن امیر المومنین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم
رکابدار امیر المومنین علی کرم الله وجهه باید دانست که رکابدار در محاوره قدما بمعنی خادمی بوده که در سواری

همراه باشد و رکاب گرفته سوار کند و در عرف این دیار بر روی جلودار اطلاق مینمایند
و از عزیزی مسموع شده که مردم دکن بهمان دستور جلودار را رکابدار میگویند
یعنی معروف رکابدار که الحال شایع است مراد نیست قوله قدس سره بی از آن
ظلمت خردها تازه شد: سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد: یعنی اندک سکوتی سرمایه آواز میشود
بجهت آنکه بعد از سکوت آواز قوت میگیرد قوله قدس سره خانه را کند و جو جنت ساخت او
یعنی بعد از ویران ساختن عمارت عالی بنا کرد و مثل بهشت ساخت قوله قدس سره
خود کر از هره بدی تا او زخود: بر اسیر حکم او تیغی زند: اسیر حکم حق کنایه از
قاتلست که بحکم تقدیر مرتکب قتل شده و تیغ زدن بروی عبارت از قصاص است
قوله قدس سره توبه کردم من بگیرم زین سخن: یعنی بگیر مرا و عقاب مفرمای از این سخن
قوله قدس سره ملک الکمال و فنا هام تر است: الکمال درینجا بمعنی ایجاد و فنا بمعنی
افناست بازگشتن بحکایت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه قوله قدس سره باز رو سوی
علی و خونیش: و آن کرم با خونی و افزونیش: ضمیر شین دوم بمعنی
بجانب کرم میشود راجع شد یعنی افزونی کرم را ملاحظه کن قوله قدس سره
فرقتی لولم تکن فی ذی السکون: لم یقل انا الیه راجعون: چون از بیت اول مستفاد
میگردد که فرقت مذکوره جدایی از امید او بوده باشد پس معنی چنین میشود که اگر
جدایی من واقع نمی بود در خداوند آرام و قرار یعنی محل وقوع مفارقت صاحب آرام
نمی بود که هنگام وصول بدان اطمینان حاصل میشود پس بازگشت را با آن صوب

رجوع بمنکفت چه رجوع آنست که بمحل اصلی که مرغوب و مطلوب طبع باز گشته
شود و در بعضی از نسخ فی ذا السکون واقع شده اند لهذا الشیخ عبد اللطیف بنظر تحقیق
ترجمه نوشته جدائی من اکر یمنی بود دران آرام و قرار برین تقدیر لفظ ذا اسم
اشارت خواهد بود و درین توجیه اول خود تذکیر لفظ ذا مانع است از تعلق آن بفرقت
و اکر مسامحه نموده درست ساخته شود مصراع ثانی ربط بمنخو رد چه اکر در جدائی آرام
باشد باز کشت بمعنی که مذکور شد چه کونه رجوع منمره شود مکر آنکه از فرقت فرقت از جهان
فانی و رحلت بمکان جاودانی بکیرند و این معنی مناسب بیت اول بیت کسه کم
افارق موطنی حتی منی :: و ظاهر اینست که این نسخه سهو ناسخ است که در رسم الخط
غلط واقع شده چه اکر مطلب این می بود بجای فی ذا السکون فیها السکون واقع
میشد کما لا یخفی علی المتامل المنصف اتش دن رکاب ار بار بیس امیر المومنین حضرت علی
قوله قدس سره خنجر و شمشیر شد ریحان من :: باید دانست که شجاعت حضرت
شاه مردان رضی الله تعالی عنه مقرر و مسلم است اگرچه تفاضیل وقایع باخبار
احاد ثابت شده اما قدر مشترک بتو اتر رسیده است اشهر المحدثین شیخ
ابن حجر عفا الله سبحانه عنه در صواعق نوشته که حضرت علی قاتل خود
را میدانستند چون قاتل معلوم بود و یقین داشتند که حلول اجل بی وصول
جرحی از قبل وی نخواهد بود بملاحظه در غزوات ترددات نمایان بجای آوردند
و با وجود این در معارک و مقاتل باستقامت کارزار میکردند پس ایشان اشجع

و حضرت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
قاتل خود را نمیدانستند م

باشند

باشند و مخفی نخواهد بود که درین تقریر بدو وجه سخن میشود اول بطریق نقض
اجمالی و حاصلش آنست که ازین دلیل لازم می آید که هر کس از حضرت علی اشجع باشند
چه در ندانستن قاتل خود عامه انام متساویة الاقدام اند و اینقدر جرات که میشود اند
کرد دوم بطریق نقض تفصیلی و حاصلش آنکه لا نسلم که دانستن قاتل موجب شجاعت
بوده باشد چه از دانستن قاتل همین قدر معلوم میشود که حلول اجل از دست دیگری
نخواهد شد اما احتمال وصول جروح شدیده خود باقیست و شنیز الجهٔ آدمی را از اقتحام
در مغازی مانع میکردد و توهم رسیدن جراحات مولمه است مردن موقوف محبت
نقد زخم خوردن سهل نیست دیگر آنکه شجاعت ملکه نفسانیه است که دران علوم
و ادراکات را هیچ کونه دخل نیست چه آخر کفته خدای سبحانه کم از کفته پیغامبر او
علیه السلام نخواهد بود و مقدر بودن اجل در چندین محل از کلام الهی مبین شده و همه را
بدان یقین دارند اما چون اصل شجاعت نباشد وهم بر عقل غالب می آید و آن یقین را
نمیگذارد که کاری بکند چنانچه همه میدانند که رزق مقدرست و آنچه قسمت است
بی شبهه میرسد اما تا نشاهٔ قناعت نباشد این یقین نفعی نمی بخشد و چون نیک ملاحظه
نمایند همین اعراض و اغماض حضرت علی از اهلاک و اعدام جلو دار خود علامت
اقصای مراتب شجاعت میکویند که طالب علم دیوانه همخانه بعضی از خوابین
بود شبی در عالم جنون چون آن عزیز را تنها یافت بزخم کارد شهید ساخت از
سنوح این سانحه بعضی از اهل فضل و فضایل طلبه قدیم الخدمه را که در صحبت می بودند

انبیبوتت خلوت و صحبت خوابکاه خود منع کردند ~ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
اندیم بر بیان فضل و فضیلت حضرت ابی بکر صدیق حق اینست که در اثبات فضل و فضیلت
آن حاجت بدان نیست که در جمیع ملکات فضل و مزیت ایشان بر دیگران ثابت
نموده شود و مکابرهٔ صریحه پیش کرفته آید و همین مطلب را ملا جلال دوانی در حاشیه
جدید مقابل میر صدر الدین نوشته اما در تقریر مطلب بی اعتدالی کرده و مقدمه زایده
را دخل داده چنانچه نوشته است و العجب من ولد علی کیف یدعی اطباق اهل السنة
و الجماعة و هم اعلام الاسلام المقتدی بهم جمهور الانام علی ان جمیع فضایل علی
حاصلة لابی بکر مع زیادة فان فیه مع کونه افتراء علی هولاء الکرام ازراء بجلالة
شان علی علیه السلام تا اینجا عبارت آن حاشیه و تازه اینست که ملا جلال
شیخ زاده صدیقی است پس این اعتراض بر میر صدر الدین مشترک الالزام
واقع میشود و اکر کوید که از روی انصاف جانب داری اسلاف خود کذاشته
ام میر مذکور نیز همین جواب خواهد کفت و حق حقیق باتباع آنست که فضیلت
آن قدوة اصحاب و اسوه احباب بقول سلف مقرر و مسلم است چنانچه ملا سعد الدین
تفتازانی در شرح عقاید نسفیه نوشته علی هذا وجدنا السلف و الظاهر انه لو لم یکن
لهم دلیل علی ذلک لما حکموا بذلک اما لفظ و الظاهر بسیار خلاف ظاهر واقع شده
بلکه چیزی دیگر ظاهر میکند حق عبارت چنین بود علی هذا وجدنا السلف و لا شک فی
عدالتهم و جزالتهم و تحریهم الصواب فی کل باب فلو لم یکن لهم دلیل علی ذلک لما

حکموا

حکموا بذلک حاصل آنکه سلف بسبب قرب عهد و کمال زهد و اطلاع بر اخبار و آثار
در جمیع مراتب مزیت بر خلف داشتند متاخرین را میرسد که در محاذات مفادات
آن ثقات عالی درجات فکری بکنند و استخراج مطلب جدید مخالف شیمای سنت
بخاطر بیارند و هر که درین باب فکر خود را کار فرماید مثل او مثل ارسلان سلطان
که از اولاد سلاطین کاشغر بود و مناسبتی بعلم نداشت میخواست که قرض داده
سودی بردارد و میکفت اینکه مردم میکویند ربوا حرامست غلط مشهوریست در
اصل ربوا بواجه طور لفظی است این روباه خواهد بود در کتب نوشته باشند که
روباه حرامست مردم بغلط ربوا خوانده اند پس خلف را لازمست که مطابق
تحقیق سلف اعتقاد بفضل مطلق آن حضرت نمایند و توجیهش آنست که میتواند
بود که یک صفت باطنه بزرکی مثل سوز درون و صدق اخلاص مثلا در جناب احدیت
بر جمیع صفات فاضله دیکر آن راجح باشد و بهمان یک صفت بر اقران رجحان صورت
بکیرد و فضل مطلق ثابت شود بلکه علی التحقیق حاجت بدین توجیه نیست بجهة آنکه
تفضیل حضرت حق عز و علا بعضی از بندکان خود را التصرف در خالص حق خودست
و تصرف در خالص حق خود لمی نمیخواهد و علتی استدعا نمیکند چنانچه خلق اعراق
عقیب مسائل لمی طلب نمیکند پس جواب همینست که فضل الهی محض بخشش است
چون حضرت حق اندک پذیر بسیار بخش است اسباب موجبه ادراک افاضه
او سبحانه مدخل نیست فَاِنَّ الْفَضْلَ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ

بید الله

جماعه که میخواهند فضل را بو وجوه مرجحه ثابت نمایند از انجا که ادلهٔ جانبین متعارض
واقع شده بوادی حیرت در میمانند و از روی حماقت نمایان بر اکابر دین که غرض
ایشان غیر اظهار حق و بیان نفس الامر نیست و از هیچ وجه تعصب در نظر ندارند بتعصب
گفت و گو میکنند و حال آنکه درین محل اصلا گنجایش تعصب نیست در باب این قسم
بزرگواران بتعصب دخیل شدن دست از ایمان شستن است بر سلف تا آنکه
مثل آفتاب روشن نشده اقدام براین امر خطیر نکرده اند در اصول فقه مقرر شده است
که بینه برای اثبات خلاف ظاهر است در صورتی که طرفین اقامت بینه نمایند بینهٔ
هر که خلاف ظاهر واقع باشد منظور و معتبر میدارند چنانچه در صورت تخالف زوجین
در مقدار مهر اگر هر دو بینه آرند بینهٔ هر که با مهر مثل مخالف افتد مقبولست چه بینهٔ
که موافق ظاهر باشد احتمال آنکه ظاهر حال را ملاحظه نموده شهادت میداده باشند
در باب آن متحقق است و بینه که برخلاف ظاهر افتاده قوت آن از همان مخالفت
ظاهر ظاهر میشود و معلوم میگردد که خوب تحقیق نموده است و اعتماد بران دارد
که جانب خلاف ظاهر را اختیار کرده همچنین کمالات حضرت علی رضی الله تعالی عنه
پیدا و هویدا است تا آنکه بعضی بخدائی پرستیده اند پس بینهٔ تفضیل حضرت
ابی بکر موافق ضابطهٔ اصول باید که راجح باشد بر بینهٔ تفضیل حضرت علی که آن
برخلاف ظاهر واقع شده و این بر وفق ظاهر افتاده است اهل انصاف را مناسب
اینست که ازین تحقیقات بمحض اعتساف اغماض نموده راه مکابره پیش نگیرند

واعزاز

واعزاف بحق لازم دانند بهکذا ینبغی ان یفهم هذا المقام والعلم عند الله الملک العلام
قوله قدس سره اینست لطف دل که از یک مشت گل ✽ ماه او چون میشود
پروین گسل ✽ یعنی زهی لطافت دل که از اندک غذائی و فی الجمله نفس پروری
چهرهٔ آن که مثل ماه یک لخت تابان و درخشان است مانند پروین از هم میگسلد
و تفرقه دران پیدا میشود و آن صفا و صفوت دران نمیماند و چون شرف قمر
در برج ثوری باشد و پروین در ثور بمنزله کوهان واقع شده اگر گویند که از پروین
میگسلد و تفرقه دران پیدا میشود یعنی از شرف خودی افتد نیز صورت صحت
دارد اما در جای دیگر درهمین کتاب آهن گسل بمعنی قوی که مثل آهن بسهولت
میگسلد و بر صلابت خودمی باشد واقع شده این استعمال موید وجه اول است
هذا النقل من اصل المصنف مسمی سیادت و نقابت پناه میر نورالله احراری

تم تم تم تم تم تم تم
تم تم تم تم تم
تم تم تم تم تم

تمام شد دفتر اول مثنوی معنوی

وَاغْفِرْ لِقَارِیهَا وَاغْفِرْ لِسَامِعِهَا ✽ لَقَدْ سَأَلْتُکَ یَا ذِی الْجُودِ وَالْکَرَمِ
الهی هر آنکس که این خط نوشت ✽ عفو کن گناهش عطا کن بهشت

تم تم تم
تم

هو الرحیم

دفتر دوم قوله قدس سره

تا نزاید بخت تو فرزند نو : خون نگردد شیر شیرین خوش شنو :

لفظ بخت اگرچه بفتح اول مشهورست اما بضم اول بمعنی شتران

بختی مناسبتر دیده میشود چه نسخه اولی بی مسامحه است یعنی آید فی الصراح البخت

جمع بختی ومونثه بختیه وجمعهما بخاتی ویقابله العراب بالکسر یعنی شتران تازی ولفظ

نو بعد از : لفظ بخت بضم تاء مثناه فوقانیه است بفتح نون که در بعضی از نسخ واقع

شده وقعی ندارد مگر آنکه لفظ بخت را بفتح اول خوانند قوله قدس سره مثنوی که صیقل

ارواح بود : بازگشتش روز استفتاح بود : لفظ بود نظر لطیفه است که در سال

واقع شده بود روز استفتاح یازدهم رجب است وچون استفتاح بمعنی استفتاح

افتتاح نیز مستعمل شده است احتمال دارد که مراد از روز استفتاح درین مقام

روزی باشد که شروع مثنوی مبارک دران روز متبرک بوقوع آمده چون بروایت

نفحات الانس دو سال توقف شده بود این همچنین ممکن است قوله قدس سره

رو بجو یارِ خدائی را تو زود : چون چنین کردی خدا یار تو بود : یعنی وقتی که یار خدائی

راحت وجو نمودی معلوم شد که اعانت الهی تعالی شانه قرین حال تو بوده است

در ازل

۲

ودر ازل دریافت این دولت در حق تو مقرر شده بدینطریق مطابقت شرط وجزا

درست می نشیند قوله قدس سره بس کشیم ما هم از اصحاب کهف : نزد دقیانوس باشند خواب کهف

یقظه شان معروف دقیانوس بود : خواب شان سرمایهٔ ناموس بود : چون مصراع ثانی

بیت اول خالی از غموضی نبود آنرا شرح فرمود : یعنی بیداری ایشان معروف

صحبت دقیانوس یا اطلاع بر احوال پراختلال او بود وپس از ان بیداری خواب

حلاوت بهتر نمود چه خواب ایشان باعث پاس ناموس اسلام شد واز تفرقه که بسبب

فساد دقیانوس بوقوع پیوسته مخلص روی داد چنانچه کسی در مجلس لهو از ملاهی اعراض

کرده بخواب اشتغال نماید قوله قدس سره زانکه بی گلزار بلبل خامشست : غیبت

خورشید بیداری کشست : یعنی بیداری را بعدم میبرد وخواب را بر مردم مستولی

میکرداند قوله قدس سره بعد ازان هر جا روی مشرق بود : مشرقها بر مغربت عاشق شود :

یعنی کمالها عاشق نقصان تو شود که هیچ کمالی بنقصان تو نرسد وحالتی که نسبت

بتو بمنزله غروب باشد به از احوال دیگران باشد که نظر بایشان طلوع توان گفت

قوله قدس سره پنج حسی هست جز این پنج حس : الخ مراد ازین پنج حس حواس باطنه نیست

بلکه غرض آنست که همین پنج حس که در اولیاست اگرچه بظاهر مثل حواس عامه خلق دیده میشود اما فی الحقیقه از حواس ایشان ممتاز ست وتفاوت میان هر دو تفاوت زر ومس است

چه چشم اولیا را حایل ومانع نمیشود پس حواس ایشان حواس جان است وحواس مردم

حواس ابدان چنانچه جان از بدن در لطافت امتیاز دارد حواس ایشان نیز از حواس

دیگران ممتاز واقع شده قوله قدس سره ای بُرده رخت حسها سوی غیب : دست چون موسی

برون آور ز جیب : یعنی رخت حس سوی غیب نمیتوان در رفت وحس تو بر اسرار غیبی

مطلع نمیتواند شد مگر آنکه حس تو بصفت دیگر متصف شود وکیفیتی دیگر بهم رساند چنانچه دست

حضرت موسی علیه السلام از جیب برون می آمد وحالت دیگر پیدا ساخته از دست دیگران ممتاز

میشد تا حس تو مثل دست حضرت موسی امتیاز نیابد بعالم غیب راه نمیبرد ومطلع بر مغیبات

ومخفیات نمیشود واحتمال دارد که بطریق مناجات باشد چنانچه بیت آینده واقع شده

چون رسیدن حواس جسمانی بعالم غیب ومطلع بر مغیبات ومخفیات گشتن بی

اعانت حضرت او سبحانه صورت نمیگیرد التجا بجناب او تعالی نموده گفتند که ای آنکه رخت

حسها را بغیب برده وبندگان خود را بهمین حواس بر اسرار وضمایر مطلع ساخته دست

چون موسی برون آور ز جیب : یعنی یک تصرف نمایانی را در حق این بندهٔ خود

هم کار بفرمای چنانچه موسی علیه السلام که بندهٔ تو بود بتمکین واقتدار تو تغیر وتبدیل

حالت دست میکرد وهمین مضمون در دفتر پنجم بطریق نقل از ابلیس واقع شده

سوی اضلال ازل پیغام کرد : که برار از قعر بحر فتنه گرد : ای یکی از بندگانت موسی را

پردهٔ در بحر او از گرد بست : یعنی ابلیس در طلب داشت التجا بدان قدرت گمراه

ساختن عباد نتواند بدست آورد جانب وصف اضلال که صفت ازلی حضرت حقست

تعالی وتقدس التجا آورده اظهار مطلب خود بدینطریق نمود که موسی علیه السلام یکی از

بندگان تو بود از وی شکافتن بحر وجز آن بوقوع آمده پس از جناب تو نیز امور

عجیبه

۳

عجیبه توقع داشته میشود والله سبحانه اعلم قوله قدس سره ای صفاتت آفتاب معرفت

وآفتاب چرخ بندهٔ یک صفت : چون انقلاب احوال مردم فی الحقیقه ظهور اوصاف وعلمت و

حقیقه الهیه است تعالی وتقدس بجانب مناجات اشتغال فرمودند قوله قدس سره روح با

با عقلست یار : روح را با تازی وترکی چه کار : یاری روح با علم وعقل بظاهر مستلزم

آنست که با ترکی وتازی واضراب آن اتصال داشته باشد لهذا فرمودند روح را

با تازی وترکی چکار یعنی اتصال روح بمطلق علمست در هر قالبی از قوالب الفاظ

که تحقق یابد اختصاص بالفاظ من حیث انها الفاظ ندارد قوله قدس سره

که مشبه را موحد میکند : که موحد را صوره میزند : یعنی ای نقشی ذاتی وصاحب نقوش

متنوعه بودن تو چنین وچنان میکند یا آنکه کلام محمول بر التفات بوده باشد چنانچه

شایع است قوله قدس سره که ترا گوید زمستی بو الحسن : یا صغیر السن یا رطب البدن :

این نشر بر عکس ترتیب لف واقع شده ومتعلق است بمصراع ثانی بیت اول

چه صغیر السن ورطب البدن وصف نوجوانانست پس اینها را ملاحظه نموده آوست

نسبت عینیت بر انجناب دادن از ان قبیل است که موحد را صوره زده با شد

وجزئی از وی بظهور آورده که بظاهر مخالف توحیدست وحاصل آنکه آنچه از موحدین

بطریق شطح صادر گشته در معنی صوره زده ولفظ مستی اشعار بدانست که

این مقالات از عالم شطح است بی آنکه شورش ومستی مقتضی بدین اقوال شود

تلفظ بآن پسندیده نیست ولفظ بو الحسن کنایه از عارفست که میلش بمظاهر جمیله

بهتر باشد و مشاهده جمال مطلق را در حسنهای مقید بسیار می نموده باشد
قوله قدس سره گاه نقش خویش ویران میکند: از پی تنزیه جانان میکند متعلق
بمصراع اول بیت اولست چه نقش خویش ویران کردن و همه نقوش را فانی و
نا ملک دیدن از منتهی بموحدی آمدن است و کمال تنزیه مبدا تعالی و تقدس
نمودن قوله قدس سره چشم حس را هست مذهب اعتزال: دیده عقل است سنی در وصال
یعنی چشم حس همیشه انکار رویت حق سبحانه تعالی میکند چنانچه معتزله منکر رویت
حق اند پس اهل حس که مغلوب و محکوم حس اند در انکار رویت فی الحقیقة مثل
اهل اعتزال اند باید دانست که منشاء انکار معتزله آنست که رویت را جهت و شکل
لازم است و در کتب کلامیه بنطریق جواب گفته اند که قیاس غایب بر شاهد معتبر نیست پس
رویت آخرت را بر رویت دنیا نتوان قیاس کرد و بخاطر قاصر میرسد که محتاج بودن
حس ظاهر بجهت محض از برای جسمانیت آنست و لهذا همین صورت شخص معین
که در ذهن حاضر میشود اصلا جهتی ندارد و هیچ طرفی برای حضور آن صورت در ذهن
نمی باشد و همچنین در آینه قصیری صورت قصری منطبع میشود و آن صورت منطبع
میشود محاط بحدود اطراف آن آینه میگردد و حال آنکه در اجسام احاطه جسم صغیر
بر جسم کبیر را محال محض است و نیز متقین معلوم است که حس ظاهر هرگاه صافی گردد
مانند حس باطن میشود و از نجاست که اولیا بهمان چشم ظاهر خود چیزها ی
مستور و مخفی را مشاهده مینمایند در آخرت اگر چشم ظاهر مثل چشم باطن پاک

وپاکیزه

و پاکیزه شده بی جهة معاینه کند بعید نیست و در بعضی از حواشی شرح عقاید نسفیه مذکور است
که حضرت موسی علیه السلام کلام الهی را بجهت شنیده بودند و یقینست که کلام مسموع
بسمع ظاهر خالی از جهة نمی باشد محسوس گشت تخلف در لوازم دیگر نیز صورت جواز
یافت مخفی نماند که در بعضی از افهام مذهب اعتزال درینمقام بمعنی خلق افعال اختیاریه
آمده چه مذهب معتزله آنست که بنده خالق افعال اختیاریه آمده چه مذهب معتزله آنست که
بنده خالق خودست و از خلق افعال درین محل نقد خالق گرفته اند یعنی چشم حس دو خالق
می بیند و این معنی اگرچه بتکلف صورت صحت پیدا میکند اما بابیات آینده که صریح در باب
رویت واقع شده مناسبتی ندارد قوله قدس سره مسخره حس اند اهل اعتزال: خویش
را سنی نماید از ضلال: نظر بکلام سابق و لاحق ظاهر اینست که رابطه درین بیت برخبر
مقدم شده چنانچه درین بیت هیبت بازست برکبک نجیب: مرمگس را نیست زان
هیبت نصیب: یعنی هیبت باز بر کبکست که قابل اصطیاد اوست نه بر جانور ضعیف
نا در خور مانند ذباب و اضراب آن نه آنکه بر کبک هیبت بازست نه هیبت جانوری
که نمیتواند آسیب بکبک رساند چه این معنی هرچند فی حد ذاته صحیح باشد اما بمصراع
ثانی مربوط نمیشود همچنان درینمقام مصراع ثانی دلیل است بر تقدم رابطه برخبر یعنی
آنهاکه مغلوب و محکوم حس اند و از مضیق حس برون شو ندارند اهل اعتزال اند چنانچه
معتزله منکر رویت آنها نیز انکار رویت دارند و اگر خبر را بر مبتدا مقدم داشته چنین
تقریر کنند که اهل اعتزال مسخره حس اند نمیتوانند از حس برآمده بعالم عقل رسید و نادیدنیها

را دید فی حد ذاته معنی صحیحی بر می آید اما مناسبتی بمصراع ثانی پیدا نمیشود چه اهل
اعتزال خود را سنی نمینمایند بلکه از اهل سنت جماعه که مسخره حس اند خود را سنی
وا می نمایند اما چون مذهب چشم حس اعتزال است و انها در بند حس مانده اند فی الحقیقة
معتزلی اند و همچنین مضمون بیت اول و آخر عمل اعتزال بر چشم ظاهر است نه حکم بر
معتزلی بمغلوب بودن او مر حس ظاهر را و بین التقریرین بون بین عند ارباب النهی و رای
آنکه ظاهر بیت مذکور اشعاری بخلاف مطلب دارد اظهار مراد در بیت ثانی نمودند چنانکه
داب آن حضرتست و فرمودند هرکه در حس ماند او معتزلی است گرچه گوید سنی ام از جاهلی
است: و بر ظاهر ست که مقصود بیان رسوایی گرفتاری حس ظاهر ست و تشبیه صاحب
آن باهل اعتزال غرض بیان احوال معتزله نیست که انها مسخره حس اند چنانچه از سیاق
کلام ظاهر میشود قوله قدس سره پس بنی آدم مکرم کی بدی: کی بحس مشترک محرم شدی:
ظاهر اینست که مراد از حس مشترک معنی لغوی باشد یعنی کی بسبب حسی که مشترکست
میان انسان و حیوان محرم اسرار الهی گشتی چه حواس مشترکه بین الانسان و الحیوان
ده حاسه است تخصیص حس مشترک با آنکه چندان در ادراک دخیل نیست بعید مینماید و در
اراده معنی لغوی تلمیحی بمعنی اصطلاحی میشود و لطفی بهم میرسد قوله قدس سره
نامصور یا مصور گفتنت: باطل آمد بی ز صورت رفتنت: نامصور یا مصور گفتن است
کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست: لفظ مصور در هر چهار جا بکسر و تیره است و آن
بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو درست میشود یعنی نا خالق را که مخلوقات باشد

عین

عین خالق گفتن و ممکنات را بحکم وحدت وجود غیر واجب نادیدن باطل است
مگر آنرا که از قید صورت وارسته است و بمعنی پیوسته درین صورت صیغه جمع در
بیت آینده که نامصورها واقع شده است بی تکلف راست می آید و در صورت اسم
مفعول نامصور عبارت از خالق عز و علا خواهد بود یعنی خالق را عین مخلوقات دانستن
و حوادث را بر قدیم بحمل مواطات محمول دانستن و حوادث را ابدی ساختن چنانچه
گذشت که یا صغیر السن یا رطب البدن: و نظر بدین نسخه صیغه جمع محض ملاحظه عموم
مفهومست اگرچه آن کلی فی حد ذاته منحصر در فرد واحد باشد چون کلیت کبری شرط انتاج
است بصیغه جمع آورده شد با آنکه عموم و کلیت نیز درست میشود چه هر جزئی که محسوس
نیست و صورت حسی ندارد بنحوی کسی که از قید صورت بر آمده باشد محسوس و مبصرست
و آنچه دیگران نمی بینند او می بیند و مناسب اثبات رویت چنان دیده میشود که لفظ
مصور در جمیع موارد بصیغه اسم مفعول باشد و در مصور گفتن فی الجمله مسامحه
اختیار نموده شود یعنی آن ذات بیصورت را مرئی و مبصر گفتن و مانند مصورات
اثبات رویت آن نمودن بی آنکه از قید صورت رهایی دست دهد باطلست و
موید همین معنی است بیت آینده اعنی گر تو کوری نیست بر اعمی حرج: ورنه
رو کالصبر مفتاح الفرج: یعنی اگر تو چشم نداری و نمی توانی نامصور را مثل مصورات
بچشم ظاهر معاینه کرد بر تو تکلیف نیست و اگر چشم داری خود بجای مناظره صبر پیش
گیر و ریاضت اختیار کن تا آنچه گفته میشود خود بخود مکشوف تو گردد قوله قدس سره

اینه جان میت الاروی یار ؛ روی آن یاری که باشد زان دیار ؛ کفتم ای دل آینه
کلی بجو ؛ رو بدریا کار بر ناید زجو ؛ از یار یار صحبت و از اینه کلی پیر و مرشد میتوان
اراده نمود و از یار مرشد و از اینه کلی جناب مقدس تعالی و تقدس نیز میتوان مراد داشت
و ابیات آینده بعضی موید معنی اول است و بعضی موید معنی دوم چنانچه بر اهل بصیرت
مخفی نخواهد بود قوله قدس سره صد دل نادیده غرق دیده شد ؛ یعنی من بدین حالت
رسیدم از صحبت من صد دل نادیده که اصلا دیدی نداشت اتفاقا دید بهم رسانید
که غرق دیده کشت قوله قدس سره اینه کلی بر او دم زد و ؛ دیدم اندر آینه نقش تو بود
این بیت در نسخها مصححه شیخ عبد اللطیف واقع شده است و در نسخه قدیمه دیده نشده
و بظاهر منافی بیت آینده مینماید اما چون در صورت اتحاد بین الشیئین از هر کدام بعبارت
دیکری تعبیر نمودن جایز است تنافی و تضاد مرتفع میشود و مضمون این بیت مثل آنست
که در محل دیکر فرموده اند ؎ از عطش کس در قدح آبی خورند ؛ در درون آب حق را
ناظرند ؛ آنکه عاشق نیست او خود آب در ؛ صورت خود بیند ای صاحب نظر ؎
صورت عاشق چو فانی شد درو ؛ پس در آب اکنون کرا بینند بکو ؛ زیاده برین
در بیان این چه نکاشته شود قوله قدس سره اینه کلی ترا دیدم ابد ؛ دیدم اندر
چشم تو من نقش خود ؛ یعنی همیشه اینه کلی ترا دیده ام و در بعضی از نسخ
دیدم اندر نقش تو واقع شده و این نسخه ملایم بیت سابق اما ابیات آینده موید نسخه
سابقه دیده میشود قوله قدس سره کفت وهم کان خیال تست هان ؛ ذات خود را از خیال خود بدان

یعنی وهم مراد برین شبهه انداخت و در بعضی از نسخ ابیجای وهم واقع شده یعنی چشم کفت
که خوب ملاحظه کن و این نسخه چندان لطف ندارد قوله قدس سره در دو چشم غیر من تو نقش خود
این مقاله مقوله نقش است چون نسبت عینیت بهم رسانیده اضافت چشم بخود دیکر
محل اشکال نیست قوله قدس سره زانکه سرمه نیستی در میکشد ؛ یعنی غیر من سرمه نیستی
بچشم وجود خود میکشد بدین معنی که آخر نیست و نابود میشود و در بعضی از نسخ لفظ کنند
و چشند بصیغه جمع امده در مضورت ضمیر راجع به چشم خواهد بود و مشورت کردن
خدا تعالی با فرشتکان قوله قدس سره مطلع بر نقش هر چه هست شد ؛ پیش از ان
کین نقش کل پا بست شد ؛ لفظ نقش بقاف و شین معجمه و لفظ کل بکسر کاف فارسی
واقع شده و در بعضی از نسخ نفس بفا و سین مهمله و کل بضم کاف تازی امده نظر بنسخه
سابق پابست بمعنی پای بند یعنی بند پای خواهد بود و نظر بنسخه دیکر بمعنی پای بسته
و مقید ساخته می باشد قوله قدس سره آن عیان نسبت بعینیان فکرت است ؛
ورنه خود نسبت بدیشان رویت است ؛ یعنی آن معاینه حقیقت افراد انسانی
که در عالم مصدر جرایم و معاصی خواهند شد نسبت بملایکه فکرت بود که طینت
آدم را علیه السلام مرکب از نفس و عقل دیده تخمین کردند که چنین مخلوقی البته مرتکب
تقصیری خواهد کشت و کفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ
یا معنی چنین باشد که آن معاینه اشیا پیش از وجود در عامه خلایق که بمضمون الفراسة
نصف الکرامة کاهی چیزی را بقیاس و تخمین قبل از آنکه بوقوع آید میدانند بطریق فکر

است اما این معاینه مغیبات و مخفیات نسبت باولیا دعرفا رویت است که آن
چیزها نزد ایشان حاضر می باشد و از سمة التقدم و التاخر نسبت باین بزرکان منتفی است
تا فکر توانند بود و چون بالا ذکر ملایکه واقع شده لفظ ایشان اشارت بملایکه است
شد یا بمطلق خلق عالم و لفظ ایشان اشارت باولیا و در بعضی از نسخ بجای لفظ بدیشان
لفظ بدوران امده است در ینصورت دوران کنایه از ملایکه باشد یا معنی عام اراده نمایند
و ملایکه نیز در ان داخل خواهند بود و در بعضی از نسخ لفظ بدوران در مصراع ثانی
عوض بدیشان واقع شده است در ینصورت اکر لفظ ایشان اشارت باولیا باشد
و دوران کنایه از ملایکه یا عامه خلق و معنی چنین کفته شود که آن معاینه نسبت بحال
عالی اولیا بمنزله فکر است که در مرتبه ادراک انحطاط از مرتبه رویت دارد اکر چه نسبت
بدیکران رویت است پس رویت ایشان ازین معاینه هم برتر خواهد بود و خود
با بیت آینده اصلا مربوط نمیشود بجهة آنکه حاصل بیت آینده نفی فکر است از اولیا
و دفع دخل مقدر است که از بیت سابق ناشی شده که ؎ بی دماغ و دل بر فکر امدند ؛
یعنی اطلاق فکر برین جماعه نسبت بشان ایشان نیست بلکه نسبت بدیکر است
چنانچه عزیزی فرموده که حضرت حق سبحانه تعالی شانه عالم بغیب نیست بجهة آنکه
نسبت بوی سبحانه غیب نیست تا عالم بغیب بوده باشد بلکه همه شهادت است پس غیب نسبت
بمردم واقع شده یعنی عالم آنچه نسبت بمردم غیب است و اکر لفظ ایشان اشارت
بملایکه باشد و دوران کنایه از عامه خلق یعنی آن معاینه ایشان که فکرت کفته شد است

نسبت بملایکه است بدین معنی که انکشاف اشیا بر اولیا پیش از وقوع و سنوح آنها
امریست خارج از طور عقل چون بیان و تبیان آن خواهند نسبت بملایکه فکرت
کویند چنانچه در باب خلقت آدم صفی علیه السلام واقع شده است و نسبت بعامه
خلق رویت نامند که ایشان را آن حالت بی رویت حاصل نمیشود و خود وجه صحت
بهم میرسد باید دانست که مردم در تقریر معنی این بیت کفت وکوهای خارج از
مبحث بسیار دارند اما حق همین است که بتحریر در امده والله سبحانه اعلم قوله قدس سره
دیده چون بی کیف هر باکیف را ؛ دیده پیش از کان صحیح و زیف را ؛ یعنی هرکاه
باکیف را بیکیف دیده اند پیش از کان زر نقد را از زیف واشناخته اند یا معنی
چنین باشد که هر باکیف را مثل بی کیف دیده اند یعنی مقیدات را بعنوان اطلاق
که اصلا کیفیات را در ان مداخلت نیست دیده اند و در دیدن چیزهای باکیف محتاج
ملاحظه کیف نبوده اند یا آنکه بی کیف کنایه از حق عز و علا باشد یعنی مثل حضرت
حق بمضمون تخلقوا باخلاق الله همه چیزها را دیده اند چون حق سبحانه تعالی
مر مخلوقات را پیش از خلقت بوده مستفاد میشود که پیش از وجود اشیا اشیا
را دیده اند بدینطریق بمصراع مربوط میکردد کمان بردن کار روایان که بهیمه صوفی بکور است
قوله قدس سره ای برادر تو همان اندیشه ؛ ما بقی تو استخوان و ریشه
اندیشه بمعنی قصد است و مراد ازینجا وجه همت و مقصود خالص و صمیمی قلب است چنانچه
در کلام اکابر واقع شده که قِيمَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ قوله قدس سره کر در اید نعود و نشکرش

در شین شکرش تامل است مگر آنکه راجع بود باشد و لفظ برگزیند بمعنی برگزیده شود مستعمل شده قوله قدس سره تا بیابد اشرفی تشریف را: اشرفی بیای مجهول و معروف میتوان خواند قوله قدس سره حق قیامت بالقب زان روز کرد: یعنی برای آن قیامت آن روز لقب کرد یوم القیامه فرمود که آن روز بنماید جمال سرخ و زرد قوله قدس سره زان سبب فرمود حق در والضحی: والضحی نور ضمیر مصطفی: این نسخه خالی از مسامحه نیست و در بعضی از نسخ چنین دیده شده زان سبب فرمود یزدان والضحی الخ و این نسخه ظاهرتر است قوله قدس سره آفتابش چون بر آمد زان فلک با شب تن گفت هین مادو عک: وصل بدا گشت از عین بلا: زان حلاوت شد عبارت ما قلا چون لفظ مادو عک بمعنی ما ترکک و ما قلا بمعنی ما ابغضک نسبت بمقام محبوبی خالی از غرابتی نیست معنی این چنین تقریر نموده اند که بعضی از خدمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام چیزی پرسیده بودند آنحضرت باعتماد آنکه وحی خواهد آمد وعده فرمودند که فردا گفته خواهد شد و از آنجا که صدور زلت از انبیا علیهم السلام بحکمت و مصلحتی باشد استثنا از خاطر مبارک رفت و چند روز توقف در نزول وحی افتاد تا آنکه ملال و کلال از حد گذشت در آن حالت این سورهٔ میمونه نازل شد پس هر دو کلمه مطابق مقتضای حال واقع شده و حضرت مولانا علیه الرحمة بطریق تفسیر میفرمایند که چون حقیقت محمدی که آفتاب عالم تابست از مبداء خود که بمثابه فلک است ظهور یافت و مقتضای طلوع آفتاب اضمحلال و انمحاق ظلمانیت شب تن را بطریق تسلیه و دلاسا فرمودند

که مادو عک ربک و چون وصل شب تن با آفتاب روح در عین بلا که دریافت این نعمت عظمی در غایت بعد دیده میشد میسر آمد عبارت ما قلا در آن وقت حلاوت بخش گشت اگرچه این عبارت در غیر این حالت مورث حلاوت نمیتواند شد پس لفظ زان برای تعلیل باشد و در بعضی صورت لفظ عبارت را بلفظ ما قلا اضافت باید نمود و اگر لفظ زان اشارت بحلاوت داشته شود و چنین تعبیر نموده آید که ما قلا عبارت از آن حلاوت شد هم وجهی دارد قوله قدس سره وان فنون دیو در دلهای کژ: میرود چون کفش کژ در پای کژ: بعضی از فضلای عصر این عبارت را چنین مطالعه نموده اند که کفش کژ در بعضی در کفش کژ و در بعضی در کفش کژ الی و بهمین تقرر این بیت را استشهاد بیت مشهور که مردم از مثنوی نگاه دارند و از مثنوی نیست ساخته و آن بیت اینست علم حق در علم صوفی گم شود: این سخن کی باور مردم شود: یعنی در علم حق علم صوفی گم شود و این تقرر درین بیت خود بر صریح البطلان نیست اگرچه با مصراع ثانی مربوط نمیشود اما در آن بیت سابق مستشهد خود اصلا گنجایش ندارد چه کفش در پا کردن و جامه در بر نمودن محاوره مشهور است و وجه مقلوب ساختن عبارت در مطول چنان مذکور شده که چون ضابطه ظرف و مظروف آنست که حرکت جا به اشغال از ظرف بمظروف می باشد و ظرف بحال خود میماند چنانچه شخصی داخل شود و یا چیزی را در صندوق جا دهند و در بعضی از ظروف نسبت برعکس شده

علم حق در علم صوفی گم شود
مردم آن را بیت مثنوی دارند
و از مثنوی نیست ساخته
مردی دیگر است ... صح

وحرکت از طرف ظرف میشود نه از قبل مظروف چنانچه در کفش و موزه و طاقی و قبا و امثال آن و چون نسبت منقلب شده است عبارت نیز مقلوب مینمایند چنانچه ظرف را الصورت مظروف و مظروف را ابهیت ظرف ادا میکنند اما تقریر آن بیت مشهور اگرچه از ما نحن فیه نیست لیکن بحسب تقریب چون مردم اکثر در معرض استفسار می آرند نوشته میشود که معنی ظاهر متبادر بفهم اینست که علم حق در علم صوفی پنهان میشود بنوعی که بظاهر همان علم صوفی دیده میشود و فی الحقیقة علم حضرت عز و علا که در ضمن لباس علم او بمعلومات تعلق میگیرد و همچنین جمیع صفات صوفی از قدرت و ارادت و سمع و بصر و آنچه از این صفات بوی منسوب باشد فی الحقیقة مکمن صفة حضرت ست جمله معشوقست و عاشق پرده: و این تقریر صاف و واضح است اما مصراع ثانی از معنی فی الجمله ابایی دارد چه این مرتبه مرتبه فنای اوصاف بشریه بنده است در اوصاف الهیه و مرتبه فنا فیها بین الانام اشتهار تمام دارد پس اصوب آنست که چنین توجیه نموده شود که قرب بنده بحضرت حق تعالی و تقدس دو مرتبه دارد در یکمرتبه بنده آلت حق میشود که التوحید ان یکون العبد شبحا بین یدی الله و این مرتبه را صوفیه صافیه قرب فرایض میگویند و در مرتبه دوم حضرت حق آلت بنده میشود که فکنت سمعه و بصره فبی یسمع و بی یبصر و این مرتبه را که در استیعاب و استغراب فوق مرتبه اولیست قرب نوافل می نامند مطابق حدیث قدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل الخ چنانچه در کتب تصوف مفصلا مبین شده است پس آنکه میفرمایند که علم حق در علم صوفی گم شود: اشارت بمرتبه قرب نوافل است که چون حضرت

حق آلت بنده شد اوصاف صفة آلهیه در اوصاف بنده متواری گشت و از آنجا که این مرتبه از طور عقل بغایت دور واقع شده است فرمودند که این سخن کی باور مردم شود: و مضمون میمون من کان لله کان الله له نیز اشاره بدین مقامست چنانچه حضرت مولانا علیه الرحمه میفرمایند کان لله بوده در ما مضی: تا که کان الله له آید جزا: و بعضی از فضلا چنین تقریر میکردند که علم حق و همچنین سایر صفات او سبحانه در علم صوفی گم میشود یعنی علم او بعلم حق و سایر صفات تعلق نمیگیرد و صفات اصلا بسبب او نظر نمی ماند چون بقعر جوز بردی مرت: کی برنگ آب افتد منظرت: و این معنی از سوق کلام بعید واقع شده چه ظاهر در صورت محاذات علم بعلم محاذات صفات دیگر بصفات دیگرست و حال آنکه محاذات صفات بصفات درین معنی ملحوظ نیست بلکه از علم حق مطلق صفات باید مراد داشت و اعتذار بآنکه چون علم ام الصفات است تخصیص بذکر آن گنجایش دارد در تقریرات سابقه درست می آید اما درین تقریر بغایت خلاف ظاهرست چه از علم مطلق صفت مراد داشتن دوری مینماید یافتن بادشاه باز گم شده را انجا زن کمپیر قوله قدس سره رو مکن زشتی که نیکیهای ما زشت آید پیش آن زیبای ما: یعنی هر گاه نیکیهای ما زشت بوده باشد بزشتیهای خود چه رسد بمضمون حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه نسبت به بعضی حسنه گفته شود نظر به برخی که در مرتبه فوق آنها بوده باشند سیئه می باشد قوله قدس سره خدمت خود را سزا پنداشتی تو لوای جرم زان افراشتی: بدو طریق تقریر میتوان کرد یکی آنکه چون دانستی

متعلق علم او نمی باشد بلکه
علم او بذات بحت تعلق
میگیرد و بصفات هم

که خدمت آنجناب چنانچه می باید از من بعمل نمی آید بر جرم دلیر شدی که بمضمون إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ خدمت من موجب عفو جرم همه خواهد شد دیگر آنکه چون خدمت خود را شایسته آن درگاه دیدی بهمین دید آنخدمت را اجرم ساختی و از مقوله خدمت براوردی چه غرور بطاعت و خود را مطیع و منقاد دیدن طاعت خود را تباه ساختن است

قوله قدس سره گفت یارب این چه دور رحمت است: آن گذشت از رحمت اینجا رویت است بطریق اضراب و ترقی صورت صحت میکرد یعنی اولا اثبات رحمت نموده بطریق اضراب فرمود که آن دو ر سابق دور رحمت بود و دور محمدی دور رویت قوله قدس سره

غوطه ده موسئی خود را بحار: از میان دوره احمد برآر: غوطه داده در دوره محمدی براوردن بطریق تشبیه واقع شده که چیزی را غوطه داده از جائی بجائی برند قوله قدس سره گفت یا موسی بدان بنمودمت: راه آن خلوت بدان بگشودمت: یعنی

رونق دور محمدی از آن نمودم که طالب آن انوار شوی و بهره اندوز گردی و این معنی مستبعد نیست بجهة آنکه تو در بین جود در معنی از آن چه جمیع افاضات و افادات که بر انبیاء سابق واقع شده فرع وجود محمدیست پس دور دیگران باوجود تقدم زمانی تاخر ذاتی دارد بلکه آن دورها فی الحقیقة دور محمدی است قوله قدس سره

بامکش پا را درازست این گلیم لفظ بامکش در بعضی از نسخ بصیغه نهی و در بعضی بصیغه امر بامکش واقع شده و هر دو درست میشود اما نسخه اولی موافق محاوره است قوله قدس سره فَانْبَعَثَتْ أُمَّتُهُ مَهْدِيَّةً: در جمیع نسخی که بنظر در آمده لفظ فانبعث بنون و بای

موحده

موحده از باب انفعال واقع شده در ینصورت لفظ امة مفعول بمنیتوانند شد حق اینست که بتقدیم بای موحده بر نای مثناة از باب افتعال که متعدی است و مرادف بعث است باید گفت چنانچه از صراح نیز مستفاد میشود و در بعضی از نسخ قدیمه فَابْتَغَتْ بغین معجمه و یای تحتانیه از ابتغا که بمعنی طلب و اقتضاست واقع شده و این نسخه نیز مناسب مینماید حکایت شیخ احمد خضرویه الخ قوله قدس سره

وام او را حق زهر جا میگزارد: کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد: سید عبد الفتاح گجراتی در حواشی خود نوشته که آن چنان بود که ابراهیم علیه السلام در سال خشک اشتری چند را بسوی مصر نزدیک دوستی فرستاده بود که آرد بیارند چون شتران بمصر رسیدند آرد از سبب آن دوست صرف شده بود عذر گفته شتران را باز گردانید شخصی که بر آن شتران موکل بود گفت شتر از انتهی سبب ابراهیم علیه السلام شتر از املا انتهی بردن شرم می آید از ریگ پر کرده برد چون ابراهیم علیه السلام شتر از ابار دید فی الفور فرمود که آرد او ریدند مهمان فرمودن او ریگ آرد شد قوله قدس سره

وام خواهان گشته نومید و ترش: درد دلها یار شد با درد سرش: درد دل که مشهور بخفقان است کنایه از نومیدی آنجماعه بوده باشد و درد سرش که معروف بسل است و تب دق لازم آنست اشارت بترش روئی آنها و چون اجتماع این هر دو عارضه غالبا مفضی بهلاک میشود و غرض بیان شناعت حال آنهاست که از بد اعتقادی خود مشرف بر هلاک شده بودند و احتمال دارد که درد دلها بیان حال ایشان دم بوده باشد رسانده

که برای فوات مال بدان حالت رسیده بودند و درد سرش اشعار بضد یعنی که از اجتماع آنها در آنوقت عارض بحال شیخ شده باشد که چون دق کرده نشسته باشند فی الجمله توجه مصروف آنها گشته خواهد بود و این تقریر بملاحظه آنکه غرض شیخ از آن استقراض فیض رسانی فقرا و کامرانی ضعفا بود و برای خود نگرفته بود نا موافق مثل مشهور میشود که نخورده و نه برده درد گرده چه درد سرش و درد گرده قریب یکدیگرست و نیز احتمال دارد که درد دلها اشارت بدردمندیهای شیخ باشد و درد سرش کنایه از درد قرض خواهان که برای قرض خود بحالت دق رسیده بودند اما لفظا هر جمعیت لفظ دلها را بمعنی ابا میکند و توجیه آن اینست که لفظ جمع را بر جمع مجموع مرکب حمل نماید یعنی درد دل را اینست ترکیبی جمع کرده شده نه لفظ دل را چنانچه در ترکیب درد سرها حاصل آن چندین درد دل میشود نه درد چندین دل و این از عالم اضافت مجموع مرکب است مثل حب رمانک جزء من حب رمانی باوجود آنکه هیچ یکی از مخاطب و متکلم رمان درست نداشته باشد بلکه چند دانه از رمان پیش هر کدام بوده باشد قوله قدس سره هم شدی توزیع کودک و انگ چند: همت شیخ آن سخا را کرد بند یعنی حصه آن کودک که قیمت حلوای او بوده باشد جز قلیلی میشد هر کس میتوانست داد اما قصد شیخ چون مصروف مطلب دیگر بود باطن مردم را بند کرد تا هیچکس آن چند دانگ را بآن کودک نداد قوله قدس سره تا ز موسی پند نگرفتیم کو: گشت از انکار خضری زرد رو: زردی رنگ رو لازم خجالت و انفعال است اینجا مراد محض انفعال خواهد بود قوله قدس سره گرده با حشمت تعصب موسی

چو موسی پند نگرفتیم کو گشت از انکار خضر زردرو

ازحماقت

از حماقت چشم موش آسیا: تخصیص موش آسیا برای اینست که موش آسیاهای دیگر بمیزود و از عالم بحر محض می باشد ترسایندن متخصی زاهدی زاکم کری الخ قوله قدس سره گر به بیند نور حق خود چه غمست: در وصال حق دو دیدگی کمست یعنی در وصال حق کمی دو دیده نیست بعد از آنکه وصال حق حاصل شد دو دیده بنا بر میسر نخواهد شد پس از رفتن این دو دیده چه ملاحظه باشد چنانچه خود میفرمایند غم مخور الخ قوله قدس سره عیسی روح تو با تو حاضرست: نصرت از وی خواه کو خوش ناصرست: اضافت عیسی بروح از عالم اضافت مشبه بمشبه است مثل لجین الماء یعنی روحی که مثل عیسی است و این اضافت در جمیع محاورات شایع است و اضافت نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه از این قبیل است و نصرت از روح خواستن مطابق این قول است که از خود طلب هر آنچه خواهی که توئی: و آنکه در مصراع ثانی بیت آینده واقع شده بر دل عیسی منه تو هر زمان: نظاهر موهم اثبات الشئ لنفسه است اما بر ارباب فضل مخفی نخواهد بود که این از قبیل استعاره تخییلیه است چون تشبیه روح بعیسی واقع شد اثبات دل بطریق تخییل نموده آید همانا که از همین مصراع ذهن سید عبد الفتاح گجراتی بآن رفته که از عیسی وصف مشتهر باید گرفت که احیا کننده باشد و اضافت از قبیل اضافت مشتق بمفعول باید دانست یعنی آنکه زنده کننده روح تست که اشاره بحضرت حق عز و علاست بالتبع در ینصورت مراد از دل محض قوت مجرده خواهد بود و این ثانی اشارت بآنست که از حضرت حق حیات روح باید خواست نه آرایش بدن

از دیدگان

نقریر اگر چه در بادی رای غرابتی دارد اما با این بیت که در معنی شرح ابیات سابقه واقع شده

بر دل خود کم نه اندیشه معاش ‫:‬ عیش کم ناید تو بر درگاه باش ‫:‬

اصلا ارتباط ندارد چه این بیت بلا تفاوت مضمون این بیت است

لیک بکازن پر استخوان ‫:‬ بر دل عیسی منه تو هر زمان ‫:‬ چنانچه بر اهل فطانت پوشیده نیست قوله قدس سره ترک چون باشد بیابد خرکهی ‫:‬ خاصه چون باشد عزیز درکهی ‫:‬ چون ترکان بیشتر در خرکاه می باشند ازین وجه تخصیص ترک بذکر واقع شده تمام قصه زنده شدن استخوان بدم عیسی علیه السلام قوله قدس سره گفت عیسی چون نخوردی خون مرد ‫:‬ گفت در قسمت نبودم رزق خورد ‫:‬ یعنی آن شیر چون آن جوان را بدرید خون او نخورد بجهة آنکه آن شیر از جملهٔ اموات بود و حیات او بمعجزه عیسوی بطریق عاریه عاید بوی گشته بود و اموات از خوردن و آشامیدن منزه و مبرا اند قوله قدس سره کر مرا روزی بدی اندر جهان ‫:‬ خود چه کارستی مرا با مردکان ‫:‬ یعنی اگر روزی در قسمت من می بود در جماعه مردها داخل نمیشدم و مرده نمیگشتم قوله قدس سره ای میسر کرده بر ما در جهان ‫:‬ سخره و بیکار ما را وا رهان ‫:‬ لفظ بیکار را موقوف خوانده مفعول لفظ کرده باید ملاحظه نمود یعنی ای آنکه بمضمون فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ سخره و بیکار را بر ما میسر کرده ما را از بیکار وارهان باید دانست که در آیه فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ و قرینه آن در بادی رای چنان بخاطر میرسد که فنیسره لالیسری و متقابل این فنیسره للعسری مناسبتر بوده چنانچه مصراع اول نیز مقتضی

همین است اما در محاوره عرب عربا تیسیر بمعنی مهیا ساختن مستعمل شده است چنانچه میکویند یسر الفرس اذا هیأه للرکوب بالسرج واللجام در ینمقام مطابق همین محاوره استعمال یافته است ای فسنهیئه للخصلة التی تؤدی الی الیسر وللخصلة التی تؤدی الی العسر کذا فی تفسیر القاضی قوله قدس سره این سزای آنکه یابد آب صاف ‫:‬ همچو خر در جو بمیزد از کذاف ‫:‬ این بیت مقوله حضرت مولاناست در تقریع و توبیخ آن مرد که استدعای احیای استخوانها نموده بود یعنی این سزای آن احمق که از خدمت چنان پیغمبری چنین امری را بخواهد چنانچه خر آب صاف را یابد و در آن آب شاش کند چه خوی بهایم اینست که هرگاه جوی وحدولی را بیابند البته پاهای خود را در آن می اندازند و شاش میکنند پس لفظ بمیزد بزای معجمه است و یای مجهول و بیت آینده دلیل قطعی است بر همین تقریر چون بعضی از اعزه نسخه سفینه را بزای معجمه یافته اند در تحریر مطلب تکلف نموده اند و این بیت را مقوله شیر دانسته اند و اینمعنی نیز از سیاق کلام در غایت بعد واقع شده چه ابیات دیگر صریح بیان کرده که آن مرد بانستی حیات دل خود از خدمت حضرت عیسی علیه السلام استدعا میکرد نه حیات استخوانهای مجهول چون نعمت جلیله را در غیر مصرف صرف کرد بجزای آن گرفتار شد قوله قدس سره همین سک این نفس را زنده مخوان ‫:‬ یعنی آن مرد که زندگی استخوانها خواست و از عالم خواهش حیات سک نفس است که اهل عالم گرفتار آنند چون بزعم فاسد خود که حیات نفس موجب تفرج و انشراح خواهد شد چنانچه آنمرد حیات استخوانهای [illegible]

انتعاش طبع داشته بود که حقیقت حال آن شخص میت واضح خواهد گشت خواهش حیات نفس میکنند و نمی فهمند که حیات سک نفس مودی بهلاک خواهد گردید قوله قدس سره خاک بر سر استخوانی را که آن ‫:‬ مانع این سک بود از صید جان ‫:‬ چون بالا مذکور شیر و استخوانها بود بدان تقریب از حیات شیر بحیات سک نفس که آرزوی ملهانت اشتغال فرموده اند و از استخوانها باستخوان جیفه دنیا که نفس را از اصطیاد مطاعم طیبه معارف باز داشته است منتقل شده اند چنانچه ذات عالی آن مجمع المعالی است و در امثال این اشتغالات چندان مناسبت مطلب بمطلب سابق ملحوظ نمی باشد چنانچه اکثر بمحض مناسبت لفظ اشتغال لازم میشود کما لا یخفی علی اهل التتبع قوله قدس سره از محقق تا مقلد فرقهاست ‫:‬ کین چو داود است و آن دیگر صداست ‫:‬ پس محقق مثل صاحب مصیبت است که از ته دل می نالد لاجرم چون ناله او بهمه اثر میکند و جمله حضار مجلس بیقرار میشوند و مقلد مانند نوحه گر باشد که از ناله وی حاضران صحبت متاثر نمیشوند لیکن که دردی دارد او را گفته هر کس از محقق و مقلد اثری می پذیرد و آنکه درد مندیست برای وی تا ناله صاحب درد وی نباشد اثری مترتب نمیگردد دو در صورتی که ناله صاحب درد وی نیز موثر نشود محمول بر غایة قساوت مستمع خواهد بود که جمعی از بیدردان بناله او متاثر شوند و بعضی بهره مند نگردند چنانچه در خدمت حضرت جد بزرگوار خود مشاهده نموده شد که عالمی از صحبت شریف ایشان حلاوت باطن می یافت و مع ذلک بعضی بی بهره میماندند ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

[illegible]

خاریدن روستایی شیر را الخ قوله قدس سره گر تو بی تقلید ازین واقف شوی ‫:‬ بی نشان از لطف چون هاتف شوی ‫:‬ یعنی چنانچه هاتف از لطافت خود بی نشان است تو هم بی نشان شوی و کسی نتواند ترا شناخت ‫:‬ فروختن صوفیان بهیمه صوفی را بجهة سماع قوله قدس سره آنکه داد و علف از دست خویش ‫:‬ نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش ‫:‬ چه آن صوفی حواله بر خادم نموده بود و خادم در تعهد تقصیر کرد و این مرد صوفی خود متعهد تیمار دابه خود شد قوله قدس سره تخم باطل را از آن میکاشتند ‫:‬ کانکه آن جان نیست جان پنداشتند ‫:‬ یعنی آن جماعه صوفیان که بهیمه صوفی را بموجب ان لنفسک علیک حقا فروخته صرف خود کردند برای آن بود که آنها نفس را بر مطلق نفس حمل کردند و نفس اماره خود را صاحب حق دانستند که مراد از نفس در حدیث نفس مطمئنه است پس جائی که آنها برای خود ادعا نموده بودند جان نبود و بزعم آنکه جانست در تیمار آن مرتکب امر محظور شدند و تخم باطل کاشتند قوله قدس سره لوت خوردند و سماع آغاز کرد ‫:‬ خانقه تا سقف شد پر دود و گرد ‫:‬ محاوره قدیمست که در مقام شدن کردن استعمال مینمایند چنانچه میگویند که مرا خواهش میکند آغاز کرد درینمقام ازین قبیل است و میتوان گفت که کرد مخفف کردند باشد چه در کلام سلف صیغه مفرد بعد صیغه جمع بطریق اختصار و تخفیف واقع شده است چنانچه حضرت ملک معنی در مثنوی فرموده چون بتهرانه در خزم و شاد ‫:‬ در سرای شد و رخت بنهاد ‫:‬ یعنی رخت نهادند و در کلام انوری نیز واقع شده است قوله قدس سره گفت کیرم گر ز طمع قارون شوی ‫:‬ آخر الامر اندران مامون شوی ‫:‬ این بیت در نسخ قدیمه یافته

نشده است و در فاعل گفت نیز ترددي میشود مگر آنکه مطلق قایل ملحوظ داشته
شود **تعریف کردن منادیان قاضی الخ قوله قدس سره** زانکه آن
لقمه ربا کاوش برد شیخ عبد اللطیف نوشته که کاو بکاف تازي حرص و شره الخ
انتهی شین ضمیر برین تقدیر مفعول خواهد بود یعنی حرص او را لقمه میبرد و جون بردن در
مقام کردن اکثر مستعمل میشود جنانچه آرزو برد و آرزو کرد هر دو واقع شده میتوان
لفظ کاوش را بکسر واو مصدر بمعنی تجسس و تفحص گفت و در بعضی از نسخ جابک برد بجیم
فارسي وباي موحده مضمومه و کاف عربي بمعني جست و جالاک دیده شده است **قوله قدس سره**
از خیال به مراو را زشت دید جشم فرع و جشم اصلی ناید دید جشم فرع فاعل دید
واقع شده و جشم اصلی نابید مبتدا و خبر است و رابطه محذوف یعنی جشم اصلی که
منشا و مصدر دید جشم فرع مي باشد ظاهر نیست از همین دید جشم فرع
دانسته میشود بدین طریق که جون جشم فرع خلاف ظاهري بیند معلوم میگردد
که البته منشا و مصدري دارد که این دید فرع ~~خلاف ظاهری بیند~~ ازان منشا
که دید اصل بوده باشد ناشی شده است پس باعتبار تحقق و وجود وجود دید اصل موجب
وجود دید فرع مي باشد و باعتبار علم برعکس آن که از علم بدید فرع بدید اصل حاصل میگردد
و این استدلال انّي است اگر جنانچه بحسب تحقق و وجود اصل مقدم بر فرعست باعتبار
علم نیز مقدم مي بود و علم اصل بعلم فرع مُفضی میشد استدلالي میگشت اما در امثال این معاملات
صورت میگیرد و هکذا حال کل معلول طبي مع علة الخفیة کالعالم مع الصانع و هذا الحکمان

التقدیر

التقدیر سابق علی وجود السوانح الاان التقدیر لاینکشف الابعد سنوح السوانح
وبعد سنوحها یعرف انها کانت مقدرة **حکایت اهل زندان شش وکیل قاضی**
قوله قدس سره زنخبین قحط سه ساله داد داو ظل مولانا ابد باینده باد معلوم میشود که آن
مرد سه سال در زندان مانده باشد و بودن او در نعمت بمنزله قحط بود که مردم زندان
بلب نان بمیرسیدند پس گفتند که فریاد ازین قحط سه ساله **قوله قدس سره** هر که مردت
کرد میدان کو دروست دیو پنهان گشته اندر زیر پوست جون نیابد صورت آید در خیال
تا کشاند آن خیالت در وبال یعنی هر که دل ترا از سعي مطلب حقیقي سرد ساخت و آفات
راه بر تو عرض نموده از طلب مطلب اصلي باز داشت بدان که شیطان در روي پنهان است
و در صورت همنشین در آمده اغوا میکند تا بعلاقه مجالست و مناسبت آن نصیحت
سراپا فضیحت او موثر شود اگر شخصي را ازین بابت نیابد لاعلاج لباس خیال دیو پوشیده
بدان طریق اضلال پیش میگیرد جنانچه در ابیات آینده بتفصیل مذکور شده است
قوله قدس سره که خیال اشتباو باغ و راغ که خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ
راغ دامن کوه که جانب صحرا و رود و میغ ابر ماغ ترکي و بخاري که در جو آسمان پیدا
میشود و نمي ازان بزمین میرسد و اهل هند آنرا کهر میگویند لیغ بدلي لاغ بازي و شیخ
عبد اللطیف که میغ و ماغ را بمعني سیاه و سفید نوشته شاید در بعضی از فرهنگها
یافته باشند **تتمه قصه مفلس الخ قوله قدس سره** خوش دم است او و گلویش
بس فراخ با شعار نو دثار شاخ شاخ فراخي گلو کنایه از فصاحت و طلاقت

یعنی بزبان آوري خود بموجب ان من البیان لسحرا مردم را فریب میدهد و جون شعار
عبارت از جامه زیرین است که متصل بدن مي باشد و دثار بمعني جامه بالا که فوق الشعار
مي پوشند ظاهر در ینمقام آنست که با دثار نو شعار شاخ شاخ گفته شود بجهة آنکه حسن ظاهر
و قبح باطن او مراد است جنانچه از خوش دم و فراخ گلو مستفاد میشود که فصیح و زبان
آورست و لهذا الشیخ عبد اللطیف عفی عنه نوشته که اینجا نو صفت دثار و شاخ شاخ
صفت شعار واقع شده یعنی جامه بالا نو و پایین شاخ شاخ انتهی کلامه و مخفی نیست که
این توجیه تحکم محض است و عبارت اصلا موصل و مفضي بدین معني نمیتواند شد مگر آنکه
لفظ نو دثار را بهیئت ترکیبي وصف شعار گویند بمعني شعاري که دثارش نو باشد و شاخ
شاخ نیز بطریق صفت بعد صفت وصف شعار ملاحظه نمایند در ینصورت همان مضمون
مطلوب بتفصیل از عبارت مفهوم و مستفاد میگردد و لفظ با در باشعار نو بجهة تلبیس
خواهد بود نه متعلق بدثار کما لایخفی علی ذوي الابصار و بخاطر قاصر میرسد که عبارت بر
ظاهر خود محمول داشته شود و غرض بیان مکر و فریب او بوده باشد یعني بر شعار نو
بجهة بازي دادن مردم دثار کهنه مي پوشد تا مردم را افلاس خود معلوم گرداند
و از ایشان جیزي بستاند جنانچه از بیت آینده واضح میگردد که گر بپوشد بهر مکران
جامه را عاریه است آن تا فریبد عامه را جه کسي که برهنه نوي داشته باشد محتاج
جامه کهنه نمي باشد که بالاي آن بپوشد مگر بجهة فریب **قوله قدس سره** هست بر سمع و بصر
مهر خدا در حجب بس صورتست و بس صدا لف و نشر غیر مرتب است صورت نظر

ببصر

ببصر و صدا نظر بسمع واقع شده **قوله قدس سره** جاي دخلت این عدم از وي مرم
جاي خرجست این وجود بیش و کم جه عدم قابل آن نیست که از وي جیزي بگیرند بلکه
البته افاضه وجود میکند بخلاف وجود که از وي خرج میکنند یعنی کاست و کمي بوي راه مي
یابد باید دانست که لفظ خرج مقابل جمع و دخل بجیم عربي لفظ عربیست قال الله تعالی
فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا و آنچه در عرف عامه اشتهار یافته اصلي ندارد **قوله قدس سره**
جز معطل در جهان هست کیست در ینمصراع تعقید واقع شده یعنی جز هست در جهان
معطل کیست و اگر از ارتکاب تعقید که واقع شده ابا نمایند جنین تقریر نموده شود که در جهان هست
غیر معطل کیست یعنی در جهان هست هر جه هست معطل است هم صورت صحت دارد
في المناجات قوله قدس سره هین رها کن عشقهاي صورتي نیست بر صورت نه بر روي
ستي یعني في الحقیقه عشق بر صورت نمي باشد و تنها بر روي خوب تعلق واقع
نمیشود بلکه معني ضمیمه صورت میگردد تا صورت بانضمام آن معني محل عشق میشود
سه لطیفه البیت تنهایي که عشق ازان خیزد که نام آن نه لب و لعل خط زنگار نیست
قوله قدس سره جون وفا آن عشق افزون میکند کي وفا صورت دگرگون میکند
یعنی اگر در معشوق وفا دیده میشود عشق عاشق افزون میگردد و بصد جان فریفته او
میشود جنانچه معلوم است و حال آنکه وفاء معشوق صورت معشوق را دگر
گون نمیکند بلکه صورت در هر دو حال یکسانست پس معلوم شد که موجب عشق امر
معنوي است که جون در صورت وفا افزودني میگردد عشق نیز باز دیاد آن امر معنوي

زياده ميشود شيخ عبد اللطيف مرحوم وفا را بر وفاي عاشق حمل نموده و بنوعي
تقرير كرده كه محل تعجب است چنانچه گفته يعني چون عشق وفا را زياده ميكند و مقرر است
كه از جانب معشوق هرچند جفا واقع ميشود عاشق در وفا مي افزايد و اين صفت
لازم عشق است پس وفا كي صورت دگرگون ميكند يعني دگرگون كردن صورت بعشق
كار وفا نيست پس معلوم شد كه در اصل عشق بر صورت نبوده چه اگر عشق بر صورت
مي بود وفا صورت دگرگون ميكرد قوله قدس سره اي كه تو هم عاشقي بر اصل خويش
خويش بر صورت پرستان ديده بش يعني اگر در تو عشق اصل خويش بهم رسد و خود را
بدان از صورت پرستان كه اصل را گذاشته بفرع قانع شده اند ممتاز داني اين
معزور مشو كه آن ديد تو بر تو عقل است و بر حس تو عاريه است كه اگر بخواهند چند كي
بر حس تو بدارند و اگر بخواهند از حس تو وا گيرند يا معني چنين باشد كه اگر ترا در عشقها
صورتي گمان آن شود كه من عاشق اصلم و صورت پرست نيستم پس انكه اين معني
اثري از پرتو عقل است كه بر حس تو افتاده و عاريه محض است اعتماد بران مكن چه اگر عين
عقل مي بود تعلق آن محتاج بصورت نمي شد از عالم اين نقل مشهور كه عزيزي از عزيزي
كه ميل خاطر بمطاهر جميله داشت پرسيده است كه چه مي بيني گفته است كه ماه را در طشت
آب مي بينم او فرمود اگر دمل بر قفا نداري چرا در آسمان نمي بيني و در اين هر دو تقرير بيت
آينده اعني س چون زر اندود است خوبي در بشر الخ متعلق بعد كلام خواهد بود و
دو بيت سابق بطريق استغال كه داب حضرت مولاناست واقع ميشود قوله قدس سره

معني تو صورتست و عاريه بر مناسب شادي و بر قافيه يعني معني كه تو آن را معني
ميداني و بفهميدن آن خود را معني فهم گمان مي بري در محاذات معني كه نزد ارباب
معرفت معني شمرده ميشود محض صورتست و اصلا از عداد معني نيست چه آن از استعارات
بديعه و تشبيهات عجيبه و تلازمات شعريه و الفاظ متناسقه بهم رسيده پس در حكم عارية
باشد كه هرگاه درين امور فتوري واقع شود آن معني منعدم گردد بخلاف معني عرفا
كه عبارت از حالتي است بيكيف و موقوف بر امور عارضه نيست چون كيفيات الفاظ
دران مداخلت ندارد معني صرفست و بهيچ وجه مانند صورت نيست و ملك است
نه عاريه كه گاه باشد و گاه نباشد يا معني چنين باشد كه معني كه در تست اگرچه بظاهر
معني ديده ميشود اما چون سراسر مشغول صورت است گويا خودش صورتست
و از تعلق بجزها و عاريت خودش عاريه شده است قوله قدس سره اي لباس
مرده در بوك و مگر بوك بمعني احتمال مشهورست و اصل آن بود كه بوده كه تخفيف
نموده بوك استعمال كرده اند بعد از ان هاي مختفي نيز ساقط شده كما قيل س
اندرين بحر بكرانه چو غوك دست و پايي بزن چه داني بوك يعني بود كه بمطلب فائز شوي
تمثيل تا حقيقت اين سخن معلوم شود قوله قدس سره اين همه عالم طلبكار خوش اند وز خوش
تزوير اندر آتش اند يعني از امر خواهش جز با خوش كه منشاء حصول آن تزوير و مكر است
كه الدنيا دار لا تحصل الا بالزور در آتش افتاده اند ملامت كردن مردم
شخصي را كه عار در خود نگشت به تهمت قوله قدس سره بي حجابي آب و فرزندان آب بجنگي زانش نيابند خطاب

لفظ بي حجابي بياي تنكيرست و آب با معطوف خود مبتدا و نيابند خبر واقع شده يعني
بي يك نوع حجابي از ديگ و غيره آب و آنچه از آب نشو و نمايي يابد نمي توانند بهره از آتش
و بهره اندوز گشت و اين بيت در اكثر نسخ متصرف نا سخان غلط شده چنانچه بي حجاب آب
باضافت ديده ميشود و بر ظاهرست كه اين نسخه لفظا و معني سقيم است قوله قدس سره
پاي گز را كفش گژ بهتر بود مر گدا را دستگه بر در بود چه گدا در درون در نميتواند
در آمد بيرون در ميماند همچنين فهم عامه بيرون از انجمن حقيقت شناسيست امتحان پادشاه
آن دو غلام را قوله قدس سره گوش دلالت چشم اهل وصال چشم صاحب حال و گوش
اصحاب قال در شنيدن گوش تبديل صفات در عيان چشمهم و بد با تبديل ذات
يعني گوش چون اوصاف صفه شخصي فرا ميگيرد چشم خواهان ديدن او ميشود پس
وصال بچشم حاصل ميگردد و از گوش غير دلالت بر طلب رويت كه باستماع اوصاف
مي باشد چيزي بظهور نمي آيد پس از اصحاب قال تواند بود كه قال از اسباب حال ميشود اند
شد و چون گوش شاغل اقوال ميكند صفت مستمع كه جهل بسيط نسبت بدان حالت
بوده باشد بصفت ديگر كه علم باشد بصفت ديگر كه علم باشد مبدل ميشود و در صورت
مشاهده چون محو مشهود شود ذات رائي در ذات مرئي فاني ميگردد پس تبديل ذات
بوقوع مي آيد س چشم تو افتاد و جود م همه حك شد هر چيز كه در كان نمك رفت
نمك شد و اين حالت در سمع محض نميتواند شد مگر بطريق قلت كه آن سمع حكم بصر
پيدا كند س نه تنها عشق از ديدار خيزد بسا كين دولت از گفتار خيزد و لهذا در

آخر دفتر اين كلام فرموده اند گوش چون نافذ شود ديده شود ورنه قل در گوش بحيده شود
قوله قدس سره ز آتش ار علمت يقين شد بي سخن پختگي جو در يقين منزل مكن
تا نسوزي نيست آن عين اليقين اين يقين خواهي در آتش در نشين مخفي نماند كه
يقين را سه مرتبه مقرر شده است يكي علم اليقين و آنچنانست كه از روي دليل يقين بدان
جز حاصل شود هر مرتبه كه قابل تشكيك مشكك نبوده باشد اما معاينه و مشاهده واقع نشده
است چنانچه روشني آتش را ديد و يقين بوجود آتش حاصل گشت دوم عين
اليقين و آن مشاهده و معاينه آن چيزست چنانچه جرم آتش را بچشم خود ديد اين يقين
فوق يقين اولست سوم حق اليقين يعني آنكه دران جز منهلك و منهمك گشت و بنوعي
اقتران بدان امر يافت كه بظاهر عين آن گشت چنانچه آهن در آتش رنگ آتش ميگيرد
و آتش محض ديده ميشود چون اين مقدمات واضح شد ظاهر گشت كه ظاهر در مصراع
اول بيت ثاني بجاي عين اليقين حق اليقين بود اما در جميع نسخ عين اليقين واقع شده
و توجيه اين آنست كه در كلام اكابر گاهي تعبير از مرتبه اولي بلفظ علم واقع ميشود چون
استدلال بطور اين بزرگان استقلال ندارد گويا از اطلاق يقين بر علم استدلالي
اجتناب مينمايند و از مرتبه ثانيه بلفظ يقين تعبير نموده مي آيد گويا اين مرتبه اصل يقين
است و از مرتبه ثالثه بلفظ عين اليقين تعبير كرده ميشود بملاحظه آنكه يقين خالص در
همين مرتبه دست ميدهد و اين كلام بلاغت التيام حضرت مولانا بدين اسلوب صادر
شده است و ازين مقالات بظهور ميرسد كه تبديل ذات البته در معاينه مي باشد نه در استماع

چه مرتبه حق الیقین که تبدیل ذات عبارت از انست بعد مرتبه عین الیقین است
پس پیش از معاینه چه قسم صورت تواند گرفت براه کردن شاه یکی را از ان دو غلام
قوله قدس سره آن یکه خواجه تاش نو نمود: از تو مارا خبر دهد میکرد ان حسود: گفت او
دزد و کژ است و کژ نشین: مخنث و نامرد و جبان است و چنین: گفت پیوسته بدست او راست گو
راست گویی من ندیدستم چو او: فاعل گفت اول خواجه تاش است و آن مقاله
بیان و امنودی که در بیت سابق واقع شده واقع شده و فاعل گفت ثانی غلام
ظاهر نیک باطن است که از ملامت خواجه تاش ملالت بوی راه یافته قسم غلام در
صدق و وفای یار خود قوله قدس سره شرط مَن جَاءَ بالحسن بی کردنست
بل حسنه را سوی حضرت بردنست: یعنی مضمون مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ
عَشرُ أَمثَالِهَا همین نیست که حسنه بکند بلکه مطلب اینست که حسنه را بدان حضرت
ببرد چنانچه لفظ جا ناظر بمعنی لغوی مشعر بدانست و کردن مستلزم بردن نیست چه
ممکن است که کاری بکند و همراه او نبرد بجهة آنکه ریا و سمعه را دران مداخلت باشد
یا بعد ازان کار چیزی از محبطات اعمال کرده باشد در مضبوط کردن حسنه متحقق میشود
اما بردن حسنه صورت نمیگیرد قوله قدس سره نقل نتوان کرد مر اعراض را: لیک از
جوهر برند امراض را: یعنی چون اعراض باقی نیست نقل در ان کنجایش ندارد پس این اعراض
در حق نقل بوجه ذاتها بکار نمی آید لیکن ازین اعراض مناسب هر کدام جوهری
متولد میشود که بان جوهر دفع مرض میکنند یعنی در مقام مجازات و مکافات بکار

میزند و ابیات مابعد بیان همین معنی است و لهذا فرمودند: پس بگو که من عملها کرده ام
دخل آن اعراض را انجام مرگ: یعنی اگر جوهری از عرض تو حاصل شده است چنانچه در
امثله سابقه ذکر یافته خود آن جوهر خود را عرض کن تا غرض او عاموده تو ظاهر بشود و چون در محاوره
قدما خصوصا درین کتاب پر لباب لفظ لیک بمعنی بل بسیار مستعمل شده چنانچه درین سه بیت که
در محال مختلفه آمده واضح میگردد سه ای ز غفلت بود دامن بی خزی: لیک بود از اضطرار آن زری
از رمه چوپان نترسد در نبرد: لیک شان حافظ بود از گرم و سرد: بر تو بی تنهیم ست ای کریم: لیک شرح
عزت تست ای ندیم: پس در تصحیح معنی استدراک حاجت بتکلف مذکور نمی افتد بلکه معنی اضراب بی
اضطراب درست می نشیند یعنی اعراض را نقل نمیتوان کرد بلکه جوهر برای نقل بکار می آید دفع مرض
بدین معنی شایعست چه این قول در عرف کنایه از انست که آن چیز بکاری می آید چنانچه در باب چیزی که بر وجود
آن نفعی مترتب میشود میگویند که درمان دردی میشود اند شد بهر حال معنی بیت چنین است که اعراض اگر چه
باقی نیست و کنجایش نقل ندارد لیکن آن اعراض از جوهر دفع مرض میکنند بدین طریق که ریاضات شاقه و
عبادات صعبه اخلاق ذمیمه را که امراض قلب است برطرف میگردانند چه این تقریر اگرچه در بادی رای
صحیح مینماید ولیکن مصرع در ابیات آینده موهم این معنی میشود اما اصلا ارتباطی بسابق و لاحق کلام
ندارد و بمطلب مطلقا مناسب نیست قوله قدس سره تا بد گفت جوهر زین عرض: الی آخر الابیات بملاحظه
آینده معلوم میشود که مقصود از تبدل جوهر از عرض آن نیست که در جوهر حالتی غیر حالت سابقه حاصل شود
بلکه مقصود اینست که از عرض جوهری که حاصل نبوده است حاصل شود خواه جوهر بالکلیه پیش از عرض
حاصل نباشد چنانچه در زراعت و نکاح و جفت کردن اسب و شتر و بستان نشاندن و کیمیا کردن

خواه اصل جوهر بوده باشد اما بدان وصف عنوانی نباشد چنانچه در پرهیز دفع
بیماری و دارو بی افزونی سوی چنانچه بر اهل فطرت مخفی نیست پس ابیات مابعد
متناقض و متدافع که در بادی رای توهم نموده میشود لازم نمی آید قوله قدس سره
نقل اعراضست این شیر و شگال: شگال بکاف فارسی بمعنی شغال آمده یعنی این افسانها
شیر و شغال و امثال آن نقل اعراضست چه هرچه ازان گفت و گوی وجود و تحقق
و اتصاف باوصاف در میان آورده شود یقین که یک وقتی محض عرض بوده یعنی صورت
علمی بوده که وجود عینی بدان اقتران نداشت چنانچه سوره هَل أَتَى یعنی لَم يَكُن
شَيئًا مَذكُورًا که دران واقع شده دلیل است برین معنی قوله قدس سره این عرضها
از چه زاید از صور: وین صور هم از چه زاید از فکر: تسمیه اعیان باعراض مجاز باعتبار
ما کان است از قبیل وَآتُوا اليَتَامَى أَموَالَهُم چه وقت دادن مال البته کوچکی بالغ
خواهند بود و بعد از بلوغ یتیم نمی مانند یعنی این چیزها که در اصل اعراض بوده اند اثبات آنها
بدین طریقست که اول فکر بدل را میگیرد بعد ازان صورتی مرتسم و منطبع میشود بعد
ازان همان صورت علمی بوجود عینی متصف میگردد قوله قدس سره این عرض
با جوهر آن بیضه است و طیر: این ازان و آن ازین زاید بسیر: یعنی نسبت جوهر
و عرض نسبت بیضه و طیر است که از بیضه طیر میشود و ازان طیر بیضه و از ان بیضه
طیری و هلم جرا قوله قدس سره گفت شاهنشه چنین گیر المراد: این عرضها نوک
جوهر نزاد: چون حاصل کلام شاه آن بود که عرض برای عدم بقا قابل نقل نیست

جوهری باید بدست آورد که همراه تواند رفت و حاصل کلام غلام آنکه عرض نیز
منقول میشود بدین طریق که آن عرض را صورت مثالی آن که مناسب بحال خویش بوده
باشد نقل میکنند چنانچه از شیخ محیی الدین بن عربی علیه الرحمه منقول است که شیر صورت
مثالی علم است اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد او را علم حاصل شود و همچنین
بعضی از متکلمین در وزن اعمال گفته اند که حسنات را بصورت اجسام نورانیه و
سیئات را بصورت اجسام ظلمانیه حاضر آورده وزن خواهند کرد یا نقل اعراض
بدین معنی باشد که چون عرض مفضی به جوهری میشود نقل جوهر در معنی نقل همان عرض است
بهرچه نقل در اعراض جاریست و اگر نقل اعراض نباشد ارباب عبادت را یاس تمام میشود
لهذا الطریق تنزل از طرف شاه فرمودند که خوب گفتی همچنین باشد یعنی گو که نقل
در عرض بوده باشد که عرض بصورت مثالی منقول شود یا آنکه نقل عرض بمعنی نقل
جوهر متولد از آن بوده باشد بهرحال چیزی خود می باید که بر عمل مترتب شود و جوهری
ازان بدست آید و از عرض تو خود جوهر بحصول نیامده پس نقل عرض در حق تو
چه قسم صورت صحت داشته خواهد بود چون نقل عرض بصورت مثالی در مرتبه دون
نقل جوهر متولد است و امثله نیز در نقل جوهر متولد واقع شده در جواب بر همین شق
اخیر اقتصار فرمودند قوله قدس سره در نمی گیرد کلاه تن قرار: چون ضمیرت
میکشد او را الکار: پس کلاه تن کجا ساکن شود: چون سر رشته ضمیرت میکشد:
کلاه بفتح کاف عربی کلاوه است و بیت اول در نسخ غالب قدیمه یافته نشده و در لفظ

ونه تردد میشود و مصرع ثانی افاده همین مطلب میکند و در عبارت آن عموم
بیت و بابیت سابق بسیار ارتباط دارد حسد کردن چشم بر غلام خاص قوله قدس سره
چشم عارف راست کو نی احول است : چشم او برگشتهای اولست لفظ چشم
را موقوف خوانده کاف کو را عزی اعتبار نمایند و این جمله را علت جمله سابقه
دارند بملاحظه آنکه چشم احول کویا از عداد چشم خارج است و اگر چشم را اضافت
نموده است کو بکاف فارسی مرکب ملاحظه کنند هم میشود و در بعضی از نسخ کار عارف
راست واقع شده برین نسخه لفظ کو را ابستورند کو را تعلیل باید داشت
اضافت درین وقت بحجاب محض است قوله قدس سره او ورد ن دام و دامی
جان تو بی زان جهد بی زین جهد : لفظ او اشارت بحیله گر که از کلام سابق
مستفاد میشود واقع شده و ظاهر انست که جان تو فتم باشد یعنی بجان تو که
آن حیله گر نه از ان دام قضا میتوان نجات یافت و نه از ان دام حیله که بزعم
خود موجب نجات داشته و فی الواقع دامیست و اگر بطریق التفات خطاب بحیله
گر داشته شود هم صورت صحت دارد و در بعضی از نسخ نه آن جهد نه این جهد یا
شده درینصورت کنایه از گسسته شدن و منحل گشتن عقده دام خواهد بود یعنی هیچ
کدام ازین هر دو دام انعدام پذیر نیست بلکه بسیار استوار افتاده است و درین نسخه
لفظ جان تو بی شبهه قسم خواهد بود قوله قدس سره برامید عزده رو زخده گ
کردن خود کرده اند از غم جو دوک : یعنی بتوقع عزی که فی الحقیقه خدوک ده روزست

ودر حد ذات خود اصلا از مقوله عزنیست خود را در طلب و سعی آن لاغر و نحیف ساخته
اند و خدوک بضم اول پریشان شدن طبعیت است از ملاحظه امر نا ملایم و در محاوره بهمین
معنی خدک بضمتین بی واو مشهور شده است و دوک بکاف تازی بر وزن خوک آلت
آهنی است که عورات بدان ریسمان ریسند و ما شوره بران پیچند و آن از چوب نیز میشود
قوله قدس سره ما ز عشق شمس دین بی ناخنیم : یعنی ما را بسبب غایت انهماک در
عشق توجه خاطر بطرف تصرف عارفانه نمانده است چنانچه بعضی از عرفا را اصلا
تصرف خوش نمی آید گرفتار شدن پادشاه بعشق کنیزک قوله قدس سره خاک شد جان و نشانهای
او : هست بر خاکش نشان پای او : خاک شدن کنایه از فناست و نشان پا
اشارت ببقا و این مقوله مقبوله از همان قبیل است که عزیزی از خدمت حضرت
سلطان ابو سعید ابو الخیر بوساطت مسافری که بشهر ایشان میرفت استفسار
نموده بود که آثار را فناست ایشان در جواب آن فرمودند که اینجا ذات بمیمانند
تا با آثار خود چه رسد لا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِّلْبَشَرِ چنانچه در نفحات
الانس بتفصیل مرقوم شده قوله قدس سره تا که نفرمید شما را شکل من : نقل من
نوشید پس از نقل من : ای بسا کس را که صورت راه زد : قصد صورت کرد و بر الله زد
این کلام فی الاستقام خطاب بازست بجهان یعنی ظاهر مرا که مناسبتی بشما ندارد
مبینید و فریب شکل من مخورید بلکه نقل من که فواید جلیله و عواید جزیله است
بر گیرید و قوت قلوب خود گردانید پس از انکه از میان شما رخت اقامت بر بندم

وبمقام اصلی نقل کنم و این تنبیه و تهدید بجهت آن می نمایم کما کثر مردم را صورت راه
زده نظر بصورت کرده از معنی غافل شده اند که در ان صورت مخفی و محقق بوده پس
معنی بر الله زد آنست که درین گستاخی بخدای سبحانه مصادف و ملاقی شده پس
در اینجا معنی بخدای تعالی سبحانه گستاخی نموده چنانچه در قصه شیخ دقوقی واقع
شده قوله در سفر معظم مراد شش آن بدی : کودمی بر بنده خاصی خاطر زدی : چیزی که درین
مقام از عجایب و غرایب بنظر در امده اینست که شیخ عبد اللطیف مرحوم بمعنی
صحیح را آخر الطریق احتمال نوشته تو براول شک اینست که بسا کس که او را صورت
راه زده یعنی از راه باز داشته چنانچه عابدان اصنام که منکران انبیا اند و بسا کس
که قصد صورت کرده و بالله رسیده چنانچه مومنان و مقران بصدق رسل علیهم
السلام انتهی کلامه بر اهل خبرت مخفی نخواهد بود که چون مصراع ثانی بیان مصراع
اول است پس دو قسم چه قسم مستفاد میگردد و اگر بحذف عاطف معطوف گفته شود در شطر
مصراع اول اعنی صورت راه زد خود آن قضیه تحت کلمه بسا کس واقع شده باز از شطر
مصراع ثانی قطعا بهمان لفظ بسا کس واقع میشود درینصورت نیز نقد بسا کس و انقسام
آن بدو قسم چگونه صحت میگیرد و اگر شق ثانی اختیار نموده شود لازم است که معنی مصراع
اول نیز مناسب آن گفته آید بنطریق که بسا کس را که در ابتدا صورت راه زده و بجانب
خود کشیده و آخر بدیعه صورت بخدا پیوسته بمضمون المجاز قنطرة الحقیقه پس
معنی بیت چنین باشد که می باید شما را شکل من فریب نده بلکه موصل و مفضی بمطلب شود

و قصد صورت نموده اند بگستاخی و فی الواقع آن جرات نسبت بمعنی واقع شده است

چه بسا کس را صورت راه زده و آخر بحق رسانیده اما این تقریر خلاف ظاهرست بی تکلف
همان تقریر سابق دیده میشود قوله قدس سره آخر این جان با بدن پیوسته است : هیچ
این جان با بدن مانند هست : چون رجوع گستاخی در حق صورت بخدای بی صورت
صورت اتصالی میان مجرد و مادی میخواهد و آن اتصال در غایه غموض و اشکال است و برای
آن آنکه بی کیف است در تعقل نمی آید چنانچه میفرمایند اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس : لهذا بطریق توضیح و تبیین فرمودند که اتصال جان
با بدان و همچنین اتصالات دیگر که در ابیات آینده مذکور شده همه از فقدان کیفیت
بر اذهان مجهول است و مدرک بعقول نمیشود حال آنکه تحقق تعلقات مذکوره قطعا معلوم
همه است پس آن تعلق و اتصال صورت با بی صورت نیز ازین قبیل باشد قوله قدس سره
این سخنها خود بمعنی یا ربیست : حرفهاء دام دشمن لبی است : یعنی این قسم سخنهای
عالی اگرچه بظاهر القای کلام جانب عامه انام است اما در معنی توجه بجناب احدیت است
و مثل یا رب گفتن است و حرفی که عاشق بمعشوق خود بگوید دامی است که برای اصطیاد
دم و نفس معشوق می چیند تا بدان سبب او در گفت و گو نشود پس هرگاه یا رب گفتن مرا
لبیکی از ان جانب میرسیده باشد یعنی مضامین عالیه فیضان می یافته باشد چگونه سکوت
کنم بلکه بیشتر گرم سخن باشم تا بیشتر فایض میگشته باشد فرمودن و الی
آمرزد را قوله قدس سره یا تبر بر گیر و مردانه بزن : تو علی وار این در خیبر بکن : ورنه چون صدیق و
فاروق مهین : رو طریق دیگر از ابر گزین : یا بگلبن وصل کن این خار را : وصل کن با

ماننده است

بانار نور یار را یعنی طریق سلوک منحصر در دو شق است مجاهدت یا مصاحبت پس
یا طریق ریاضات و مجاهدات را اختیار کن و آن دو قسم است یکی آشکارا و نمایان
چنانچه در حضرت علی رضی الله تعالی عنه دیده میشد و دیگر مخفی و مختفی که مردم عالم را بران اطلاع
نبوده باشد چنانچه شیخین محترمین رضی الله تعالی عنهما داشته اند که از غایت خفا
و نهایت اختفا کسی مطلع بر احوال حلاوت اشتمال ایشان نبود یا طریق مصاحبت
پیش گیر چون نمیتوانی شداید مجاهدات بدنی و مالی را متحمل شد خود را بخدمت بزرگی
برسان تا در ظل حمایت او از مجاهده فارغ باشی و بعضی از اعزه که طریق حضرت علی را
بر مجاهده حمل نموده اند و طریقه شیخین را بر صحبت خود هر دو طریقه در ان دو بیت مذکور شد
برین تقدیر معنی بیت ثالث چه قسم صورت خواهد یافت باید دانست
که بیت متوسط را راقم فی دفع فی الحاق نموده است و در نسخ قدیمه یافته نشده
و رکاکت آن لفظا و معنی ظاهر است اما لفظا بجهة آنکه توسط لفظ ورنه میان
دو کلمه یا که حرف تسویه و بیان تردید میان متقابلین میکند اصلا صورت وجاهت ندارد
اما معنی بجهة آنکه اگر از شق اول جهاد اصغر مراد باشد و از ثانی جهاد اکبر خود تنزلی که از
لفظ ورنه مستفاد میشود بظاهر موهم تفضیل میکرد درست نمی آید و نسبت جهاد اصغر
بجناب حضرت علی بی انضمام جهاد اکبر لایق بمقام عالی آن قدوة الاولیا نیست و اگر
از هر دو شق جهاد اکبر مراد باشد و فرق باعلان و اخفا نموده شود خود یقین که مرتبه اخفا
فوق رتبه اعلان است درین صورت نیز تنزل مستفاد از لفظ ورنه درست نمی نشیند

وچون

وچون بیت میانه از میانه برداشته شود مقابله هر دو شق بی شبهه موجه و مستحسن
می افتد یعنی یا مجاهده با نفس که جهاد اکبر است باید کرد یا طریق صحبت باید اختیار
نمود والله سبحانه اعلم در معنی فی التاخیر آفة قوله قدس سره تیر را بشکن که این تیر
بیت پرتابی زشست آگهی است یعنی آن تیر نیز پرتابی نیست که مقصود از ان محض
دور رفتن تیر باشد و رسیدن بمرمی الیه ملحوظ نباشد بلکه تیریست که آگاهی بقصد نشانه
روانه ساخته قوله قدس سره اینه خالص نگشت او مخلص است :: مرغ را نگرفته
است او مقتنص است یعنی مرغ مطلب را هنوز نگرفته است بلکه در پی صید نموده
لفظ مقتنص درین مقام باید که بمعنی صیاد باشد اما بحسب لغت راست نمی آید چه اقتناص
مستعمل نشده بلکه قنص و اقتناص بمعنی اصطیاد آمده مگر آنکه مقتنص را بالفتح میم
مصدر میمی گویند و معنی اسم فاعل اراده نمایند قوله قدس سره دل بدست او چو موم
نرم رام :: مهر او که تنگ سازد گاه نام :: مهر مومش حاکی انگشتری است :: باز آن
نقش نگین حاکی کیست :: خاکی اندیشه آن زرگر است :: سلسله هر حلقه اندر دیگر
مراد از زرگر مهرکن است چه رسم قدیم چنین بوده که یک شخص این هر دو کار میکرد
قوله قدس سره هر کجا هست آن حکیم است اوستاد :: ضمیر هست جانب بانگ راجع است و
آن حکیم اشارت بحضرت حق است تعالی شانه یعنی هر جا که آن بانگ میرسد صاحب بانگ
که حکیم است اوستاد است بر فن حکمت بالغه آن بانگ را بد انجا رساینده است و در بعضی
از نسخ او حکیم است و اوستاد واقع شده درین صورت حذف عاطف از لفظ اوستاد باید

اختیار نمود قوله قدس سره پاک کو از حوض مهجور اوفتاد :: یعنی هر که خود را پاک پنداشته
از حوض مهجور ماند قوله قدس سره پاکی این حوض بی پایان بود :: پاکی اجسام کم میزان بود
میزان اینجا بمعنی وزنست مثل معراج و میعاد که بمعنی عروج و وعد آمده مثل خواندن
آب الوده کان را قوله قدس سره ز آب هر آلوده کو پنهان شود :: الحیا تمنع الایمان شود ::
یعنی الحیا تمنع الرزق واقع شده همچنین درینمقام الحیا تمنع الایمان میتوان گفت
آمدن دوستان به بیمارستان الخ قوله قدس سره در چه دریا نی نهان در قطره :: آفتابی درج
اندر ذره :: یعنی در چه خواهد بود بلکه حال آن ارباب کمال اینست که دریای یعنی بحر
حقیقت تعالی شانه در قطره آبی که کنایه از وجود انسانی باشد پنهان شده قوله قدس سره
چون قلم در دست غداری بود :: بیگمان منصور برداری بود :: بطریق شهرت کاذبه
در افواه و السنه افتاده است که در ایام قتل حسین بن منصور قاضی القضاة امام
دهرها و زمانها
ابی یوسف رحمة الله علیه بوده و قدوة المشایخ شیخ جنید علیه الرحمة نیز بران محضر
دستخط نموده و از تاریخ ابن خلکان و شفای قاضی عیاض معلوم میشود که هر دو
شده خلاف واقع است چه فوت امام ابی یوسف در سنه یکصد و نود و دو واقع
و فوت شیخ جنید در سنه دو صد و نود و هفت بوقوع آمده و واقعه حسین منصور
در سنه سه صد و نه در خلافت المقتدر بالله بوقوع پیوسته و ساعی دران باب وزیر
وی حامد بن عباس بوده که عداوت مضمره با شیخ داشته است و قاضی القضاة ابو عمر
مالکی بود چون در مذهب امام مالک توبه از کلمه کفر جایز نیست قاضی با آنکه حسن ظنی

هم داشت

هم داشت بعد از شهادت شهود نتوانست توقف نمود پس عذار اشارت بدان
وزیرست که محض باشارت وی شده بود قوله قدس سره زر خالص او زرگر را خطر
باشد از قلاب خاین بیشتر :: این بیت متعلق بکلام سابق اعنی دیده این شاهان
ز عامه خوف جان واقع شده و چند بیت متوسط بطریق تذییل ذکر یافته قوله قدس سره
جهل ترسا بین امان انگیخته :: این بیت بیان سفه جماعه راه گم کرده است که در بیت
سابق مذکور شده قوله قدس سره در سگ اصحاب خویی زان رقود :: رقود بالضم خواب
و بخواب شدن رقد رقودا کذلک صراح رقود چنانچه مصدر است جمع راقد نیز میشود مثل
شهود و سجود درینمقام جمع راقد آمده او اصحاب کهف اند فهم کردن مریدان که ذو النون
ع قوله قدس سره کین مگر قاصد کند یا حکمتی است :: او درین ره قبله است و آیتی است
چون فعل اختیاری صاحب خرد بملاحظه حکمتی و مصلحتی نمی باشد در تقابل وجهین
و تردید شقین تردد میشود و توجیه آن اینست که حکمت را بر ملاحظه عاقبت
محموده که تدبیر عقل است حمل نباید کرد که آن لازم قصد و اختیار است بلکه بر حکمت
الهی تعالی شانه و سری از اسرار غامضه او سبحانه محمول باید داشت یعنی جنون خود
قطعا نیست که آن از امراض دنیه و علل ردیه است در باب عرفا نمیتوان تجویز نمود
پس با قصد و اختیار است بجهة مصلحتی که آن بزرگ بهتر میداند یا حالتی است از
حالات علیه و سری است از اسرار الهیه که مدرک بعقول قاصره نمیشود و چون این شق
در خانه خفا و نهایت اختفا بود از بیان آن اعراض نموده آخر را بر قصد و اختیار فرود آورند

واگر تردید را بمجرد تردید لفظی محمول دارند یعنی از نفی جنون یا بقصد تعبیر نمایم یا بحکمت عبارت کنیم حاصل آنکه جنون و بیخودی بیت خواه بلفظ قصد بیان کنیم خواه بلفظ حکمت هم صورت صحت پیدا میشود بلکه ظاهر همین است چنانچه درین بیت واقع شده ~~ع~~ اول و آخر باید تا در آن در تصور گنجد اوسط یا میان :. قوله قدس سره که بندم ای قفا و از ساز گاو بر سر و پشتم بزن و این را مکاو :. یعنی مرا به بند و از ساز گاو یعنی تسمه چرمین که بدان گاو میرانند بر سر و پشت من بزن و این سخن را کاوش مکن یعنی سبب اختیار تعزیر و تادیب را از من مپرس که در خورد فهمیدگی تو نیست چه مطلب آنست که جفای جسمانی بصفای روحانی میرساند و این مطلب را هر کس نمیتواند دریافت و در بعضی از نسخ بنظر در آمده که ساز گاو عبارت از تسمه چرم گاو است در ماوراء النهر بر در حمام آویخته میمانند اگر کسی چیزی در حمام بدزدد بدان تسمه تادیب میکنند و از بعضی مسموع شده که ساز گاو و نره گاو را میگویند و رسم قدیم چنان بوده است که نره گاو را خشک ساخته نگاه میداشتند و هنگام تعزیر آن ارباب جرم را تعزیر میکردند :. قوله قدس سره و انماید خوبیان دیو را :. ترکیب خوبیان دیو توصیفی است نه اضافی یعنی جماعه خوبی دیو صفت امتحان کردن خواجه زیرکی لقمان را الخ قوله قدس سره تا از زخم لخت گاوی خوش شوم :. همچو کشته گاو موسی کش شوم لخت گاو کنایه از تسمه چرم گاو است و معنی مصراع اخیر اینست که چنانچه آن کشته بنی اسرائیل باعث کشتن گاو موسی شده بود من نیز کشنده گاو موسی شوم که کنایه

ازبدن بوده باشد و اگر لفظ کشته را اضافت بگاو موسی نمایند از عالم اضافت بادنی ملابسه یعنی کشته که گاو موسی مصادف حال آن شده بود و لفظ کش را بمعنی فارسی بمعنی رعنا و زیبا ملاحظه کنند هم میشود و حاصل هر دو تقریر اینست که شیخ ذوالنون علیه الرحمة تعزیر و تادیب را که بساز گاو باشد بمنزله زدن قتیل بنی اسرائیل بلخت بقره مذبوحه داشته اند که چنانچه آن قتیل حیات صوریه یافت من از این لخت گاو حیات معنی خواهم یافت قوله قدس سره و انماید خوبیان دیو را :. ترکیب خوبیان دیو توصیفی است نه اضافی یعنی جماعه خوبی دیو صفت امتحان کردن خواجه زیرکی لقمان را الخ قوله قدس سره یک گره را خود معرف جامه است :. در قبا گویند کو از عامه است یکگره را اظهار سالوس زهد :. تو نیابد تا بود جاسوس زهد :. جامه در اصل لغت بمعنی کرباس است درینمقام کنایه از لباس صوفیه صافیه واقع شده یعنی بعضی از اولیا بلباس مشایخ علیهم الرحمة شناخته میشوند چون مردم عام که نور معرفت ندارند ظاهر اینها را میبینند بحسن ظن خود سعادت اتباع حاصل میکنند اگر اینها را آن لباس و قبا پوشش نمی بودند مردم نمیشناختند و از عوام گمان برده بی بهره میماندند لباس درحق آن عزیزان معرف میگردد و گروهی از مزوران را همان لباس صوفیه سالوس زهد شده که فی الحقیقة حالت باطن ندارند محض آرایش ظاهر اختیار کرده اند و بدان لباس مردم عام را فریب میدهند یا معنی چنین باشد که یک گروه را از عوام الناس لباس معرف می باشد یعنی هر کرا در لباس صوفیه می یابند معتقد وی میشوند و همچنین

و مجازفت لوازم اخلاص تقدیم میرسانند و گروه دیگر را از عامه لباس محض سالوس زهد بنظر درمی آید یعنی بنوعی منکر لباس اند که اگر بزرگی را در لباس زهد در یابند از جهل خود منکر وی میشوند و حمل بر سالوس میکنند و علی التقدیرین چون اعتماد بر لباس نیست نور زهد شناس باید بدست آورد تا آنکه ولی از غیر ولی بدان نور شناخته شود بی آن نور شناخت اولیا بغایة دشوار است قوله قدس سره چه عجب گر سر زهد پنهان کنی :. سر خود را از خود پنهان ساختن بدینمعنی است که کارهای خود را در نظر نیارد و اعتباری ندهد و توقع مجازات از خود دور کند ظاهر شدن فضل و بزرگی لقمان پیش امتحان کنندگان قوله قدس سره :. ور بخوردی بیدل و بی اشتها :. این بود هو بی منتها :. یعنی اگر خواجه طعامی را که لقمان نمیخورد بخوردی بی رغبت خوردی همچنین می باشد دوستی کامل بی نهایت که هرچه بی رفاقت دوست خورده شود بی رغبت خورده شود قوله قدس سره از محبت بار تختی میشود :. تخت بضم اول شتران بختی یعنی آنچه محمول است گرانی میکند حامل میشود و بار بر میدارد حاصل آنکه باری نمی ماند بلکه بار نام مرفوع میگردد قوله قدس سره از محبت غول هادی میشود :. غول بضم غین معجمه و واو معروف لفظ عربیست و جمع آن اغوال است و غیلان بکسر اول نیز آمده مثل عیدان که جمع عود است و مغیلان که درختی است مشهور اصل آن ام غیلان بوده چون بودن دیو در درخت شهرت دارد و عرب بسبب مجاورت و مقارنت را بلفظ ام بیان میکنند قال الله تعالی فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و در صحرای عرب شتر همین درخت

بناءً علیه ام غیلان گویند اما در محاوره فرس تخفیف نموده مغیلان ساخته کذا فی منتخب بعض اللغات قوله قدس سره زانکه تکمیل خردها دوربینست :. لیک تکمیل بدن مقدور نیست یعنی تکمیل خرد از مساعی بنده دور نیست بلکه مقدور است پس در صورت نقصان عقل معذور داشته نمیشود و تکمیل بدن مقدور نیست پس در صورت نقصان بدن معذور خواهد بود قوله قدس سره برکف دریا فرس را راندن :. نامه در نور برقی خواندن :. یعنی چنانچه فرس در آب دریا راندن متعذر است همچنان نامه در نور برق خواندن مستحیل است چه نور برق را چشم می پوشد و مانع از رویت میکرد تتمه حکایت خشم بردن غلام الخ قوله قدس سره خود مرا استا بگیر ای آهن گسل :. همچو خود شاگرد گیر و کور دل لفظ آهن گسل بمعنی قوی و غالب صفت استا واقع شده یعنی مرا استاد کامل ملاحظه مکن تا مباحثه و مناظره مرا موجب افتخار و اعتبار خود دانسته در مقام مجادله بیایی بلکه مثل خود شاگرد تصور نمای و از مناظره با مثل خودی نفس را چندان رعونت دست نمیدهد قوله قدس سره نز منت یار بیست در جان و روان :. بی منت آبی نمیگردد روان :. مصراع اول بطریق استفهام انکاریست و مصراع ثانی بیان یار بیست که بی او آبی در مجاری قوی جاری نباشد یعنی که یاری در جان و روان ثابت میشود و اگر مصراع اول را جمله خبریه تعریضی که در مقام شکایت مستعمل میشود دانند و مصراع دوم را استفهام انکاری تفریع و توبیخ ملاحظه نمایند هم صحت دارد قوله قدس سره لیک رویت نماند از کرم :. یعنی از کرم بر روی تو نیارد

نکند قوله قدس سره او همی خند برین اسکالشت اسکالش بهمزه مکسوره و سین مهمله و کاف فارسی در اصل سکالش است که همزه بجهت ضرورة زیاده نموده اند چنانچه در سپید اسپید میگویند و سکال و سکالش بمعنی حیله و اندیشه است و اگر بشین معجمه بخوانند با آنکه مناسب نمی افتد در شین دوم اشکال میشود انکار کردن فلیقی بر قرآن که إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ الخ قوله قدس سره گر بگویم یک نشانم فوت شد: چون نشان شد فوت وقت موت

جمله یک نشانم فوت شد مقوله قول نیست بلکه جزای شرط است و گفتن با آنکه متعدی است در تمثیل نازل منزله لازم شده چنانچه درین قول که زید یعطی و یکرم ای یفعل فعل العطاء والکرم من غیر ملاحظة ما یتعلق به اعطاه و کرم پس معنی چنین میشود که اگر بگویم یعنی تکلم نمایم یک نشان من که سکوت بوده باشد از من فوت میشود و فوت شدن نشان مشعر بجریان میکرد و حرمان در حق عاشقان کم از رفتن جان نیست قوله قدس سره گر بگویم آن زحل استاره را: ز آتشش سوزد مر آن بیچاره را لفظ نگویم را بصیغه نفی باید خواند و لفظ زحل استاره را بهیئت ترکیبی ملاحظه باید نمود یعنی اگر خبر دار نکنم آن شخص را که ستاره وی زحل و آگاه نگردانم بر آنکه او را در امور احتیاط لازم است پس زحل از آتش خود آن بیچاره را میسوزد و مراد از آتش حدت نحوست است والا طبیعت زحل سرد و خشک مقرر نموده اند عتاب حق سبحانه تعالی با موسی علیه السلام قوله قدس سره تو ز سرمستان قلاوزی مجو: از رفو مر جامه چاکان را مگو: یعنی رفو در حق قلیل می باشد چاکهای جامه را رفو چه دخل دارد یا معنی چنین باشد

که هر که حالش اینست که همیشه چاکی بجامه میزند و جامه چاک می باشد رفو را بوی چه مناسبت بجهت آنکه باز چاک خواهد شد چنانچه صاحب حدیقه میفرماید بیت صد هزار جا او دوزم: بوستین بیش گرگ چون دوزم: باید دانست که رفو بمعنی مشهور بضم اول و تشدید آخر لفظ عربی است که در محاوره عامه بفتح و تخفیف شهرت یافته قوله قدس سره لعل را گر مهر نبود باک نیست: عاشق از دریای غم غمناک نیست: یعنی لعل را از فقد خورشید ملاحظه نیست چه او لعل شده است و پروای تاب آفتاب ندارد هر چند که عدم آفتاب در حق عالمیان بلای عظیمی است در حق او بلا نیست همچنین عاشق چون بهیچ چیز غیر معشوق توجه ندارد از دریای غم غمناک نمیشود و بعضی مهر را الصنم انجام نموده اند در صورت معنی چنان میشود که لعل را در حق اعتبار و اعتداد حاجت بمهر نیست بخلاف چیزهای دیگر وحی آمدن بموسی علیه السلام الخ قوله قدس سره گفت مژدم ده که دستوری رسید در اکثر نسخ مژده ده واقع شده و معظم این نسخه محقق نیست چه ظاهر است که ما بعد گفت مقوله قول باشد در نمیقام مقوله نمیتواند شد مگر آنکه لفظ مژده ده را بمعنی اسم فاعل مرکب یعنی مژده دهنده حال گویند و مقوله قول دستوری رسید و کاف را ابطه گفته شود نه تعلیلیه یعنی گفت موسی علیه السلام در حالی که مژده میداد اینکه دستوری رسید ~~و کاف رابطه گفته~~ شود یا آنکه لفظ مژده ده را بهمان معنی بطریق وضع ظاهر موضع مضمر فاعل گفت ملاحظه نمایند و مراد از مژده ده حضرت موسی دارند یعنی گفت موسی علیه السلام که دستوری رسید قوله قدس سره بی محابا رو زبان را بر گشا: محابا مهر و محبت و حکث

وحصومت و بمعنی دریغ نیز مسموعست و رینجا بمعنی جنگ و دریغ درست میشود قوله قدس سره چند گوئی چون غطا بر داشتند: کین نبود است آنکه می پنداشتند: یعنی چندان بگوئی هنگام کشف غطا که آنچه ما می پنداشتیم غلط بود پرسیدن موسی علیه السلام الخ قوله قدس سره نقش کژ مژ دیدم اندر آب و گل: چون ملایک اعتراضی کرد دل: آب و گل کنایه از خلقت انسانی است و نقش کژ مژ کنایه از اوصاف بشری و آلواث بدنی که در مراتب جسمانی می باشد واقع شده و اعتراض ملایک اشارت است بآیه أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی این مزج نیک و بد برای چه شد چون خلقتی صاف و مبرا از شوائب امور ردیه اختیار یافتی قوله قدس سره مایه خونابه و زرداب را: جوش دادن از برائی لابه را: مایه خونابه و زرداب اشارت با طوار خلقت آدمیت و لابه بمعنی الحاح و چاپلوسی آمده است درین مقام کنایه از مساعی و مکاسبی که در استحصال ضروریات معاش بوقوع می آید داشته شود یعنی چون این نقصان را در خلقت سراپا کمال وضع نمودند و نیش را هم آغوش نوش ساختند و بمعنی بازی بر مستعمل شده بدین معنی کنایه از مراتب ردیه که در خلقت جسم از نطفه و علقه و مضغه و غذای خون و غیر آن روی میدهد تواند بود یعنی این نقصان نهاد آفرینش چنین مخلوق کامل برای چه باشد بلکه بصورت بازی مینماید و سبب آنچه در جواب این شبهه اعنی قوله سر خون نطفه حسن آدمی است: اشعار بهمین معنی دارد قوله قدس سره مر ملایک را نمودی سر خویش: کاینچنین نوشی همی ارزد به نیش: در معنی جواب

آن شبهه است یعنی اگرچه در بادی رای شبهه میشود چنانچه ملایک را شبهه شده بود اما بعد از امعان نظر ظاهر میگردد که درین وضع نقصان و جمع میان امور متضاده و متخالفه حکمتی است در غایت غموض که جز بر اهل فطانت واضح نمیگردد قوله قدس سره صد هزاران نوبهار کو نیز گرگ مرگ چیست: در معنی بیان و ایضاح جواب شبهه است چه ایجاد که مرگ بظاهر مخالف اتمام خلقت است یعنی ساخته را چون ویران نمایند بلکه هرگاه باید ایجاد جدید بعرصه وجود آورد چون همان ایجاد اولا باستقلال واقع نشود چنانچه هرگاه غرض میوه باشد برگها برای چه آفریده شد چون میوه بجای برگ در شاخ بوجود نیاید و از همین قسم ابیات دیگر بیان و تبیان آنست که هر چه بظاهر زاید یا مخالف توهم نموده میشود فی الواقع بمحل خود واقع شده است و حکمتی بالغه در بر دارد و همین مطلب را بامثله و اضحه ایضاح فرموده اند و حاصل سخن آنست که حضرت حق و علا سنت سنیه خود را برین جاری ساخته است که بعد اسباب ایجاد اشیا می نموده باشد و این اسباب اکثر چیزهای مخالف و زاید بر اصل مطلب در بر دارد و چون نیک تامل واقع شود این ظرف محکم نزد غامض تر بنظر در می آید چه ایجاد شی دفعة بی آنکه مخالفی آنجا باشد القدر غریب و عجب نیست که ایجاد با مخالف و منافی مثل بشر که از محل اجتماع آلواث و ارواث ناشی میگردد و همچنین ایجاد کمالات انسان و پاکیهای وی و جمال با کمال او از عین انجاس و ادناس در غایت غرابت چه اگر دفعة صورتی در اقصای مراتب جمال موجود شود آن مقدار محل تعجب نیست که چیزی در غایت قبح و زشتی را بتدریج کمال

شرم

۶۰۶

جمال دهند ولا انخالت دنیه بمرتبه علیه رسانند اهل تصفت ایجاد حوا از ضلع ادم
علیه السلام آن همه غریب نیست که ایجاد ابنای ادم از بطون امهات واقع میشود
و درجات غرابت سمات مطوی میکرد اما چون مردم باسباب خوکرشده اند آن
غرابت از نظر افتاده است و ایجاد دفعی وقعی در نفوس دارد و غریب ترمی نماید
قوله قدس سره لوح را اول بشوید بی وقوف :: انکهی بروی بنویسد او حروف :: وقوف در ینمقام
بمعنی وقف و مکث است و فاعل بشوید شخص نویسنده است قوله قدس سره
تخم مایه آتشت شاخ ترست :: سوخته آتش قرین کوثر است :: یعنی هر که خود را مثل
شاخ تر از آب صفت فرو داشته است استعداد دوزخ نموده و آنکه خود را با آتش ریاضت
و محنت سوخته مستعد بهشت گشته است قوله قدس سره بی سبب چند از آب دکیا ::
چشمه معجزات انبیا :: یعنی آنکه جان او از طبایع برون رفته و از مضیق سبب
بفضای بی سببی راه یافته از آب و گیاه پی بچشمه انبیا علیهم السلام نمی برد بلکه
بی توسط آب و گیاه مشاهده چشمه ایشان میکند قوله قدس سره اندرونی حیله ماند نی
روشش :: پس کنم ناگفته تان من پرورش :: لفظ اندرو بصیغه واحد غایب موافق
لفظ رود و خود و غیر آن که باعتبار هر واحد واقع شده اورده اند و لفظ تان بصیغه
جمع مخاطب مطابق اصل کلام اعنی شرح آن دشمن کر در جان شماست واقع گشته
و معنی اینست که چون اظهار آن دشمن مناسب نیست شما را ناگفته پرورش کنم تا
آن دشمن از میان جان شما برطرف شود آنگاه بدانید که چنین دشمنی در باطن شما بمکن

بود و لفظ تان بمعنی شما را بسیار آمده است اعتماد کردن آن شخص بر تملق موفقان
قوله قدس سره مهربانی شد شکار شیرمرد :: در جهان دارو بجوید غیر درد :: یعنی دارو غیر
درد را جویان نیست پس همچنین شیرمرد که مهربانی او داروی مردم است طالب
محل مهربانی می باشد و غیر مهربانی کاری و شکاری ندارد و اگر گویم که ضمیر بجوید
بجانب شیرمرد راجع است یعنی شیرمرد در جهان دارو را نمیخواهد بلکه درد را طالب
می باشد بمصراع اول چندان مربوط نمیشود مگر آنکه تمام ضعفا و ذکر آنها افتادن
انفعال
از مقوله درد شمرده شود در صورت ابیات آینده بیان مطلب نخواهد بود بلکه بطریق
تبیین حال شیرمرد واقع خواهد شد و بهر وجه در ینمقام معنی مصراع اول چنین باید تقریر
کرد که شیرمرد از اندام مهربانی و دلاسا شکار کرده میشود چه این معنی اگرچه قریب
الفهم است اما با ابیات سابقه مناسبتی ندارد و ربط مصراع ثانی هم بتکلف تمام صورت
صحت پیدا میکند بدینطریق که مهربانی بمنزله داروست و شیرمردان دردمنداند پس
جانکه دارو در موقع درد بکار می آید دلاسا و مهربانی شیرمرد از اشکار میکند والله سبحانه
اعلم قوله قدس سره روشنی بخشند نظر اندر علا :: گرچه اول خیرگی آرد بلا :: یعنی اولا چون
نظر بر بلای افتد چشم باطن خیره میشود که ورت پیدا میکند اما وقتی که نظر بر مبداء
می افتد روشنی نظر بحصول می پیوندد و جمعیت دست میدهد قوله قدس سره
عاقبت بینی که صد بازی بدید :: مثل آن نبود که یک بازی شنید :: یعنی کسی که یک بازی
شنیده باشد مثل عاقبت بینی نخواهد بود که صد بازی دیده است پس شنونده یک بازی ::

چگونه مجادله تواند کرد با کننده صد بازی قوله قدس سره در نخوای خدمت ابنای جنس
در دهان اژدهای همچو خرس :: اگر از ابنای جنس غم فاما را دباشند نظر با صل جنسیت
لفظ نخوای بطریق نفی صورت میگیرد و اگر عامه خلایق مراد باشند باسلوب اثبات
درست میشود تتمه حکایت خرس و آن ابله قوله قدس سره گفت و الله از حسودی گفتی این
ورنه خرسی چه نگری این مهربین :: یعنی خرس بودن او را چه می نگری مهر و الفت
او را که با من دارد بنگر پس هرگاه چنین امر غریب را انکار میکنی البته از راه حسد
خواهد بود و الا تحسین میکردی و متعجب میشدی قوله قدس سره دست وی بگرفت
دست از وی کشید :: گفت رفتم چون نه ای یار رشید :: یعنی ناصح دست آن مرد را
بگرفت آن مرد دست خود را از دست ناصح بکشید و همراه وی نشد ناصح گفت
که من رفتم و از تو مفارقت گرفتم چون تو یار خداوند رشد نیستی و این ترکیب
یار رشید احتمال توصیف و اضافت هردو دارد جدا کردن باغبان صوفی و فقیه
و شریف را از همدیگر قوله قدس سره هر یکی شوخی فضولی یوفی :: این نسخه در نسخ مصحح
شیخ عبداللطیف دیده شده و یوفی را بفتح منسوب بیافه بمعنی یاوه گفته
یعنی هرزه گوی و این نسبت خالی از غرابت نیست و نظری برای این یافته
نشده و اگر یوفی بضم منسوب بیوف باشد که در محاوره هنگام تقریع و توبیخ
می آرند بی تکلف راست می آید اما کلمه یوف در کتب لغت یافته نشده نسخه دیگر در نسخ قدیمه
بنظر در آمده و آن اینست هر یکی شوخی بدی لایوفی :: و این نسخه اگرچه الحاق یای تنکیر

فارسی با خر فعل دارد لیکن چون اسمیت بران غالب شده باشد اما از آنجاکه درین کتاب کامل
انصاب مراعات این تدقیقات در نظر نیست و فقت نمیتوان کرد قوله قدس سره گفت ای سگ
صوفی باشد که تیز :: اندر آیی باغ ما تو از ستیز :: لفظ صوفی بیای مصدریست یعنی صوفی بیای مصدریت
یعنی صوفی بودن این می باشد که در باغ ما چالاک و بی باک در آیی و دست برد جبهات نمایی
قوله قدس سره گفت ای خر اندرین باغت که خواند :: از پیمبر وزدیت میراث ماند :: استفهام
انکاریست یعنی چون وزدی میراث نبوی نیست پس تو از خاندان نبوت نیستی قوله قدس سره
کوشش کردم خدعه و افسوس تو :: میزنم بر سرکه شد ناموس تو :: لفظ شد بمعنی رفت واقع
شده و لفظ تو خطاب بسید است انشق معجزه علیه السلام که سبب رنجوری آن عقل قوت کیرد
از عقل وکربشه کره کامل شود از بشه کره :: ظاهر اینست که بشه کره بکسر بای فارسی
و یای مجهول و های مختفی و کاف فارسی بمعنی حرفه گر باشد و در اکثر نسخ بسبب آنکه کنجا انشش
نسخ بسبب آنکه یکجا نوشته شده است پیشکر بنون و یای معروف و کاف عربی
بمعنی لقب الکر واقع شده و غایت توجیه این نسخه آنست که نیشکر را الحمی نمی باشد
بلکه همان نیشکر را قطعه قطعه نموده میکارند پس نیشکر از نیشکر حاصل میشود اما لفظ
کامل شود ازین معنی ابا دارد اگر مطابق مثل مشهور داشته شود که خربزه از خربزه رنگ
میگیرد خود با وجود آنکه خلاف ظاهر است لطفی ندارد قوله قدس سره آنکه حق پیچش
نباشد و ظفر :: کر نباید بچشم شیر نر :: یعنی هر کرا حمایت ایزدی قرین حال نباشد
شیر نر بچشم او کربه نماید تا دلیرانه بمعرکه جنگ در آید و کشته شود چنانچه

شخص الحق قوله قدس سره

ابیات آینده کاشف همین مطلب واقع شده قوله قدس سره ای فلک از رحم حق آموز
رحم :: بر دل موران مزن چون مار زخم :: لفظ رحم در مصراع اول بجای جیم معجمه بمعنی مهر
آمده است چنانچه از مصراع مستفاد میشود دوم بار در سخن کشیدن سایل آن بزرگ را قوله قدس سره
کان قدم من شناسان شنکرم :: هم زمن میرود و من میخورم :: مردم این بیت را اعلی حده
نقل نموده معانی دور از کار بسیار افاده میکنند و حقیقت اینست که حضرت شیخ بهلول
دانا در باب عذر بی التفاتی بمردم عالم و اخفای علوم و معارف میفرمایند که چون مردم
مذاق صحیح دیده نمیشود آنچه از قسم دقیقه و دقایق لطیفه از طبع سر میزند خود تنها از آن
محظوظ میشوم و نمیخواهم که بر دیگران عرض کنم چه در صورت قصور مستمع از ادراک
لطف سخن متکلم را ابتلا دبی تمام روی میدهد و از آن القای کلام ندامت میکشد پس
هر گاه غرضی درمیان نباشد چه لازم که دیگرا شریک خود ساخته شود و ابیات مابعد
دلیل همین معنی است تتمه نصیحت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم قوله قدس سره
از جهالت زهر هابی خورده :: زهر با طعامی که وسان زهر باشد در اصل آبا آمیزه مشکوره
بمعنی آش آمده و آش نمکین و سکبا بکسر سین مهمله مخفف سرکه اباست بمعنی آش سرکه
دار و ابا بهمزه نیز مستعمل میشود اما در صورت ترکیب تخفیف نموده مرکب میکرده اند
ذکر کردن دشواری عذاب آخرت قوله قدس سره نیک کردند و بجای خویش بود :: سهلتر
باشد ز آتش رنج دود :: یعنی عذاب دنیا مثل رنج دود دست و عذاب آخرت مانند
رنج آتش پس رنج دنیوی در جنب عذاب اخروی سهل باشد ذکر قوم موسی علیه السلام

الخ قوله ذکر

آن م

قوله قدس سره این امانت در دل و جان حامله است :: این نصیحتها مثال قابله است ::
در عبارت مسامحه واقع شده است و مطلب غموضی ندارد یعنی امانتی که بنده از روز میثاق
در دل و جان گرفته مثال اینست که گویا جان بمنزله حامله است و آن امانت بمثابه کودک
تا در دبزوده باشد کودک نمیشود از بیرون آمد مرد واعظ و ناصح مثل قابله است که کودک
برمی آرد اما بشرط آنکه درد باشد اگر درد نباشد قابله کاری نمیتواند کرد مثل در بیان معنی
آن یؤمن بالقدر خیره وشره قوله قدس سره زشت را در غایت زشتی کند :: گاهی بمثابه هجرها
زشت را در غایت زشتی کند و صورتهای قبیح در معنی کریمه فتبارک الله احسن
الخالقین انحا ترددی میشود حضرت مولانا اشارت بدفع آن تردد میفرمایند
بدین طریق که معنی احسن الخالقین آنست که اقدر بر خلق باشد یعنی توانائی بر جمیع اقسام
ایجاد داشته باشد و آن اقدریت بدینوجه ظاهر میشود که چنانچه خوب را در غایت
خوبی تواند آفرید زشت را در نهایت زشتی تواند پیدا ساخت تا هر دو قدرت ظاهر
شود اگر زشت مخلوق نمی بود قدرت او سبحانه بر ایجاد زشت واضح نمیشد
فقوله تعالی فتبارك الله احسن الخالقين ای اقدرهم علی الخلق و
اقدرهم علی الخلق من يخلق القبيح في غاية القبح كما يخلق الحسن في غاية الحسن
وصیت حضرت رسالت پناه علیه السلام آن چار را قوله قدس سره جنس را این نوع کشته در روش
یعنی جنس را بانضمام فصل ناقص است کمالش آنست که با فصل وصل گرفته تحصیل بدرد
و نوع شود و همچنین مردم بی مصاحبت اولیا در حضیض نقصان اند از صحبت

ایشان کامل میشوند و از جمله عجایب اینست که بعضی از اعزه در معنی بیت چنین نوشته اند
که مراد از جنس و نوع ماصدق علیهماست یعنی انسان و حیوان یعنی حیوان در پیروی و متابعت
انسان کامل انسان گشته است مانند سگ اصحاب کهف که از پیروی کاملان انسان گشت
انتهی کلامه و مخفی نیست که جنس و نوع منحصر در حیوان و انسان نیست که توان عبارت از آنها
واقع شد و حیوانات دیگر غیر انسان نیز انواع است حیوانی که جنس توان گفت حیوان
بحت است که فصلی بدان اقتران نیافته باشد و آن خود در خارج وجود ندارد دیگر
آنکه بجای لفظ ماصدق علیهما لفظ ماصدقا علیه می بایست كما لا يخفى على ارباب الوحه
قوله قدس سره عینها بین عین گشته در روش :: در اکثر نسخ هر دو عین بعین مهمله
واقع شده یعنی ذوات متعدده و اعیان متمایزه عین یک ذات الهی جمع غرض
و علا گشته یعنی محو آن ذات شده و از اوصاف خویش تهی گرده پس چنانچه جنس را کمال
نوع شدن است کمال کثرت بوحدت عاید گشتن است و احتمال دارد که معنی چنین باشد
که تعینات علمی بعینها تعین خارجی میشود چنانچه جنس بعینه بانضمام فصل نوع میگردد
و در بعضی از نسخ غیبها بغین معجمه و بای موحده واقع شده در صورت عین بمعنی
محسوس و مشاهد خواهد بود اما استعمال عین بدین معنی معهود نیست و در بعضی عیبها
بعین مهمله و بای موحده و غیب بغین معجمه و یای مثناة تحتانیه و بای موحده بجای عین
دیده شده در صورت غیب بمعنی غایب که کنایه از زایل بوده باشد خواهد بود و نیز بعید
نیست که غیبها بغین معجمه و بای موحده و نون باشد بمعنی زیانها و عین بمعنی زر باشد

..یعنی هر که

یعنی هر که در راه او سبحانه نقصان خود اختیار کرد آن خسارت ظاهر عین نفع شد
بهر حال نسخها درینمقام مختلف است و هر کدام وجهی دارد قوله قدس سره وقت از
قهر شس اگر آبستن است :: بهر قدر وصل او و الستن است :: یعنی اگرچه دور انداختن از
جناب قدس بظاهر صورت قهر است و ربط را در بر دارد اما فی الحقیقة قهر نیست بلکه لطف است
سیوم بار جواب گفتن ابلیس معاویه را قوله قدس سره امتحان شیر و کلبم کرد حق :: امتحان نقد
قلبم کرد حق :: یعنی مرا حق تعالی ممتحن بشیر و کلب ساخته یا مراد از امتحان ما به الامتحان
بوده باشد و این توجیه مناسب بیت اول مینماید اگرچه نظر بمطلب توجیه اول ظاهر است
بیت آینده موافق همین شق واقع شده باز تقریر ابلیس خود را قوله قدس سره کین
حرص از طبایع مختلف :: مر مرا که چار ضد شد مکتنف :: هم امیدی بی زرم باد ردو سوز
تا که یکی گرد و شبی دیگر روز شود :: شیخ عبد اللطیف نوشته مکتنف کناره گیرنده
و محیط اینجا مراد معنی اول است و معنی این بیت بطریق قطعه در بیت ثانی درست
میشود اما اغلب اینست که این بیت زاید باشد چه در اکثر مثنویها نیست انتهی کلامه
باید دانست که این نسخه بحذف عاطفه درست میشود یعنی کین و حرص از طبایع مختلفه
که عناصر اربعه باشد حادث میگردد من که این چهار ضد از من کناره کننده است
یعنی در من متحقق نیست امید دارم الخ و در بعضی از نسخ حرص و کین شد از طبایع مختلف
واقع شده و در هر دو نسخه لفظ مر مرا اصلا مرتبط نمیگردد و حق همانست که این بیت
زاید باشد باقرار آوردن معاویه ابلیس را که چرا بیدار کردی قوله قدس سره

متکلف

بکنایه ذی طعام کرده تخفیف نموده
آش با و سقط شد با بیش و نمکین

من زشیطان این بجویم کوست غیر ؛ کو مرا ابدا ارکرد اند بجز ؛ کاف کوست تعلیلیه است
و غیر بمعنی مخالف است و مفعول بجویم مصراع ثانی واقع شده ؛ است کفتن ابلیس با معنی
مکر خود را قوله قدس سره زین دندان بکفتش بهر آن ؛ یعنی زبان جاویده بتکلف تمام علاج
در کفت وکو آمد قوله قدس سره کو نماز کو فروغ آن نیاز ؛ یعنی فروغ نیاز در آخرت باعتبار
ثمرات و درجات فاضلتر از نماز یست که خالی ازین نیاز بوده باشد چه دران نماز احتمال
قبول و عدم آن باقی است بخلاف نیاز و درد که قطعا مقبول است فوت شدن دزد بالوله
دادن آن شخص صاحب خانه را قوله قدس سره تو جهة کن من بر و نم از جهات ؛ در وصال آیات کو یا
بینات ؛ جهة اینجا بمعنی علت و اشارت بمبنای استدلال واقع شده چه جهة قرینه
وجه است مثل وصف و صفت و وعد و عدت و وجه بمعنی دلیل بسیار مستعمل شده
یعنی تو در بند استدلالی و من ازین و رطه بیرونم بجهة آنکه در وصال حاجت بآیات که کنایه
از ادله ظنیه است و بینات که عبارت از ادله قطعیه است نمی باشد چه بعد از وصول
بمدلول طلب دلیل عبث است قوله قدس سره صنع بیند و محجوب از صفات ؛ در صفت
کو کم کرد ذات ؛ لفظ از متعلق به محجوب است و مراد از صنع ذات مصنوعات است
و صف مصنوعیت چه اکر وصف مصنوعیت ملحوظ باشد بیننده صنع از صفات محجوب
نمیشود پس درین مقام سه قسم بهم میرسد قسمی که در ذات مصنوعات محبوس شده اند و منغمس
نفسانی از آن بر نمیکردند و اصلا پی بصفات نمی برند اینها از صفات هم محجوب اند فضلا عن
الذات و قسمی که از مصنوعات راه بصفات می برند اینها اثر برده اند اما محبوس صفات

لشکر آنز

کشته اند بذات بحث راه ندارند و قسمی که در ذات منهمک شده اند و از مصنوعات
و صفات غافل و ذاهل اند و ممکن است که صنع را بمعنی مصدری کرفته اشارت بافعال
حضرت حق تعالی شانه دارند درین صورت برای معرفت سه مرتبه پیدا میشود معرفت افعال
و معرفت صفات و معرفت ذات مشاهده ذات مصنوعات بملاحظه مصنوعیت از
معرفت خارج است بلکه در بطالت و جهالت داخل خواهد بود و موافق همین تقریر
ست آنچه امام محمد غزالی علیه الرحمة نوشته حیث قال والعلم الاعلی والاشرف
علم معرفة الله فان سائر العلوم تراد له ومن اجله وهو لا یراد لغیره
وطریق التدریج فیه من الافعال الی الصفات ثم من الصفات الی الذات
فهی ثلث طبقات اعلاها علم الذات ولا یحتملها اکثر الافهام و
لذلک قیل تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله والی هذا
التدریج یشیر تدریج رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فی ملاحظته
ونظره حیث قال اعوذ بعفوک من عقابک فهذه ملاحظة الفعل
ثم قال اعوذ بک منک وهذه ملاحظة الذات فلم یزل یترقی الی
القرب درجة درجة ثم عند النهایة اعترف بالعجز فقال لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک انتهی کلامه رفتن دزدیدن
شانه حضرت رسالت پناه را الخ صلی الله تعالی علیه وسلم قوله قدس سره
قصد از ان صدق و ذکر یاربیست ؛ یعنی یارب کفتن و خدا را یاد کردن بصدق مقصود ما

بر خاک بس سخط ... فهذه ملاحظة الصفات ثم قال اعوذ بک

اندیشیدن یکی از اصحاب با حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم قوله
قدس سره حلم بهتر از چنین حلم ای خدای ؛ یعنی حلم نموده از حلم معرض بودم در انجماعه
تاسف می نمودم و حال آنکه در حق آنها حلم که غضب باشد بهتر از حلم بود شرح فایده حکمت
حکایت الخ قوله قدس سره جز زعکس ناقه جوی راستین ؛ راستین و رست بمعنی
مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین و همچنین اول و اولین در محاوره فرس
چنانچه در حدیقه واقع شده اولین سده در ره آدم ؛ هست نای کلو و طبل شکم
قوله قدس سره هزل فانی و جد اثبات شکر ؛ یعنی شکر خدا که هزل فانی شد
و جد ثابت کشت حکایت هندو که با یار خود جنک میکرد الخ قوله قدس سره
موذن آمد زان یکی لفظی بجست ؛ کای موذن بانک کردی وقت هست ؛
یعنی از یکی از ان چهار نماز کزار در عین نماز این کلمه صادر شد که ای موذن بانک
کفتی یا نه قوله قدس سره زانکه نیم او ز عیبستان برست ؛ وان دکر نیمش
ز غیبستان بدست ؛ نظر بعالم اجسام از عیبستان است و نظر بعالم
ارواح از غیبستان است پس هر کاه نیمه او عیب باشد بر خود چون نکیرد قوله قدس
سره لا تخافوا از خدا نشنیده ؛ پس چه خود را ایمن و خوش دیده ؛ یعنی خدا تعالی
در حق تو لا تخافوا فرموده تا آنکه ایمن باشی قوله قدس سره این نکر که مبتلا شد
جان او ؛ در چهی افتاد تا شد پند تو ؛ یعنی بجانب صاحب عیب بنظر طعنه و تسخر نباید دید بلکه
بچشم عبرت و پند باید مشاهده کرد بیان حال خود پرستان و ناشکری الخ قوله قدس سره

هرچه زبشان

هرچه زبشان کفت از عیب و کناه ؛ و ز دل چون سنک و ز جان سیاه ؛ لفظ هرچه
بدل اشتمال از هلاک قوم نوح که در بیت سابق مذکور است واقع شده و اکر مبتدا کفته
شود خبرش در کلام آینده ظاهر میشود قوله قدس سره جز بامید خدا زین آبخور ؛ کی
خورد یک لقمه الا کاو خر ؛ یعنی آنکه آدمی است و از مرتبه حیوانی بیرون رفته است بامید
آنکه شاید بمعرفت الهی مشرف شود بدن را که مرکب روح است آب و نانی میدهد تعلق خاطر
ببدن و تربیه آن ندارد قوله قدس سره فکر کاش کند شد عقلش خرف ؛ یعنی فکر کاه
او که نفس ناطقه باشد حکایت بر مردی بطیب الخ قوله قدس سره از برون پرست و
در باطن ضعیف ؛ خود کیا نزدیکی دل آن نبی ؛ یعنی تازه و قریب العهد بحضرت حق عز و علا
و خوشوقت و متفکر و اندوه چنانچه قدوة العرفا شیخ محی الدین عربی علیه الرحمة
نقل فرموده که عارفه بود نود ساله بزیارت وی میرفتم کانها بنت نه زنبیدن
کودک از ان شخص قوله قدس سره روبهان ترسند ز آواز دهل
عاقلش چندان زند که لا تقل ؛ وقتی که در چیزی مبالغه نمایند میکویند هیچ مکو یعنی
از کفت و کو بر و لست قصه تیر اندازی و ترسیدن او الخ قوله قدس سره تیر اندازی بحکم او را
بدید ؛ پس ز خوف او کمان را در کشید ؛ یعنی تیر اندازی که تیر در حکم او بود و خطا نمیکرد
چنانچه در عرف حکم انداز میکویند قوله قدس سره بی رجولیت چنین تیغی بمشت ؛ بس
کالت بکار کشت ؛ بطریق استفهام و تعجب درست میشود یعنی بی رجولیت چنین
تیغی بمشت میکیرند که موجب هلاک میکردد قصه اعرابی و ریک در جوال کردن الخ قوله قدس سره

یک عرابی بارکرده اشتری: یک جوالی رفت از داه بری: لفظ بری بضم بای عربی است و تخفیف بجهة ضرورت شعر واقع شده یعنی یک جوالی پر از گندم چنانچه از ابیات آینده ظاهر میشود قوله قدس سره فکر آن باشد که بکشاید رهی: راه آن باشد که پیش آید شهی: یعنی آن زوبعان فکرهای خود را مصروف حیلها ساختند و فکرها بدست آورده فکر این بیت ــ فکر آن باشد که بکشاید رهی: راه آن باشد که پیش آید شهی:

کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا قوله قدس سره دل نگهدارید ای بی حاصلان: در حضور حضرت صاحبدلان: در اکثر نسخ لفظ حضور مضاف بلفظ حضرت واقع شده در حضور لفظ حضرت محض برای تعظیم می باشد چنانچه در محاوره حال شایع است اما چون بحسب لغت حضور و حضرت بیک معنی است و در محاوره سلف تعظیم بدین لفظ مشهور نبوده ظاهر اینست که بطریق عطف باشد که جمع الفاظ مترادفه بدین طریق شایع است چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه دیده شده قوله قدس سره پنج حس با یکدیگر با هم پیوسته اند: رسته این هر پنج از اصل بلند: دفع دخل مقدر است بدین طریق که آن بوی معنوی جمیع حواس را حلاوت و طلاوت می بخشد پس تخصیص چشم در حدیث چه وجه بوده باشد و تقریر جواب واضحست آغاز منور شدن حواس عارف الخ قوله قدس سره چون که دعوی میرود در ملک پوست: مغز آن کو که دفتران اوست: لفظ کو بطریق ما موصوفه بمعنی هر که چنانچه در محاوره قدما واقع شده و ما استفهامیه بمعنی موصوف بر نمی آید یعنی وقتی که در تملک پوست دعوی و اختلاف واقع شود کسی که مغز از آن او باشد

یقین که پوست از آن او خواهد بود پس فلک چه گونه مملوک و مسخر اهل الله نباشد قوله قدس سره آب چون آمیزه تر آید در گذر: زو کند قشر صور زوتر گذر: چون بغایت تند شد این جو روان غم نباید در درون عاشقان: چون بغایت ممتلی بود و شتاب پس نگنجد اندر و الا که آب: از انجا که بیت ثانی بیان بیت اول واقع شده لفظ زوتر که در بیت سابق آمده دلالت برین دارد که نباید در بیت دوم بیای فارسی بوده باشد یعنی قرار نگیرد و زود بدر رود و لفظ نگنجد که در بیت سیوم افتاده مشعر بدان است که نباید بیای مثناة تحتانی باشد اما از خدمت حضرت جد بزرگوار استماع دارد که حق همان احتمال اولست چه اتفاق اکابر طریقت برهمین است پس آنچه در بیت ثالث افتاده محمول بر مسامحه باید داشت طعنه زدن بیگانه بر شیخ الخ قوله قدس سره نفس نمرود است عقل و جان خلیل: روح در عین است و نفس اندر دلیل: یعنی روح در معاینه است به دلیل ندارد بخلاف نفس دعوی کردن آن شخص که خدا ایتعالی الخ قوله قدس سره شست بر آیینه زنگ شست نو: چون در فارسی صاد نیامده است نظر باصلاح رسم الخط مناسبت لفظ شست منظور داشته برخلاف متعارف بسین نوشته شده کشیدن موش چهار سنت را قوله قدس سره دست خوش می باش تا گردی چمن: دست خوش اینجا بمعنی دست مال آمده قوله قدس سره تا نشد زر مس نداند من مسم: تا نشد دل نداند مفلسم: یعنی مس تا آنکه مس است مس بودن خود را نمیداند بعد از آنکه زر شود بر حقیقت خود مطلع میگردد همچنین تا دل مفلس است مفلسی خود را نمیداند

جون شاه شد بر مفلسی خود آگاه شد چه اطلاع بر حقیقت خود مطلع میکردم خویش بی غنای اوصاف بشری میسر نمیشود کرامات آن درویش الخ قوله قدس سره یاوه شد همیان زر او خفته بود: جمله را جستند او را هم نمود: یعنی صاحب همیان او را هم تهمت نمود که این مرد خفته را نیز تجسس باید کرد قوله قدس سره گفت از تهمت نهادن بر فقیر و زحق آزاری بی چیزی حقیر: این بیت بطریق تعریض واقع شده چنانچه از بیت آینده ظاهر میشود یعنی مناسب مشرب شما چنین بگویم که این مرتبه مرا از دو چیز حاصل شده یکی تهمت نهادن بر فقیر یعنی فقیری را تهمت دزدی و اضراب آن که شایان شان فقرا نیست کردن و بیگناهی را گناهکار توهم نمودن دوم حضرت حق سبحانه آزار داد برای چیز حقیر که کراهی چرا آن نمیکند یعنی بنده خاصی را آزردن و نسبت آزار بجناب ایزدی تعالی عن ذلک از عالم آن نقل مشهور است که مرضت فلم تعدنی و امثال این در کلام اکابر بسیار واقع شده و در مشکوة نیز چند حدیث بهمین مضمون میمون آمده و آنچه بعضی از اعزه نوشته اند یعنی موجب بلندی مرتبه من دو چیز شده است یکی متهم شدن من از دست شمایان دیگر آزار رسیدن مرا از جانب حق بواسطه چیز سهلی که عبارت از درمی چند است مراد از حق آزاری ناحق آزاریست باوجود آنکه از نظم کلام بر نمی آید با بیت آینده مخالفت صریحه دارد و آن بیت را اعنی حاشا لله بل ز تعظیم شهان که نبودم بر فقیران بدگمان معنی محصلی پیدا نمیشود و اضراب بعینه بدین طریق نمی باشد چنانچه بر اهل دربت مخفی نیست و نیز آزار رسانیدن برای چیز حقیر بحسب عرف دلالت میکند

که آن چیز حقیر گنجایش آزار رسانیدن نداشته باشد پس این معنی را بحضرت حق نسبت نمودن چگونه وجه صحت داشته باشد و از حق آزاری ناحق آزرده ساختن چه قسم مستفاد میشود حذف حرف نفی در محاوره عرب شهادر قسم آمده است مثل تالله تفتؤ تذکر یوسف و همچنان زیادت حرف نفی نیز در قسم آمده مثل لا اقسم اما در محاوره فرس خود هیچ جا مسموع نیست خصوصا درین مقام که ترکیب کلام متحمل این حذف نمیتواند شد قوله قدس سره آن فقیری بهر پیچا پیچ نیست: بل پی آنکه بجز حق هیچ نیست: یعنی هرگاه یقین ایشان شد که بغیر حق هر چه هست هیچست و قابل تعلق خاطر نیست پس دانستند که نشاید بغیر حق توجه نمود بدین ملاحظه فقیر شده اند برای استمالت خلایق و در پیچاپیچ عوام افتادن و خود را مرجع انام ساختن قوله قدس سره نفس سوفسطایی آمیز لش: کش زدن سازد نه حجت گفتنش: یعنی سوفسطایی را زدن آراسته میکند نه حجت گفتن قوله قدس سره کان عجب زین حس دارد عار و ننگ کی بود طاوس اندر چاه تنگ: جمله معلله است یعنی قرین چشم حیوان نمیشود برای آنکه آن دید عجب از حس حیوانی عار و ننگ دارد آمدن وی در آن حس مثل در آمدن طاوس است در چاه تنگ قوله قدس سره تا نگویی مر مرا بسیار گوی: من ز صد یک گویم و آنهم چو موی: ظاهر اینست که کلمه تا برای تنبیه باشد بمعنی زنهار چنانچه پیش ازین گذشته و مصراع ثانی علت مصراع اول گفته شود و اگر کلمه تا معلله داشته مصراع اول را علت مصراع ثانی دارند صحیح خود میشود اما ملاحظه این علت غائیه از عرفا مستبعد است

تشنیع صوفیان پیش شیخ برهان صوفی قوله قدس سره صوفیان کردند پیش شیخ زحف: شیخ عبداللطیف لفظ زحف را بجای حطی بمعنی فرا شدن نوشته و ظاهرست که زحف بجای حطی قافیه کهف نمیشود سهار پیموز نمی باید که بمعنی جستی و چالاکی آمده است قوله قدس سره موسیا بسیار گوئی در گذر: چند گوئی رو وصال آمد بسر: این بیان مصراع ثانی بیت سابق است یعنی چند بامن گفت و گو خواهی کرد برو که هنگام وصال باخر رسید قوله قدس سره در نمی تانی که کل عریان شوی: جامه کم کن تا ره اوسط روی: یعنی اگر نمیتوانی که بالکلیه از گرفتاری جسد خلاص یابی از قدر ضرورت قدم برون مبر عذر گفتن فقیر بران شیخ قوله قدس سره بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ: عین مشغولی مرا گشته فراغ: یعنی آنچه در حق تو مشغولی است و از یاد کردن حق سبحانه و تعالی مانع و عائق است در حق من عین فراغت مرا مانع نمیتواند شد چنانچه در نسبت دوام آگاهی می باشد قوله قدس سره قاصدا خود را باندیشه دهم: چون بخواهم از میان شان برجهم: یعنی بقصد خود را جانب اندیشه می آرم و بتکلف اندیشه میکنم و هر وقتی که بخواهم از اندیشه برایم ترک اندیشه نموده از میان ایشان برمی جهم اندیشه مرا اصلا نمیتواند محبوس خود ساخت قوله قدس سره چون ملایم گیرد از سفلی صفات: بر پرم همچون طیور صافات: اشارتست بآیه کریمه أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ قوله قدس سره نزد آنکه لم یذق دعویست این: نزد سکان افق معنی است این: اشاره بقول مشهورست

که من لم یذق

که من لم یذق لم یدر یعنی پیش کسی که ذوق این چاشنی ندارد و نچشیده است این سخن دعوی محض است جان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است قوله قدس سره گر تو هستی آشنای جان من: نیست دعوی گفت معنی لان من: لان بمعنی آشیانست چنانچه در محل دیگر لانه بمعنی آشیانه مستعمل شده یعنی اگر تو با من مناسبت معنوی داری در حق تو گفت پر معنی من دعوی نیست تا حاجت بگواه شد بلکه آن گفتار معنی را عین گواه است چنانچه از مثله آینه واضح میشود و بعضی از اعزه لفظ نیست را که بصیغه نفی است بصیغه اثبات یافته اند و میان لفظ گفت و لفظ معنی واو عاطفه دیده اند لهذا الفظ لان را که شیخ عبداللطیف بمعنی جنبیدن نیز نوشته است کنایه از پرواز دانسته اند و معنی را بمعنی دلیل گفته اند یعنی گفتار من که پر عارتی مانند جعفر طیار ندارم دعویست و جنبش و پرواز من معنی آن دعوی و دلیل آن دعویست و این تقریر با آنکه در غایت تکلف است با مصراع اول مناسبتی ندارد و با ابیات آینده صریح المخالفه است لفظ نیست را البته بصیغه نفی باید خواند و در صورت نفی بودن تقریر مذکور عن اصله ساقط میشود قوله قدس سره باز بی الهام احمق کو ز جهل: می نهد انبانک مکانه ز اهل: یعنی احمق بی الهام که باطن او نوری ندارد و از فیض الهام بی بهره است و از جهل خود تفرقه در او از آشنا و ناآشنا نمیتواند کرد پیش او و او از خویشتن و نیز دعوی است جواب اشکال قوله قدس سره بی جنان کافسانها بشنیده بود: همچو شین بر نقش آن چفسیده بود: تا همی گفت آن کلیله بی زبان: چون سخن نوشد ز منه بی بیان

زحف م

تارم

نوقم

الی آخر الابیات یعنی غرض از صورت قصه و افسانه محض آن صورت نیست بلکه مقصود اشتغال بمطلب اصلی است اهل فطانت باید که نظر بر ظاهر حکایت مقصور ندارند و از قصه حصه معنی برگیرند نه مثل آنکه افسانها شنیده و مثل حرف شین که بر لفظ نقش چفسیده است و از آن انفکاک نمیتوانند یافت بر نقل افسانه مولع گشته تا آنکه بطریق تعجب میگوید که کلیله از دمنه چه قسم شنید با آنکه صورت تکلم بوقوع نمی آید و اگر بالفرض زبان یکدیگر را فهم کرده باشند دیگری را چه قسم اطلاع بر مقالات ایشان داده است و او بسبب این قسم گفت و گو علامت آنست که آن شخص توجه بمطلب قصه ندارد منازعت چهار کس جهت انگور الخ قوله قدس سره یک درم تان میشود چار المراد: چار دشمن میشود یک ز اتحاد: یعنی یک درم شما چهار درم میشود و لفظ المراد مثل الغرض و القصه در اثنای محاوره واقع میشود چنانچه پیش ازین گذشته که المقصود برخاستن مخالفت و عداوت از میان قوله قدس سره دوست دشمن گردد ایرا هم دوست: هیچ یک با خویش جنگی در نبست: یعنی ممکن است که دوست دشمن بشود برای آنکه در مرتبه دوستی دوئی باقیست بعد از آنکه عین یکدیگر شدند احتمال دشمنی برخاست که هیچکس با خود دشمن نمیشود فقط

بطفیل جمله قبولم کن ای الهٔ من و الهٔ همه

تم تم تم تم تم تم تم تم

تم تم تم تم تم

الهی عاقبت محمود گردان

دفتر دوم مثنوی معنوی

تم

تم

بلغ

هو الرحیم

دفتر سیوم قوله قدس سره

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار: این سیوم دفتر که سنت شد سه بار: سنت خود مطلق مراعات عدد طاق است که إِنَّ اللهَ وِتْرٌ وَيُحِبُّ الْوِتْرَ اما در مقام مطلب آنست که دو دفتر را سه دفتر باید ساخت تا عدد دفاتر بوتر برسد و این لطیفه است برای شروع در دفتر دیگر قوله قدس سره برگشا گنجینه اسرار را: در سوم دفتر بهل اعذار را: اشارتست بواقعه که پیش از دفتر دوم واقع شده از شروع عائق واقع گشته بود و آن چنانست که حرم چلبی حسام الدین ودیعت حیات تسلیم نموده بود تا دو سال طفره در املاء مثنوی بوقوع آمده اگرچه آن عذر باختیار چلبی نبود تا امر ترک عذر کرده شود لیکن این امر عالی در معنی اشارت بدانست که درین املا اصلا مانعی نخواهد بوجود آید و جمعیت و حلاوت صورت اختتام و الضرام خواهد یافت قوله قدس سره دایه کو طفل شیرآموز را: تا بنعمت خوش کند بدفوز را: شیخ عبداللطیف نوشته که فوز معنی معرب پوزست مخفی نماند که تعریب در عبارت عربی می باشد که فارسی را آنجا گنجایش نیست پوز پارسی چه نقصان دارد که معرب نموده شود حق آنست که فوز بضم فا در فارسی

مرادف پوزست چنانچه در فرهنگ جهانگیری تصریح بدین واقع شده چه در مقام بای فارسی فا نیز مستعمل میشود چنانچه در سپید سفید میگویند بلکه بجای بای عربی نیز فا می آرند چنانچه درین بیت واقع شده مصرع اعتماد از ان بران که هیچ بار: این زمان فا خانه باد او را چه لفظ فاخانه بمعنی باخانه استعمال یافته است و همچنین در لفظ زبان زفان بفا مستعمل گشته و صاحب فرهنگ جهانگیری مجموع مرکب لفظ به فوز و بدبوز و تبغوز و تبیوز را بمعنی پیرامون دهن نوشته و همین بیت حضرت مولانا و بیت سوزنی را سند آورده اما هرگاه فوز و بوز تنها بدان معنی باشد با وجود ضم لفظ به بهمان معنی بگفتن خالی از تعجب نیست قوله قدس سره یک زمینی خربی با عرض و طول: اندرو پس نعمت و بیحد اکول: اکول بفتح همزه فراخ شکم و بضم جمع اکل درین مقام معنی ثانی مراد است قوله قدس سره حبس چیزی چون نه بیند ادراک او اگر لفظ منکر را بفتح کاف خوانده مصدر میمی اعتبار نمایند چنانچه صاحب هدایه اکثر لفظ معبر را بمعنی مصدری آورده است ترکیب لفظ منکر بلفظ تا کی بی تکلف درست میشود

قصه خورندگان پیل بچگان از حرص و ترک نصیحت ناصحان قوله قدس سره اولیا اطفال حق اندای پسر: در حضور و غیبت آگه با خبر: غایبی مندیش از نقصان شان کو کشد کین از برائی جان شان: حضور کنایه از حالتی که دران بضرورت بشریت التفات بماسوی نماید چه اهل عالم ایشان را در ان حالت غایب از مرتبه حضور توهم میکنند پس معنی چنین باشد که اولیا چون نسبت خاص ممتاز از عامه خلق بجناب خالق دارند حضرت او سبحانه و تعالی هم در حال حاضری و هم در حال غایبی حامی ایشانست و جزداری ایشان میکند

اگر وباجز

اگر وباجز وصف حضرت حق باشد و اگر وصف اولیا داشته شود یعنی هم در حال حضور آگاهی بحق دارند و هم در حال غیبت پس ایشان را در حال غیبت و التفات بحوایج بشریه غفلت دست نمیدهد تا آن غفلت باعث بی توجهی و بی التفاتی حضرت او باشد که ایشان را بطور ایشان واگذارد و حمایت نکند هم میشود بهر حال معنی مصراع ثانی چنین نباید گفت که اولیا در وقتی که نزد مردم باشند بر احوال ایشان مطلع اند چه این معنی اصلا مناسبتی بمقام ندارد و بیت ثانی بهیچ وجه مرتبط نمیشود و معنی بیت ثانی اینست که غایب بودن اولیا بمعنی التفات بضروریات بدنیه از عالم نقصان ایشان نباید اندیشید که این اندیشه خطای محض و جهل بحت است اگر چنین اعتقاد نموده نسبت با ایشان جرات نمایند حضرت حق حمایت نموده از قبل ایشان کینه کشی میکند چنانچه مادر پیل بچگان در مقام انتقام جماعه شد که پیل بچگان را تنها ملاحظه نموده بودند و نمیدانستند که هر چند بظاهر غریب اند اما مادر با وجود غیبت آنها حمایت مینماید قوله قدس سره بشنو از جمله عصمتهای من: یعنی حامی اولیا عصمتهای نسبت قوله قدس سره نام دهان این دلق پوشان منند: صد هزار اندر هزار و یک تنند: یعنی در صد هزار و مراد جمیع اهل عالم است قوله قدس سره سر کشند گوش محمد در سخن کش بگوید در نبی حق هو اذن: چون داب حضرت مولانا اینست که در بعضی از مواضع آیات و احادیث را بمعنی غامضی که منتهی الیه و شارحان ننوشته باشند شرح مینمایند درین مقام هو اذن را که مرتبه دوم از جانب حضرت حق در کفار واقع شده بدین طریق بیان نموده اند که آن نبی همه تن گوش است یعنی گوش مبارک وی بسبب آنکه از مسموعات

همه انفاس زشتت میشود: تا به بوگیران گردون میرود: یعنی فرشتگان بوی اعمال و افعال ترا در می یابند و نمیگذارند که بملاء اعلی برسد چنانچه حجة الاسلام امام محمد غزالی در عامه تصانیف خود حدیث معاذ بن جبل رضی الله تعالی عنه نقل نموده و ملخص آن اینست که در هر آسمانی فرشته منصوب است که بوی عمل را دریافته آن عمل را دفع میکند از صعود مانع می آید فرشته آسمان اول بسبب غیبت نمیگذارد و فرشته آسمان دوم بسبب ریا و فرشته آسمان سوم بسبب کبر و نخوت و فرشته آسمان چهارم بسبب عجب و فرشته آسمان پنجم بسبب حسد و فرشته آسمان ششم بسبب بی رحمی و سخت دلی و فرشته آسمان هفتم بسبب بزرگی جستن بعمل و شهرت خواستن در بلاد و بعید نیست که حضرت مولانا این حدیث در نظر داشته اشارتی بدان فرموده باشند بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است قوله قدس سره ناله سگ در رهش بی جذبه نیست: زانکه هر راغب اسیر رهزنیست: شیخ عبد اللطیف مرحوم در تقریر این بیت نوشته که تا جذب حق یار نشود سگ ناله نمیتواند کرد چرا که هر راغب گرفتار مابعیست و مانع را بی جذب حق هیچ چیز دافع نه انتهی کلامه و بدینطریق هم میتوان بیان نمود که ناله سگ که اخس حیوانات است بی جذب نیست برای آنکه هیچ راغبی بی آنکه جذب غیبی رهزن او را از ماسوی مرغوب باز داشته اسیر آن مطلب نکرده اند نمیتواند راغب گشت و در مصرع ثانی بی تکلف بجای گبری واقع میشود قوله قدس سره ای بسا سگ پوست کورا

دنیویه بالکلیه فراغ یافته بمرتبه شنوای اسرار غیبیه گشته است که تمام بدن گوش شده چنانچه از بیت دوم واضح میشود شیخ عبد اللطیف از آنجا که عادت وی نقل آیت و ترجمه ارباب تفسیرست تمام تفسیر آیه را نوشته و غالب آنکه ذهنش بلفظ هو اذن که اول در قول کفار واقع شده رفته است و تفصیل این اجمال بعد ملاحظه حاشیه که شیخ درین محل نوشته است واضح میشود بجهة طول نقل نموده نشد تعبیه قصه متعرضان پیل بچگان قوله قدس سره لقمهائی بندگان حق خوری: غیبت ایشان کنی کیفر بری: کیفر یعنی جزای بدی و ممکن است که نسخه اصل کی فربری باشد و در بعضی از نسخ جدا هم بنظر در آمده قوله قدس سره چند گوید زخمهائی گر زشان: بر سر هر ژاژ خا و مرز شان: مرز بمعنی خاک مشهور است پس اگر چنین مراد داشته شود گنجایش دارد و هرز بمعنی خود هرزه خود هرزه است و هرز بمعنی منفعه هم چندان مناسب مقام نمینماید قوله قدس سره پس بنه بر جای هر دم را عوض: یعنی هر دمی را عوضی بجای آن بنه قوله قدس سره از برون بر ظاهرش نقش و نگار: و ز درون ز اندیشها او زار زار: در اکثر نسخ و ز درون اندیشها او زار زار واقع شده درین صورت معنی چنین باید گفت که از اندیشها درون زار زار است و در بعضی از نسخ و ز درون ز اندیشها بنظر در آمده و این نسخه واضح است باز گشتن نگاهبانان پیل قوله قدس سره مادر آن پیل بچگان کین کشد: پیل بچه خواره را کیفر کشد: لفظ کشد در مصرع ثانی بضم کاف است بجهة قافیه و اسناد آن بسوی لفظ کیفر یا بملاحظه سببیت گفته شود یا بحذف لفظی که طریقه حذف و ایصال است یعنی در کیفر و بجهة کیفر قوله قدس سره

هم

نام بیت یعنی بیا عارف که در مردم مخفی و پنهان است همجلس تعظیم و توقیر او میکنند و بعض
روستایی شهر را قوله قدس سره کودکان خواجه کهنه ای پدر ماه و ابر و سایه هم دارد سفر یعنی این
جزها هم از جای خود حرکت میکند تو چرا از خانه بر نمی آیی قصه اهل سبا و طاغی کردن نعمت
ایشان را قوله قدس سره باز این در را رها کردی زحرص کرد هر دکان همیکردی زحرص در صورتی
که هر دو لفظ حرص بجای مهمله و صاد باشد قافیه کردی و کردی میشود با اختلاف کاف و اگر
لفظ ثانی خرص بجای معجمه باشد بمعنی تخمین زراعت میتوان بطریق استعمال مقید در
مطلق تخمین گرفت اگرچه تخمین درین مقام بمعنی خود ملایم مینیست اما چون مستلزم
تهمت درست میشود اما از صراع ظاهر میشود که خرص بمعنی تخمین بفتح اول است و بفتح اول
قافیه نمیشود آری در منتخب اللغات خرص بکسر اول بمعنی تخمین آمده برین تقدیر حاجت
بتجرید و استعمال مقید در مطلق نخواهد بود و در بعضی از نسخ کرد هر دکان شدی
رقصان چو خرص واقع شده و لفظ خرس بالسین نوشته اند اما قافیه نمیشود
حق اینست که خرص بصاد باشد که معرب خرس بسین است جمع آمدن اهل آفت هر صباح
الخ قوله قدس سره نور را هم نور شو با نار نار حای کل کل باش و
جای خار خار مناسب است بمضمون میمون أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ باقی قصه اهل سبا قوله قدس سره کر آن فارس چو الکند
کرد آن غبارت ز استعانت دور کرد شیخ عبد اللطیف نوشته که مکر
اینجا بمعنی غضب است و ظاهر است که مکر را بمعنی غضب داشتن لازم نیست

بلکه

بلکه بمعنی خود باشد چه رو پوشیدن کرد اکب را و مانع گشتن کرد از رسیدن
مستعین براکب فی الحقیقه از مقوله مکر است که مستعین بدان از استعانت باز
میماند و آنچه در ابیات آینده از خشم کور شده اصلا مستدعی این نمیتواند شد که درین
بیت مکر بمعنی خشم باشد باقی داستان رفتن خواجه بدعوت الخ قوله قدس سره کمتر از بط نیستی آخر در آب
کو دهد مر باز را اعنی را جواب یعنی بط باز را که بطریق اضلال لقصد اصطیاد جانب
خویش دعوت میکند جواب نمی اجابت میدهد و مدافعه نموده از وی خلاص میگیرد تو هم شیطان را
که مثل باز دعوت بباطل مینماید مانند بط جواب گوی و بیطلان او میل مکن رجوع
بحکایت خواجه قوله قدس سره گفت این دم کارها دارم مهم مهم بصیغه اسم فاعل
کار عظیم که در غم اندازد همت را بمعنی قصد و عزیمت قوله قدس سره هر صباح و هر مسا
سرهنگ خاص میرسد از من همیجوید مناص لفظ مناص بفتح میم بمعنی خلاص است
و کلمه از متعلق همیجوید واقع شده نه متعلق مناص یعنی هر صبح و شام بباده خاصی
از جانب سلطان میرسد و تاکید میکند که آن کار نازک را زود با تمام رسانم و از
قید گرفتاری آن خلاص یابم چه تا کار مهم بانصرام نرسد صاحب آن محبوس شکنجه
معنوی می باشد قوله قدس سره چون خلقناکم شنیدی من تراب خاک باشی جست از
تو رو متاب یعنی از تو خاک بودن خواسته است ازین صفت رو متاب قوله قدس سره
بین که اندر خاک تخمی کاشتم گرد خاکی و منش افراشتم یعنی چون آن تخم را که اندر خاک وصف
بودن و فروتنی و پستی بجا آوردم من او را بر افراشتم قصه اهل ضروان و حیلت کردن

ایشان تا بی زحمت درویشان الخ قوله قدس سره قصه اصحاب ضروان خوانده ضروان
بفتحتین نام دهی است که قصه اهل آن در قرآن مجید وارد گشته قوله قدس سره
با کل اندایند اسکالید کل دست کاری میکند پنهان ز دل یعنی کل هرگز مسکاله
با کسی که کل را می اندایند و این چگونه صورت می بندد چنانچه دست نخواهد که کاری بکند
پنهان از دل و جهت جامعه میان هر دو مطلب اینست که اعضا و جوارح فی الحقیقه
مثل جماد است که بی تحریک قلب حرکت نمیتوانند کرد از عالم کل که تابع کل اندایند است
قوله قدس سره کیف لا یعلم هواک من خلق ان فی نجواک صدقا ام ملق حمله ان فی
نجواک بفتح اول تا تاویل مصدر بدل است از هواک و در لفظ ملق که برفع آمده قیاس
ملقا بود اما بجهت ضرورت مرفوع واقع شده قوله قدس سره آن زکوة دادن که غمگین نا
دهی گوش را چون پیش دستانش نهی اشارتست بقول نبی علیه السلام که استماع
کلام المحزون صدقة قوله قدس سره این تردد حبس و زندانی بود کو نه بگذارد که
جان سوی بر رود درمعنی بیان رفتن برب اعلی است عز و علا که طریق رفتن همین
تردد داشت قوله قدس سره خوف آنکس راست کو را خوف نیست یعنی خوف هلاک و
خذلان کسی راست که او را نعمت خوف که سپر بلاهاست و نگهبان او ست از جمیع مخاوف
بدست نیامده قوله قدس سره قصه آن خس را کش اینجا طوف نیست استعمال قصه در محاوره
اهل فرس بمعنی ملاحظه و باک داشتن آمده است میگویند هیچ قصه نیست اگر بر همین
حمل نمایند معنی چنین میشود که ملاحظه از موذیات و مهلکات کسی راست که او را در مقام

حزن

خوف طوف نیست و اگر بر معنی لغوی قصه محمول دارند چنانچه تقریر نموده خواهد شد
که آن دون همتی که در مقام خوف و غیر آن از مقامات عرفا طوف ندارد لقصه این منازل
قایع است و فی الواقع کسی که در مجلسی نباشد برای او قصه آنجا در میان می آرند در معرکه حاضر
باشد او را چه حاجت بقصه است و در بعضی از نسخ غصه واقع شده و این نسخه اصح است
روان شدن خواجه سوی شهری سوی ده قوله قدس سره او خواهو نا بما آتیکم کل آت مشتغل
الهکم یعنی اگر فرح کنید بدانچه حضرت حق سبحانه و تعالی شانه کرامت فرموده اند از
نعم متنوعه پس بطریق وقار فرح نمایید بنوعی که از آن شکر منعم ظاهر شود نه بطریق
تبختر که کنایت از دیدن خود و نازیدن همت و این موعظه بجهت آنست که هر چه می آید
از مال و منال بحکم عادت از خدای تعالی سبحانه بجانب خود منسوب میکرده اند و در لهوی می انداز
پس ضبط خود لازم است در ترجمه این بیت از تقریر شیخ عبد اللطیف مرحوم چنان مستفاد
میشود که مشغل را صفت آت مطالعه نموده و الهکم را خبر کل آت دانسته بمعنی مصراع اول چندان
مناسب نیست بلکه لایق بعموم کلمه ما که در مصراع اول واقع شده عموم کبری است دیگر
آنکه مشغل و ملهی در حقیقت متحد اند پس درین تقریر توصیف موضوع یعنی محمول لازم می آید
و این در معنی از قبیل حمل الشی علی نفسه می باشد و تغایر از میان محمول و موضوع مرتفع
میگردد پس بهتر اینست که مشغل خبر آت باشد و الهکم صفت کاشفه مشغل یا خبر بعد خبر قوله
قدس سره شاد از غم شو که غم دام لقاست اندرین ره سوی پستی ارتقاست یعنی در راه
باطن معامله بر عکس است هر چند سالک میل به پستی میکند بالا میرود و هر چند راغب بالا

میشود به بستی می افتد قوله قدس سره عج الی القلب و سر بیارید فیه انجار و عین جاریة
عج من العوج و هو الاقامة وجعل الشخص مقیما لازما و منفعل فال عجت بالمکان وعجته
کذا فی الطراح والمراد ههنا مجرد المیلان و التوجه و لذا عدی بکلمة الی رفتن خواجه و قوم
سوی ده قوله قدس سره حنظل از معشوق خرما میشود خانه از هم خانه صحرا میشود یعنی خانه تنگ
از هم خانه در وسعت و فراخی مثل صحرا میشود قوله قدس سره از زر اندود صفاتش پاک کش
از جهالت قلب را کم کوی خوش یعنی از چیزهایی که از صفات حق تعالی زر اندوده
شده است اجتناب کن و بمشتاء آن رغبت نمای و کم کفتن در مصراع ثانی بمعنی نا کفتن
است چه در محاوره عرب و فرس استعمال قلت بمعنی عدم شایع است در زبان
عرب خود صاحب کشاف چند جا تصریح نموده و در زبان فرس اشعار سلف زیاده از حد
عد شاهد است قوله قدس سره زر ز روی قلب در کان میرود سوی آن کان رو تو هم
کان میرود یعنی زر از روی قلب جدا شده بمرجع خود رجوع میکند قوله قدس سره
تو بدان خود رو که در خور میرود یعنی رفتن تو از دیوار جانب خود در خور و لایق است
قوله قدس سره چون همی دیدند مرغی می پرید جانب ده صبر جامه میدرید ظاهر آن بود که
صبر شوق کفته میشد چه اسناد افعال در امثال این مواقع از عالم مجاز عقلی که فعل را
بسوی سبب ~~خصکند~~ واقع میشود اما صبر را بطریق استعاره بالکنایه بشخص دلتنگ
تشبیه نموده دریدن جامه را که بحکم عادت لازم حال اوست بطریق تخییل اثبات فرموده
یعنی صبر و شکیب تحمل نمینمود انست کرده و از جا میرفت قوله قدس سره که تو روی یار را دیده

بلی

پس تو جان جان ما را دیده در مصراع اخیر دیده را بمعنی چشم باید داشت و الا قافیه
درست نمیشود تو اختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود قوله قدس سره
صورت خود چون شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی یعنی شکستن هر صور خود را
قادر و غالب کشتی چنانچه میفرمایند بعد از آن هر صورتی را بشکنی الخ حاصل اصل آنکه
کار اصلاح خودست چون کسی خود را بصلاح آورد در حق وی هر موجودی که باشد
بصلاح آمد چنانچه آیه کریمه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ
مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ دلالت برین مطلب دارد حضرت جد بزرگوار عالی مقدار
بهمین تقریب فرموده اند که مردم محنت کشیده تصحیح کتب مینمایند و بکلفت تمام یکان نسخه
را درست میکنند و حال آنکه از همان کتاب چندین نسخ سقیمه در عالم موجودست اصلاح
یک نسخه چه نفع می بخشد اصل آنست که آدمی خود را اصلاح نموده صحیح کرد اند چون
صحیح شد هر نسخه سقیمه که بدست او افتد در حق او صحیح خواهد بود قوله قدس سره
از کرم دانست آن مرغ حریص دانه را با دام لیکن شد محیص یعنی مرغ دانست
که کریمی آن دانه انداخته است لیکن شد محیص یعنی رفت مخلص او و گرفتار دام شد
یقال ما عنه محیص جای کریز نیست از وی و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که محیص
بمعنی محکمت شاید این معنی را جایی دیده باشد رسیدن خواجه و قومش به ده قوله قدس سره
روستایی بین که از بدنیتی میکند بعد اللتیا والتی لفظ لتیا اگرچه بضم اول
شهرت دارد و چون تصغیر التی است ظاهر همین می نماید که بضم اول باشد اما بفتح اول

تحقیق نموده اند چنانچه صاحب مقامات حریری نوشته که اللتیا تصغیر التی و هو علی غیر قیاس
التصغیر المطرد لان القیاس ان یضم اول الاسم اذا صغر و قد اقر هذا الاسم علی فتحة الاصلیة
عند تصغیره الا ان العرب عوضته عن ضم اوله بان زادت الفا فی آخره و اجرت اسماء الاشارة
عند تصغیرها علی حکمه فقالت فی تصغیر الذی والتی اللذیا واللتیا و فی تصغیر ذا و ذاک ذیا و ذیاک
و قد اختلف فی معنی قولهم بعد اللتیا والتی فقیل هما من اسماء الداهیة و قیل المراد بها صغیر المکروه
و کبیره انتهی کلامه قوله قدس سره میشناسم همچنان کابی زبی لفظ کابی بیای مجهول که
مثل تنوین عربی برای تنکیر می آید ملاحظه باید نمود و موید همین است آنچه در بعض از نسخ
واقع شده همچنان کز آب بی بیای معروف که ذهن بدان تبادر میکند مناسب مقام نیست
قوله قدس سره مست و بنگی را طلاق و بیع نیست در اصول فقه مقرر شده است که اگر سکر از
چیزی حرام شده باشد تصرفات شرعیه آن شخص از قسم طلاق و عتاق برای زجر و تنبیه
او واقع میشود ~~الا بیع و شری نافذ می باشد و طلاق واقع نمیشود~~ صاحب هدایه سکر از شی
مباح را بسکری که از بنج بوده باشد تمثیل نموده چون بظاهر مشکل مینماید بعضی از محشیان
بنج را بجوانی خراسانی تفسیر کرده اند و بعضی نوشته اند که مراد آنست که بنج را برای علم
بانکه بنجست خورده باشد حاصل آنست که فتوی متاخرین برینست که بنگ در وقوع طلاق
حکم خمر دارد کما قالوا و الصحیح ان البنج حرام و طلاق البنجی واقع پس آنچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که بطریق لف و نشر غیر مرتب درست میشود اند شد یعنی بنگی را طلاق و مست را بیع
نیست نظر بظاهر هدایه راست می آید و باعتبار فتوی متاخرین مشکل مینماید قوله شناختن مدعی

کمال را الخ قوله قدس سره خویشتن را عاشق حق ساختی عشق با دیو سیاهی باختی یعنی
دعوی میکنی خویش را که عاشق حقم و حال آنکه عشق با دیو سیاه می بازی قوله قدس سره
رو که نشناسم ترا از من بجه یعنی خود را کبیح و بخود کرده میکویی که رو ترا من نمی شناسم
قوله قدس سره تو توهم میکنی از قرب حق که طبق کر دور نبود از طبق یعنی ترا در باب
قرب حق توهمی شده بملاحظه آنکه مصنوع با صانع مثل طبق با طبق کر قربی دارد خود را
با حق عز و علا صاحب قرب توهم نموده قوله قدس سره قرب حق را فرق بر جمله است
قرب وحی و عشق دارند این کرام یعنی قرب حق تعالی علی الاطلاق بمضمون وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَمَا كُنْتُمْ جمیع مخلوقات را شامل است و این توجیه بجهة آنست که در نسخ مشهوره
لفظ حق واقع شده و حق اینست که بجای لفظ حق لفظ خلق باشد بمعنی مصدری چنانچه در بعضی
از نسخ صحیحه دیده شده چون خلق بمعنی مخلوق مشهور شده خلق را بوقوف نسخ درست
مطابق نسخ مشهوره خلق را بوقوف نسخ درست را مطابق نسخ مشهوره ساخته حک و
اصلاح بی موقع نموده اند حاصل آنکه قرب خلاقی او تعالی و تقدس و نسبت رزاقی او سبحانه
بهمه کس واقعست باین قرب عام که کافه انام را حاصل است نمیتوان دعوی قرب نمود
قربی که نزد اهل بصیرت اعتبار دارد قرب عشق است که بقرب وحی موصل میکردد قوله
قدس سره ای کرفته همچو کربه موش بیر کر از آن می شیر کیری شیر کیر
یعنی مثل کربه موش را ابر خود کرفته و در پس آن مراقب نشسته و همکی همت صرف و اضطبار
آن نموده اگر از آن می که دعوی شرب آن داری و خاصیت آن شیر کیری است بمو

کیری شیر گیر شده شیر بگیرد و از شکار موش دست بدارد موش گیری علامت آنست که از ان
می نخورد و لفظ شیر گیر بمعنی نیم مست و صاحب نشاء نیز آمده بمعنی هم مناسب است
جرب کردن مرد لافی لب و سبلت قوله قدس سره هر صباحی چرب کردی سبلتان : سبلت بفتحتان
بروت سبال بالکسر جماعه صراح قوله قدس سره کهف اندر کژ مخبب ای محتلم : آنچه داری
وا نما و فاستقم : یعنی چون محتلم گشتی لازم آنست که پلیدی خود را بر مردم عرضه داری
و طلب آب کنی تا از نجاست نجات یابی : آنکه در غاری و سوراخی درآئی و خود را جمع
نموده نجنبی و پلید نمائی دعوی طاوسی کردن شغال الخ قوله قدس سره تو چنان جلوه کنی کفنا که تی
بادیه نار دنه چون کوی منی : در اکثر نسخ کوی واقع شده و در بعضی از نسخ گویم بر تقدیر
اول جواب شغالان خواهد بود چنانچه در بیت آینده آمده و بر تقدیر ثانی مقوله همان
شغال می باشد بطریق انصاف و اعتراف تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او الخ قوله قدس سره
هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد : سجدهٔ افسوسیان را او بخورد : یعنی بر خود بگرفت و قوت
نفس خود ساخت و آخر بزهر آن هلاک شد و نیز استعمال لفظ خوردن بمعنی بر گرفتن
و متاثر شدن آمده چنانچه در محاوره میگویند که دغا خورد قوله قدس سره مال مار آمد که در وی
زهرهاست : و آن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست : مضمون این حدیث است که صاحب
دقایق الحقایق نقل کرده المال حیة والجاه اضر منه قوله قدس سره های ای فرعون
ناموسی مکن : یعنی در بند ناموس مباش و خود را بتکلف در ادعای باطل میاور لفظ ها رد و بازداشت
و امتحانات قوله قدس سره بس زمستیها بگفتند ای دریغ : بر زبان باران بدیدی چو میغ

یعنی در زبان ما اثر میغ می بود تا باقوال موثره عالم را از انواع لطایف میکردانیدیم
چنانچه باران در زمین آثار خود پیدا میکند و در نسخهٔ دیگر واقع شده بر زمین باران بدیدیمی
چو میغ یعنی چنانچه میغ زمین را تازه و تر میکرداند عالم را بعدل و انصاف طراوت و نضارت
میدادیم قوله قدس سره بس که تیغ قهر لاشی کرد نبی : یعنی بس که تیغ قهر شیی را که موجود باشد
لاشی و معدوم ساخته است قوله قدس سره پا برهنه چون رود در خارزار : خر بهل و
فکرتی پرهیزکار : لفظ پرهیزکار فاعل رود واقع شده و معنی ظاهرست قصه خواب دیدن فرعون
الخ قوله قدس سره گر فتادندی بره در پیش او : بهر آن یاسه بخفتندی برو : یعنی اگر شخصی
از اسرائیلیان در راه مقابل فرعون میشد چون یاسه یعنی حکم و قانون او چنین بود که انسان
روی وی نه بیند آن شخص که در راه مصاف او میشد بر روی می افتاد تا چشم او بر روی او نیفتد
فرعون نیفتد بمیدان خواندن بنی اسرائیل را قوله قدس سره حیله را خوردند و انبوه تا
یعنی قبول کردند و مسخر آن شدند چنانچه آن افغان گور شده است که میگویند فلانی بازی خورد
حکایت در تحقیق آن قوله قدس سره دعوت مکارشان اندر کشید : یعنی دعوت مکار که مغول
باشند آن مصر را بازادر کشید مژده دادن شدن ستاره موسی علیه السلام قوله قدس سره سجده کردند
بکفتند ای خدیو : گر یکی کرت زما جست دیو : یعنی اگر یک دفعه شیطان غالب آمده
غفلت را بر ما مستولی ساخت بار دیگر تدارک آن خواهیم نمود قوله قدس سره لیک استغفار
این روز ولاد : ما بکهداریم ای شاه قباد : یعنی در وجه استغفار و استیفای این حرم
روز ولادت را ضبط خواهیم نمود بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان

بخانه عمران قوله قدس سره عصمت یا نار کونی باردا : لا تکون النار حرا شاردا : شارد رمنده
مضمون تکاد تمیز من الغیظ درست میشود حاجت بدین بیت که بمعنی تند و تیز
گفته شود چنانچه شیخ عبد اللطیف توجیه نموده حکایت مارگیری که اژدهای افسرده الخ قوله قدس سره
هر کجا لطفی بینی از کسی : سوی اصل لطف ره یابی بسی : موافق مضمون این قول است
که الطریق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق قوله قدس سره زر شنیدنهای خلق بهر خوی ای
برگ بی برگی نشان طوبی است : یعنی بر خود محنت و مشقت که بسبب نفس زشت و نا شایسته
است اختیار نمودن برای حاصل کردن مطلب عالیست قوله قدس سره جنگهای آشتی
آرد درست : مارگیر از بهر بازی مار جست : یعنی مارگیر برای آنکه مار را در شهر برده بازی کند
و جمعی بروی فراهم آیند و هنگامهٔ لهو و لعب گرم شود محنت کردن مار در مهلکه طلب آن
افتادن اختیار کرد قوله قدس سره چون عصای موسی اینجا مار شد : عقل را از ساکنان اخبار شد
یعنی خبر یافت که آنچه ساکن است و حرکت ندارد حق تعالی بر احیا و تحریک آن قادر است
قوله قدس سره پارهٔ خاک ترا چون زنده ساخت : خاکها را جملگی باید شناخت : یعنی پارهٔ
خاک ترا که جسد تو باشد هرگاه بنفخ روح زنده ساخت قیاس باید کرد که حضرت حق بر
احیای جمیع خاکها تواناست میتواند همه را زنده و هشیار گرداند و زندگی آن خاکها
اگر بر تو ظاهر نشود نقصانی ندارد چنانچه در بیت آینده مذکور شده و در بعضی از نسخ پاره
خاک بیای خطاب واقع شده و مطلب همانست قوله قدس سره فاش تسبیح جماد آیدت
وسوسهٔ تاویلها بر بایدت : یعنی چون تسبیح فاش و آشکارا شنیده شود وسوسهٔ تاویل

که مراد از تسبیح دلالت بر صانع و تنزه او ست عز و علا که موجب تسبیح بیننده میشود
از دل بیرون میرود قوله قدس سره جمع آمد صد هزاران ژاژخا : حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
درین بیت تردد میشود وجه ظاهر آنست که حلقه کنایه از دورهٔ مردم تماشایی بوده
باشد و پشت پا بر پشت پا کنایه از تزاحم و تراکم آن جماعه اما در تزاحم پشت پای یکی
بر پشت پای دیگری نمی افتد بلکه کف پا بر پشت پا که پاهای مردم پامال میشود مگر آنکه کنایه
از تنگی جا و طول قیام داشته شود یعنی چون از مکث طویل عاجز شده بود و مجال نشستن نبود
هر کس یکپای خود بر داشته بر پشت پای دیگر خود گذاشته و درین گذاشتن غالب
آنست که پا را کج کرده بنوعی میگذارند که پشت پا بر پشت پا واقع میشود چنانچه مکرر دیگر
دیده شده است و اگر تکلف نموده گویند که مراد پامال ساختن پاهای مردم است و افتادن
پشت پا بر پشت پا بواسطه ملحوظ نیست بلکه منظور واقع شدن کف پا بر پشت پاست
اما چون کف پا بر پشت پا لازم است چه هرگاه کف پای یکی بر پشت پای دیگر افتاد
پشت پا نیز بر پشت پا واقع شد تعبیر از آن حالت بدین عبارت واقع شده و در
صورت وضوح مطلب مبالغه در عبارت چندان لطف ندارد و وجه وجیهی بنظر میشود
و چون ظاهر کلام خالی از غموضی نیست یعنی از ظرفای دقیقه سنج چنین توجیه میشنوند
که لفظ پشت را اضافه بلفظ پا نباید کرد بلکه مفعول کرده باید دانست یعنی حلقه کرده پشت
بمعنی خم کرده پشت و پا بر پشت پای یکی گذاشته حلقه کردن پشت کنایه از توجه و امعان نظر
و پا بر پشت پا کنایه از ازدحام عام بوده باشد اما درین توجیه هم تردد میشود..

چه حلقه در بیت ثانی واقع شده اعنی حلقه گرد او چو زر گرد عرش اشاره بحلقه پشت
نمیتواند بود که حلقه پشت اژدها را در بر گرفته بلکه حلقه مردم که دور او جمع آمده جماعه
باشند مراد باید داشت پس هر دو لفظ حلقه یک وتیره نمی افتد قوله قدس سره چون
همی خواندش چنباید او: میکشیدند اهل هنگامه گلو: یعنی فریاد ها سر میکردند و آوازها
بر میداشتند چنانچه رسم عوام کالانعام است که در هنگامه ها شور و غوغا میکنند قوله قدس سره
سهل باشد خونخوری حجاج را: اما لحاجت یعنی حجاج ظالم را خونخواری امری سهل است
قوله قدس سره کر بیاید آلت فرعون او: که بامر او همی رفت آبجو: موافق مضمون الیس لی
مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي است قوله قدس سره
شهر خالی گشت و اژدرها نماند: لفظ اژدرها با آنکه صورت جمع دارد مفرد است چنانچه
از موارد استعمال ظاهر میشود تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام قوله قدس سره خلق را
میخواندی بر عکس شد: از خلاف مردمان اینند: یعنی از مخالفت تو مردمان را
چاره نیست ناچار مخالف تو خواهند شد قوله قدس سره دل ازین برکن که بفریبی مرا
یا بجز فی پس روی باشد ترا: بجز بجیم مضمومه و زای معجمه و فتح بعض بمعنی سایه
یعنی امید ازین معنی منقطع کن که غیر سایه تو ترا کسی پس رو باشد و تابع تو گردد و در
بعضی از نسخ یا بجز فی بجای جیم مهمله مفتوحه و رای مهمله و فای مکسوره و یای منکر
و بجای باشد باشم واقع شده یعنی اگر یک حرف پس رو تو باشم بلکه هنوز صحیحها
درمیان خواهد آمد و بجای پس روی پیروی نیز آمده و بجای باشم کردم کرم

نیز واقع شده و اختلاف این نسخه مبنی بر اختلاف یای پیروست که یای تنکیر یا
یای مصدری چنانچه بر اهل فطانت مخفی نیست جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام الخ
قوله قدس سره: تا بگوشد او که بی من خفته ام: تیز رو گوش ره بگرفته ام:
مقوله حضرت حقست یعنی فرعون هر قدر که خواهد بکوشد که من خفته و غافل هستم ازو
و گو که تیز رو در میدان حیلت و ازین باکی نیست که من پیش راه او گرفته ام تیز تر وی ام
در میدان حیلت و ازین باکی نیست وی پیش نخواهد رفت و بجائی نخواهد رسید مهلت دادن
موسی علیه السلام فرعون را الخ قوله قدس سره هر که کامل تر بود او در هنر: او بمعنی پس بصورت بیشتر
یعنی هر که در هنرهای دینوی کاملترست بصورت پیشترست و در مردم مشهور و معروف
و معزز و محترم اما بحسب معنی از پس ماندگانست و آنچه بیشتی و پیش روی صورت بد
آورده آخر بپسی و پس ماندگی معنوی میکند چنانچه هنگام رجوع کله و رمه آنکه پیش
باشند پس می افتند و آنکه پس افتاده باشند پیش میشود قوله قدس سره از کرافه کی شدند آن
قوم لنگ: فخر را دادند بخریدند ننگ: یعنی این قوم اولیا که مانند لنگ پس و همه شده اند
و خود را ظاهرا و باطنا از همه فروتر ساخته اند به تخمین و مجازفت نیست بلکه بتعقل
و اختیار فخر ظاهر را داده عوض آن عار گرفته اند قوله قدس سره پاشکسته میروند ایشان
بجز: از حرج راهیست پنهان تا فرج: کنایه ازانست که درین پسی و پس ماندگی بمنزل
مطلب اصلی فایز میشوند پس خلاف نفس اماره نمودن و خود را در حرج انداختن
راه پنهانی بمطلب دارد که در وصول اقرب طرقست چنانچه از حضرت شاه نقشبند

قدس سره الشریف منقول است که فرموده اند که طرق وصول الی الله سبحانه بسیارست
چنانچه واقع شده کالطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما اقرب طرق باعتقاد ما مخالفت
نفس است قوله قدس سره تو ازین سو و ازان سو چون گدا: ای که معنی چه میجوی صدا
یعنی صدا از کوه بر می آید پس هر گاه تو کوه معنی باشی و صدا را منشا ذات تو باشد
مانند گدا از یکطرف و ازان طرف طالب آن صدا چه میشوی لیکن چون برای ظهور صدا تحریک
لازم است و تو ازان محرک خبر یافته پس هر طرف چرا رجوع مینمائی و ایمعنی با نضمام
ابیات آینده ظاهر میشود قوله قدس سره من عدم و افسانه گردم در حنین: تا تقلبت یا امام
اندر ساجدین: یعنی چنانچه آیه وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ در امامت آنحضرت علیه السلام
مر صحابه کرام را نازل شده بود من در بیخودی و دردمندی و ناله و عشق امام و پیشوا باشم
قوله قدس سره نیست مثل آن مثال است این سخن: قاصر از معنی نو حرف کهن: یعنی آنچه در بیان
فقدان ماضی و مستقبل و حال از نظر و مثال گفته میشود مثل آن نیست که بعینه مانند
آن تواند بود چه آن معنی از غایت غموض بقالب عبارت در نمی آید بلکه این اقوال مثال
است و انموذج که فی الجمله نسبتی بدان مطلب دارد و یک گونه ایضاحی میکند مضمون
تازه که معلوم مخاطب نیست اگر بعبارت آورده مکشوف او گردانند اگر چنین می باشد
عبارت بدان وفا نمیکند فرستادن فرعون بمداین بطلب ساحران قوله قدس سره
چاره می باید اندر ساحری: تا بود که زین دو ساحر جان بری: اگر حکایت خطاب
فرعون باشد بشخصی که او را فرستاده بود لفظ جان بری درست میشود و اگر یای

مصدری گفته شود پس تقدیر شود محذوف دارد یعنی بود که جان بری میسر آید خالی از تکلف نیست
و این بیت در نسخه قدیمه دیده نشده است استفسار کردن ازطلان آن دو ساحر از نام گور
پدر را الخ قوله قدس سره آن اگر سحرست ما را ده خبر: ور خدائی باشد ای جان پدر: چون ظاهر
این عبارت آنست که نسبت پدری بمتکلم منوط و مربوط باشد شیخ عبداللطیف
از ظاهر آن صرف نموده گفته است که خطاب وحشت یعنی ای روح پدر و اگر این نسبت
نظر بمتکلم نباشد بلکه مقصود اضافت بپدر مخاطب بوده باشد یعنی از جان پدر خود پیش
هم میشود چنانچه اکثر در کلام بلاغت انتظام حضرت مولانا علیه الرحمه واقع شده
غالب اینست که بهمین معنی آمده باشد جواب گفتن ساحر مرده قوله قدس سره نیست پدا
گفتن این امر نهن: در لفظ مر نهن ترددی میشود اما از انجا که حضرت مولانا
باندک مناسبتی الفاظ فرموده اند چون توجه بمطالب بوده التفات بظاهر عبارت
نموده اند چنانچه بر اهل تتبع ظاهر است که در اکثر مواقع مطلب بقیاس و قرینه بر می آید
میتوان گفت که گرو بستن بمعنی شرط مشهورست و شرط در محلی واقع میشود که امکانات
داشته باشد آنچه ممکن نبوده باشد دران باب گرو بستن معنی ندارد پس این عبارت
اشارت بعدم امکان توان گفت چنانچه در بیت آینده فرموده اند فاش و مطلق گفتنم
دستور نیست تشبیه کردن قرآن مجید را بعصا قوله قدس سره امتحان کردیم ما را کی رسد: امتحان نو
اگر نبود حسد: یعنی حسد باعث شده و الا ما را کجا قدرت آن بود که امتحان تو توانیم کرد
اختلاف نمودن در چگونگی شکل پیل قوله قدس سره پیل اندر خانه تاریک بود: عرضه را

استعمال

اورده بودندش هنود: في الصراح هند نام زني ونام بلاد هند وان والبنته الهاء هندي والجمع هند وهنود انتهى كلامه جمع بودن لفظ هند از عالم جمعيت لفظ روم است كه چون رومي بياي نسبت كويند مفرد مي باشد وروم بي ياي نسبت بمعني جمع مستعمل ميشود مثل تمر وتمره كه بي تا جمع باشد وبا تا مفرد واستعمال هنود بمعني كفار مقابل مسلمان باعتبار آنست كه بلاد هند در اصل مسكن كفار بوده است قوله قدس سره جسم دريا ديكرست وكف ديكر: جسم بجيم عربي وسين مهمله است يعني تن درياكه آب عميق بوده. ودر بعضي از نسخ سقيمه چشم بجيم فارسي وشين معجمه بنظر بعضي از اعزه در آمده بنو هم بيت سابق صحيح پنداشته توجيه نموده اندكه چشم ديدن درياديكرست وكف سودن دريا ديكر واين توجيه با انكه خلاف ظاهرست بابيت آينده اصلا مرتبط نيست توفيق ميان دو حديث الرضا بالكفر كفر وحديث مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فليطلب ربا سوائي حاصل اشكال انكه رضا بكفر كفر است چه اگر كسي راضي بكفر شخصي باشد وكفر را از دي پسند نمايد كافر ميكردد وچون رضا بقضا واجبست وكفر بي قضاء حق صورت وقوع ندارد رضا بقضا كفر در حقيقت رضا بكفر در حقيقت رضا بكفر ميشود وحاصل جواب انكه كفر عين قضاي الهي نيست بلكه اثري از اثار قضاست چه قضا كه تقدير واندازه اشياست وصف حضرت حق است وكفر كه فعل بنده است وصف بنده است پس رضا بقضا مستلزم رضا بمقضي از حيثيت انكه مقتضي است وقضاي حق بدان تعلق يافته نيست نمايد ودر معني رضا بقضا خواهد بود نه بمقضي چنانكه

ذات مقتضي ... اكر ان مقتضي را از حيثيت

معشوق

معشوق شخصي كلمه ناملايم در حق ان شخص كفت آن كلمه در حد ذات خود قبيحست اما بملاحظه انكه معشوق بدان لفظ تلفظ نموده ودر غايت حسن مينمايد پس اين خوشنوقتي بملاحظه ذات آن كلمه نيست بلكه بملاحظه تكلم وتخاطب معشوق است كه بدان كلمه خطاب نموده وكفته است پس في الحقيقه خوشوقتي عاشق كفتار است كه وصف معشوق است نه از ذات كلمه قبيحه پس در يصورت تكلم حسن است ومتكلم به قبيح همچنين در انصورت قضا حسن است ومقتضي قبيح وتفصيل همين مطلب در دفتر اول كذشته است قوله قدس سره كفر از روي قضا خود كفر نيست: حق را كافر مخوان اينجا مايست: يعني قضاي كفر وصف حضرت حق است تعالى وتقدس پس اكر قضاي كفر كفر باشد لازم مي آيد كه حضرت حق كافر باشد تعالى عن عَنْ ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا مثل در بيان انكه حيرت مانع بحث وفكرتست قوله قدس سره آن يكي زد سيلي مر زيد را: حمله كرد او هم براي كيد را كيد اينجا بمعني جنگ است يعني زيد هم حمله كرد براي جنگ در يصورت سيلي زن خواست كه حيله بكند تا در ان زدن از زيد توقفي واقع شود پس آن سوال در ميان آورد واكر كيد را بمعني مكر داشته اين مفعول له را متعلق كفت كه در مصراع اول بيت ثاني واقع شده ملاحظه نمايند هم درست ميشود واين همه تكلفات بجهة آنست كه در اكثر نسخ صحيحه حمله آمده واكر حيله بياي مثناة تحتانيه بوده باشد معني چنين ميشود كه آن سيلي زن حيله هم كرد براي مكر از انتقام آن مضروب خود مخلص يابد وبيت آينده بيان حيله خواهد بود قوله قدس سره وصف مطلوبي چو ضد طالبي است: وحي وبرق نور سوزان نبي است

يعني در وصف طالبي اوصاف بشري باقيست پس ضد وصف محبوبي باشد كه محبوب از نهايا منزه است وبا وجود تضاد اتحاد صورت نميكيرد لاجرم ازاله ان اوصاف بانوار ساطعه بوارق وحي مينمايد داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن قوله قدس سره منتهي بود كه موقوفست او منتظر نشسته باشد حال چو: اين بيت بطريق جمله معترضه در ميان واقع شده ولفظ كه بجهة تعليل نيست چه كلام بالا اصلا احتمال اين معني ندارد بلكه بمعني هر كه مستعمل شده است يعني منتهي نيست هر كه موقوف حالست بلكه منتهي اوست كه بر حال غالب است قوله قدس سره خشكي لب هست پيغامي ز آب: كه بما ارد يقين اين اضطراب: لفظ مادر ينمقام بجهت انكه دو معنين افتاده است بسيار بموقع خود واقع شده چنانچه بر اهل فطانت مخفي نخواهد بود قوله قدس سره كين طلبكاري مبارك جنبشي است: اين طلب در راه حق مانع كشي است: يعني علامت كه طلب انبعاثي است كه در باطن بتجلي ارادي حق عز وعلا پيدا ميشود واين اصول بمامول وحصول مسئول است وعلامت طلب آنست كه طالب در ان باب بي اختيار شود وخود را بهيچ وجه نتواند از ان باز داشت در يصورت موانع ومشاغل با وجود شدت وقوت خود نميتوانند در حق وي مانع كشت وچون بدين مرتبه نباشد في الحقيقه طلب نيست بلكه از مقوله هوس است وهوس را ثبات ودوام نمي باشد مانند غليان ديگ است كه بعد از زماني ساكن ميشود ونقلست از حضرت جد بزرگوار قدس سره الشريف اين بود كه اكر كسي از منصبداران

نوكران

و نوكران هنكام طريان شورشي آمده عرض ميكرد كه من ميخواهم ترك نوكري نموده وضع فقر واز و اختيار كنم درين باب چه ميفرمائيد منع مينمودند وميفرمودند كه وضع نوكري منافي فقر نيست بهتر همين است كه نوكر باشيد وانچه از كسب حلال زياده بر قوت عيال بوده باشد بفقرا بخشش نمائيد ميفرمودند كه اين منع بجهت انكه مخالف طبع مشايخ زمان واقع ميشود بجهة آنست كه درين قسم مردم حقيقت طلب متحقق نيست اگر طلب حقيقي مي بود مشورت نميكردند بمجلس مصلحت نرسيده نشده است ازين مشورت معلوم ميشود كه هوسي بيش نيست بعد از چندگاه فرو خواهد نشست ونوكري مفت از دست خواهد رفت وفي الواقع در باب بعضي كه با وجود منع ترك نموده بودند مشاهده افتاد كه آخر پشيمان شدند ونوكري بطريق سابق ميسر نشد بيان مثل ظن ويقين قوله قدس سره مطمئن موقن وفي احتيال كاسبحين باشد مكر در كل حال: شيخ عبد اللطيف نوشته كه مكر اينجا بمعني تقلب است انتهى ودر بعضي از نسخ مصراع ثاني مقدم شده در يصورت مكر بمعني تنك درست مي نشيند واين جمله بيان خيال كه در بيت سابق واقع شده مي افتد ولفظ در كل حال بمصراع ثاني مرتبط ميكردد واما حذف رابط لازم مي آيد وحذف رابطه شايع است بيمار شدن فرعون بوهم تعظيم سجده خلقان قوله قدس سره كفتش هر يك خداوند ملك انجنان كردش ز وهم منهلك: چون منهلك صفة وهم واقع شده در اكثر نسخ محتاج معني منهلك در مرض هلاك آينده باشد اندازه مرقوم شده اما بظاهر است

که باب انفعال را الازم بودن لازم است پس ترجمه آن بطریق فعل مستعدی تعدی
است بلکه معنی منهلک در معرض هلاک آینده باشد و وصف هم بدین صفة از قبیل
عذاب الیم وشقاق بعید خواهد بود که الیم وبعید در لفظ صفت عذاب وشقاق واقع
شده ودر حقیقت صفة صاحب عذاب است که عذاب کرده شده باشد وصفت صاحب
شقاق وقس علیه خلاص یافتن کودکان قوله قدس سره این گناه از ماو از تقصیر بست
شیخ عبد اللطیف نوشته که در بن مصراع تعقید واقع شده یعنی از گناه واز
تقصیر ما بست انتهی مخفی نماند که چون شیخ لفظ این را انتها اشارت کرده تبرک
سبق داشته تعقید فهمیده است اگر این گناه را مرکب ملاحظه نموده اشارت تبرک
سبق دارند وچنین تقریر نمایند که این گناه از ما صادر نشده واز کوتاهی ما در تعلم و
تعلم سر نزده بلکه قضای آسمانی صورت جرمیه را بما منسوب ساخته بی تعقید درست
نشیند کما لا یخفی در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است قوله قدس سره روح را توحید
الله خوشتر است غیر ظاهر دست و پایی دیگر است یعنی چون روح در افعال
واعمال محتاج بدن دیده میشود بخاطر میرسد که اورا از بدن گزیر نیست وافتقار
ببدن لازم اوست وحق اینست که روح را آنچه ناگزیر است توحید است باید که
توحید حاصل کند دست و پای ظاهر اگر نباشد باکی نیست چه او را غیر دست و پای
صوری دست و پای دیگر هست که بر اهل معنی ظاهر است قوله قدس سره دست و پا در
خواب بینی و ائتلاف آن حقیقت دان مدانش از گزاف یعنی در خواب که دست و

عذر آوردن گناه را مرادف است

با هم بینی و ائتلاف با احبا و اصدقا معاینه میکنی اینمعنی را وهم وخیال مدان بلکه
فی الحقیقه چنین است که روح فی حد ذاته مستغنی ازین بدن محسوس است و
بی این هیکل ظاهر میتواند مصدر کارها گشت چنانچه حاضر گشتن اولیا بصورت مثالی
بعد گذاشتن این خاکدان مشهور و معروف است حکایت آن درویش که در کوه خلوت
کرده بود قوله قدس سره چون ز خالق میرسید او را شمول لفظ بشمول
بفتحتین همه او را رسیدن و وزیدن باد بر کسی و بمعنی شرابی که از بوی آن مست
شوند درینمقام همین معنی ثانی مناسب مینماید متهم کردن آن شیخ را با
دزدان و بریدن دستش قوله قدس سره چون بریده شد برای حلق دست
مرد زاهد را در شکوه به بست در لطایف معنوی واقع شده یعنی شکوه که زاهد بود اسط
نقض عهد از نفس خود داشت چون دستش در مکافات این عمل بریده شد در ان
به بست انتهی کلامه شک نیست که مقصود ازین مثل که یک در بسته شد و صدور گشاده
آنست که صد در دیگر مثل این یک در بسته در ایصال بمطلب گشاده میشود پس
بسته شدن در شکوه مقتضی اینست که درهای شکوه و شکایت مفتوح کرده و اینمعنی
هم فی حد ذاته درست نیست وهم مناسبتی بکلام آتی ندارد و آنچه بخاطر میرسد آنست
که چون قطع دست بشومی حلق بود شیخ نتوانست شکوه ناحق بریدن دستش
امیر و شحنه برد و از انجا وجه ارش وا گرفت تقصیر خود دیده صبر نمود چون در شکوه
که موصل و مفضی بوجه معیشت بود بسته شد فضل الهی درهای دیگر بر روی وی گشاد

روز

جنانچه صاحب کرامت گشت و دست غیب در زنبیل او فی یافت و نیز میتوان گفت
که چون شیخ قطع دست را جزای عمل خود دید نتوانست شکوه خود بجناب احدیت ..
بموجب انما اشکوا بثی وحزنی الی الله پیش آورده مسالت
انفتاح ابواب رحمت نمود وقتی ابواب رحمت نمود وقتی که این در بسته شد وطریقی
برای تقرب نیافت فضل الهی ابواب رحمت مفتوح ساخت والله سبحانه اعلم
کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست قوله قدس سره تو از ان بگذشته که مرگ تن
ترسی از تفریق اجزای بدن یعنی هرگز در تو هراس و بیم آنکه عوام باذبر آزار
و اضرار تو آیند نمانده واز تفریق وتقطیع اجزا ملاحظه نمایند نداری بجهت
سیر تسلی از ذات خویش که برای دفع وهم عنایت نموده ایم لیکن خلق را بر
کرامت تو مطلع ساخته ایم تا قدر تو بشناسند نه آنکه سر کرامت را بجهت آن دلوه ایم
که دافع وهم تو باشد سبب جرات ساحران فرعون الخ قوله قدس سره سایه خود را ز خود دانسته اند
چابک و چست و کش و برجسته اند یعنی سایه خود را از ذات خود دو اشناخته اند چه
وجود ظاهر بمنزله سایه است نسبت بحقیقت انسانی چنانچه حکیم حاذق نظم نموده
آفتاب است جان روشن تو سایه جان گشت این تن تو خواه افتاده باش
وخواه نشین سایه ناچار او فتد بزمین قوله قدس سره از ره تقلید تو کردی قبول
سالکان این دیده پیدا بی رسول یعنی بی حکم رسول علیه الصلوة والسلام
آنکه تعبد از روی تصدیق رسول قبول داشته نموده باشند قوله قدس سره

روز در خوابی بگو این خواب نیست سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست یعنی در روز
که بیدار نشسته فی الحقیقه در خوابی گمان مبر که من بیدارم چه این بیداری تو در جنب
بیداری بیداران معنوی مثل سایه است در جنب ذات ماهتاب پس فی الواقع بیدار
نیستی بلکه در خوابی چون خواب میبینی میدانی که الحال در خواب شده ام و پیش ازین
بیدار بودم وحال آنکه این خواب تو از عالم خوابی است که خفته در خواب می بیند که
بعد بیداری در خواب شده چون از خواب بیدار میشود میداند که او از مدتی خفته بوده است
قوله قدس سره خرقه ما را بدر دوزنده هست ورنه خود ما را بریدن تن به است خرقه کنایه
از هیکل جسمانی است یعنی اگر میخواهی اعدام و افنای جثه ما بکن که دوزنده هست
یعنی حضرت حق تو انا است برین که باز جثه دیگر عنایت نماید واگر جثه دیگر نباشد
جان عریان هم خوشست که تن برهنه کنایه از آنست چه هر گاه بدن بلباس تشبیه
یافت جان ببدن مشبه میشود قوله قدس سره خوشتر از تجرید از تن وز مزاج
بیننای فرعون بی الهام کیج یعنی چیزی خوشتر ازین نیست که از تن و مزاج
تجرید میسر آید جزع ناکردن شیخی در مرگ فرزندان خود قوله قدس سره هیچ از روز رغبر نیست ما
من نیم واز خدایم بر فراشت اشارتست بنوع تفسیری مر این آیه کریمه را
که و لا تزر وازرة وزر اخری چه مشهور در تفسیر کلام مذکور اینست
که هیچ نفسی را مواخذه و معاتبه نموده نمیشود بسبب گناه نفس دیگر واینمعنی در مقام
مناسب نیست بجهت آنکه سخن در شفاعتست وچون وزر در لغت چنانچه بمعنی گناه آمده

بمعنی بار نیز آمده است و در سوره الم نشرح بهمین معنی واقع شده درین
محل حضرت مولانا بدین طریق تفسیر فرموده اند که هیچ نفس گناهکار بار نفس دیگر
را نمیتواند برداشت بمعنی که گناه دیگری را بر ذمه خود گرفته شفاعت او نمیتواند
نمود و از لفظ وازره بطریق مفهوم مخالف استنباط نموده اند که نفس غیر وازره
وازره که خود بری الذمه باشد میتواند متحمل اثقال اعمال سیئه نفس مسیئه گردیده
بمقام شفاعت در آمد عذر کردن شیخ بهر کریستن بر فرزندان قوله قدس سره بر همه کفار مارا
رحمت است: گرچه جان جمله کافر نعمت است: یعنی اگرچه جان جمله کافران کفران نعمت
الهی دارد و در بعضی از نسخ بجای لفظ نعمت نقمت واقع شده و معنیش ظاهرست
قوله قدس سره رحمت جزوی بود مر عام را: رحمت کلی بود همام را: همام تشدید
مثل طلاب جمع باشد یعنی مردم صاحب همت یا همام مخفف که بمعنی سید و مهتر
قوم آمده است بجهة ضرورت مشدد شده قوله قدس سره رحمت جزوی قرین گشته بکل
رحمت دریاست هادی سبل: چون در بیت سابق رحمت کلی برای مردم خاص
ثابت نمودند و مقررست که او صاف کمال بوصف کمال مخصوص بذات واجب است
تعالی چنانچه در محل دیگر فرموده اند اصل غیرتها بدانید از اله وان خلقان
جزو حق بی اشتباه: لهذا فرمودند که رحمت جزوی اولیا برحمت کلی برای مردم
خاص ثابت نمودند و مقررست که او صاف کمال بوصف کمال مخصوص بذات واجب
است تعالی چنانچه در محل دیگر فرموده اند قوله قدس سره اصل غیرتها بدانید از اله

وان خلقان جزو حق بی اشتباه: لهذا فرموده اند که رحمت جزوی اولیا رحمت
کلی حضرت او سبحانه و تعالی قرین گشته و بدان کمال اتصال یافته از عالم جدولی
که با بحر قرین شود و در بعضی از نسخ رحمت جزوش واقع شده در ینصورت لفظ جزو
صفة رحمت میشود نه مضاف الیه و ضمیر شین راجع بهمام و این استعاری دارد
بدانکه همام مخفف مشدد شده باشد قوله قدس سره رحمت جزوی بکل پیوسته شو: یای
جزوی یای خطاب است بخلاف جزوی که در بیت سابق مذکور شده که آن یای نسبت است
یعنی علاج تکمیل رحمت خود همین است که این جزو را پیوسته بکل باید ساخت تا از
حضیض نقصان ارتقا نموده بذروه کمال برسد قوله قدس سره تا که جزوست و ندانند
راه بحر: هر غدیرا کند ز اشباه بحر: یعنی هر غدیری را از اشباه و امثال بحر میدانند
چون بر حقیقت بحر مطلع نیست قلیل در نظر او کثیر می آید صبر کردن لقمان چون دید الخ
قوله قدس سره صبر را با حق قرین کرد ای فلان: آخر والعصر را آگه بخوان: فاعل کرد حضرت او
سبحانه که بقرینه مقام معلوم میشود و میتوان گفت که ضمیر کرد جانب لفظ حق
راجعست و باعتبار ضمیر از ان لفظ حق حق سبحانه و تعالی مرادست چه لفظ که دو معنی
داشته باشد گاهی از صریح لفظ معنی اراده مینمایند و از لفظ ضمنی که با رجاع
ضمیر مستفاد میشود معنی دیگر قصد میکنند و این صفت را علمای بیان استخدام می نامند
بقیه حکایت نابینا و مصحف قوله قدس سره گفت ای گشته ز جهل تن جدا: این عجب داری تو از
صنع خدا: یعنی از ثمر جهل تن جدا از مقام اولیا گشته یا آنکه بطریق دعا گفته

باشد یا آنکه استعجاب و استغراب باشد یعنی با وجود آنکه توهم مدتی زهد و رزیده و
از جهل تن که حال جهال است جدا افتاده این معنی را عجیب میدانی قوله قدس سره بینم حافظ مرا
نوری بده: در دو دیده وقت خواندن گره: شیخ عبد اللطیف نوشته که گره بر وزن
خجل بمعنی گره: قاموس انتهی کلامه و این معنی چندان مربوط نمیشود مگر آنکه مشتق را بمعنی
ماخذ اشتقاق مستعمل نماید از عالم تممت قایما و اگر لفظ گره بکسر کاف فارسی بمعنی عقده
باشد معنی صحیحی بر می آید سوال کردن شیخ بهلول آن درویش ولی را قوله قدس سره
هیچ دندانی نخندد در جهان: بی رضا و امر آن فرمان روان: اینجا بمعنی فرمان رواست:
یعنی آنکه فرمان او روان و نافذست پس حاجت بدین نباشد که فرمان روان اینجا بمعنی
فرمان رواست چنانچه شیخ عبد اللطیف توجه نموده بلکه حق اینست که فرمان روا نیز
بهمین معنی است چه لفظ روا و روان مثل رسا و رسان و گذرا و گذران بیک
معنی مستعمل شده چنانچه بر ارباب تتبع مخفی نخواهد بود قوله قدس سره ناطق کامل چو خوان
باشی بود: باشی در ترکی بمعنی سر آمده مراد سردارست قوله قدس سره بر نخنبانند گردد بره:
بره که بمعنی آسیا و دولاب آمده است فاعل نگردد واقع شده و نگردد بمعنی حرکت نکند
قوله قدس سره کاشمردی برگ درختان تمام: بی نهایت کی شود در نطق رام: یعنی
آنچه بی نهایت باشد رام نطق نمیشود و در ضبط بیان و حوزه تبیان نمی آید قوله قدس سره
چون قطایف بشکند شیخ نوا: قطایف نام حلوائیست و جمع قطیفه بمعنی چادر قوله قدس سره
هر طروقی این فروقی کی شناخت: چون دقوقی تا درین دولت نتاخت: یعنی هر راه

رونده این فارق را که حق را از باطل جدا ساخته و خواهش خود را بابطلان محض داده
تابع رضای حق که حق صرفست باید کرد اید کی میتواند شناخت تا آنکه مثل شیخ دقوقی
که درین دولت تاخت نموده دریافته است مساعی جلیله بتقدیم نرساند و درین دولت تاخت
نماید و در بعضی از نسخ جز دقوقی کو درین دولت بتاخت واقع شده درینصورت بتاخت
بصیغه اثبات ملاحظه باید نمود قصه دقوقی الخ قوله قدس سره عزة المسکن اخذها
انا: عزت بعین مهمله و زای معجمه بمعنی جاه که شیخ عبد اللطیف تحقیق نموده چنانچه گفته
یعنی جاه جای ماندن بود و فریفته شدن بآن بر هیز میکنیم از ان اگرچه صورت صحت
دارد اما اگر غرة بغین معجمه و رای مهمله بمعنی غفلت گرفته شود یعنی غفلتی که از تعلق بمسکن عارض
میگیرم هم میشود اما لفظ عنا که در مصراع ثانی واقع شده بمعنی اول ملایم ترست و
بیت سابق مرجح معنی ثانی است قوله قدس سره انقلی یا نفس سافر للعنا: قیاس و ساوی
بود مطابق انقلی اما بجهة ضرورت ترک عاطف و اختیار صیغه مذکر بوقوع پیوسته باز گشتن
بقصه دقوقی الخ قوله قدس سره از مثال و مثل و فرق آن بران: جانب قصه
دقوقی ای جوان: یعنی از ذکر مثال و مثل و فرق آن که مثل بمعنی مشارک در جمیع اوصافست
و مثال آنکه فی الجمله مشابهة داشته باشد عدول نموده بقصه شیخ دقوقی باز ران
قوله قدس سره بی نهایت حضرتست این بارگاه: صدر را بگذار صدر راه است راه: صدر را بگذار صدر
تست راه: یعنی صدر نشینی را بگذار و در راه طلب شو که صدارت بطلب میسر میشود یا
آنکه هرچه صدر تصور کرده یعنی حقیقه عین راه و مسلک تست طی آن گذرگاه باید نمود

رحمه الله و اکل مشرم

عارض دل میکرد از ان پرهیز میکنم
و تعلق بمسکن هم

تا بصد حقیقی وصول میسر آید **سر طلب کردن موسی علیه السلام قوله قدس سره** اجعل الخضر لامری سببا :: ذاک ادعی واعری حقبا : مناسب بلفظ امضی وامری صیغه متکلم دیده میشود **شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع قوله قدس سره** چونکه پایانی ندارد رو الیک ذانکه لا احصی ثنا ما علیک لفظ رو بفتح رای مهمله امر از رفتن است والیک متعلق است بهمین امر وضم لغتین درین نسخه علیه آمده است واین خطاب شیخ دقوقی است بخود یعنی چون بیان این مطلب که آنچه بمشاهده تعلق دارد عبارت از ادای آن قاصر می باشد نهایتی ندارد جانب خود رو یعنی بمطلب خود متوجه شو وآنچه از قصه هفت شمع بیان میکردی بهمان مشغول باش که در غیر متناهی غیر ترک تبیان وناتمام گذاشتن بیان نیست چنانچه لا احصی ثناء علیک بر همین معنی شاهد عدل است وکلمه ما زاید است که برای تاکید عموم وابهام متمم می آید درینجا بجهت حفظ وزن افزوده شده است وخطاب علیک مقابل الیک نیست بلکه محکی است **هفت مرد شدن آن هفت درخت قوله قدس سره** کفتم از سوی حقایق بشکفند :: چون ز اسم حرف رسمی واقفند : لفظ بشکفند وواقفند در نسخ قدیمه بصیغه غایب واقع شده یعنی اگر دلهای ایشان از تحیر باخبر است وتوجه بعالم حقایق داشته باشند چون از اسم حرف رسمی که کنایه از نام شیخ دقوقی باشد واقف اند که باکمال توجه بجانب معانی چه التفات بالفاظ داشته باشند در نسخ قدیمه واو عطف میان اسم وحرف نیست ودر نسخه جدیده بعطف واقع شده وهر دو صورت صحت دارد اما در الضورت مراد از حرف کلمه خواهد بود چنانچه در عرف شایع است

ولفظ

ولفظ اسم متمم می افتد ودر صورت اسم وحرف بمعنی مشهور کنایه از الفاظ وکلمات واقع میشود که از جمله آن اسم شیخ است **قوله قدس سره** گفت اگر اسمی شود غیب از ولی :: آن ز استغراق دان نز جاهلی : از اد ضمیر گفت باعتبار هر واحد که توجیه مشهور است درست میشود ودر نسخه شیخ عبد اللطیف یک بیت دیگر بالای این بیت واقع شده وآن اینست **سه** این سخن چون آمد از من در خطاب :: آن نهان در حال گفتندم جواب یعنی افتد که در بیت سابق آمده یعنی جواب من چنین گفتند که قایلی گفته است که مجهول ماندن اسمی از ولی بسبب بی التفاتی وبیست بدان **قوله قدس سره** پیش اصل خویش چون بیخویش شد :: رفت صورت جلوه معنیش شد : یعنی پیش اصل خود که خاک باشد وقتی که بیخویش وبیخود شد واز اوصاف تهی گشت صورت آنکی زایل گردید و معنی آنکوئی بحصول رسید **قوله قدس سره** روی در انکار حافظ برده :: نام تهدیدات نفسش کرده : یعنی حافظ عشق را که لفظ طویله را الطویله دیگر راه بمیند هدیه منکر میشوی ونام تهدیدات نفس میکنی که نفس از فقر ومحنت میترساند که الشیطان یعدکم الفقر **قوله قدس سره** جز بدستوری نباید راه فضی : یعنی بی اجازت را الیض هیچ فرد تارک طویله خود نمیتواند شد **پیش رفتن آن دقوقی برای آن قوم قوله قدس سره** این نجاست ظاهر از آبی رود :: وان نجاست باطن افزون میشود : یعنی باوجود آنکه تطهیر ظاهر میکنند ودر تنظیف مبالغه مینمایند بسبب آنکه نفس بنظافتهای ظاهر مرفه وفتر میگردد وپلیدیهای باطن افزون میشود چنانچه در اهل دل دیده می آید **قوله قدس سره**

خوی بد بر دکنه دارد معاف :: گز دو دیده کور دو قطره کفاف : کفاف نفع اول آن قدر قوت که بس باشد یعنی روزگار او مانند جزی واندازه وبکر بکردد اگر جزی دو امنهای ریگ تشنها ودامنهای سراهنهای **امامت کردن دقوقی برای آن قوم قوله قدس سره** که مدها شد جملگی آمیخته :: کوزها در ریگ لکن در ریخته : شیخ عبد اللطیف نوشته اینجا لکن بکاف فارسی است واگر بکاف تازی خوانده شود لوزها خواهد بود انتهی کلامه ودر فرهنگ لکن را چهار معنی نوشته یعنی چهارم شمعدانست بدین معنی بلفظ لوز مناسبت دارد اما در اصل لغه لکن بکاف فارسی تحقیق نموده وکاف تازی اصلا نگرفته پس آنچه در فرهنگ گفته مخالف این حاشیه میشود ومخفی نیست که این حاشیه غامض محض واقع شده است بی رجوع بفرهنگ واضح میگردد **قوله قدس سره** حایط آن انوار را چون رابطی : یعنی ربط دهنده بناظر چه مشاهده نور محض بی جزی که نور بران تابد دشوار است **اقتدا کردن قوم از پس دقوقی قوله قدس سره** پیش در شد آن دقوقی در نماز :: قوم همچون اطلس آمد او طراز : طراز بمعنی نقش ونگار وعلم جامه آمده اینجا بمعنی علم مناسبت دارد چه امام بمنزله علم پیش نماز یان می باشد **شنیدن دقوقی در نماز افغان اهل کشتی قوله قدس سره** سر برهنه در سجود که هیچ :: روی شان قبله ندید از هیچ هیچ : یعنی آن جماعه که هرگز روی آنها قبله ندیده بعد واز گرفتاریهای نفس اصلا بسعادت سجده مستعد نشده بودند در آن وقت سر برهنه سجده کردند **قوله قدس سره** زاهد وفاسق شد آن دم متقی :: همچو در هنگام جان کندن

شقی

شقی :: یملاحظه آنکه زهد خشک مراد باشد یا آنکه علو مرتبه تقوی از درجه زهد ملحوظ داشته شود معنی صیرورت از زهد به تقوی درست می آید **قوله قدس سره** بی زجیشان چیله بود وبی زرست :: چیلها چون مرد هنگام دعاست : اگر لفظ مرد بضم اول خوانده شود بمعنی میت وناپدید شد معنی بی تکلف صورت میگیرد اما ظاهر لفظ عرابی پیدا میکنند واگر بفتح اول خوانده اضافه بهنگام نمایند تقریر مطلب چنین میشود که چیلها مثل مرد نیست که هنگام مطلب بدعا دست میبرند یعنی چنانچه دعای او بجای میرسد چیلها هم پیش نمیرود **قوله قدس سره** بانگ زد کای سگ پرستان علیتین :: سگ پرست کنایه از نفس پرورست ومراد از علیتین یا هر دو معصیت بوده باشد یکی پیش از نزول عذاب دیگر معصیت دوباره که بعد از مشاهده عذاب وباقی بودن آثار جزع وفزع واقع خواهد شد یا ارتکاب معصیت اولی وفراموش ساختن عذابی که بران نازل شده بود وآنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که عبارت از نکال الآخرة والاولی تواند بود یا انکار ونفاق که در بیت مابعد مذکور شده بغایت خلاف ظاهر است **قوله قدس سره** مرگ وجبک ای اهل انکار ونفاق :: عاقبت خواهد بدن این اتفاق : مصراع اول دعای بدست بجهة اصرار آنها بر آدم مضطر اختیار دعای بد صادر میکرد ومعنی مصراع دوم آنست که آخر باز همین اتفاق خواهد شد که مرتکب معصیت خواهید گشت ومورد عذاب خواهید گردید این ناله وفریادی که الحال میکنید ثباتی ندارد واز صمیم قلب نیست **قوله قدس سره**

چشم تان تر باشد از بعد خلاص که شوید از بهر شهوت دیو خاص: یعنی چشم شما تر از اشک
می باشد بعد خلاص از محنت و مشقت که گرفتار آن بودید در آنوقت میشوید برای شهوت ثانی بعد
خلاص یافتن از محنت گذشته مثل دیو خاص که بکمال دل در پی شهوت می افتید و از احوال گذشته
هیچ یاد نمی آید حاصل آنکه هنوز چشم از اشک خشک نشده باشد که باز در پی معصیت میشوید
قوله قدس سره گر نبینی واقعهٔ غیب ای عنود: حزم را سیلاب کی اندر ربود: یعنی اگر تو اوالی
وقایع غیب را مشاهده نمودی هم توجه شد که آن حزم را انکار نفرمودی آغاز شفاعت
دقوقی قوله قدس سره آن کشیدن حبیبت از گل آب را: جذب تو نقل و شراب ناب را: یعنی
کشیدن آب از جانب گل بمعنی کشیدن گل مر آب را قوله قدس سره آن دلی کو عاشق مال است و
جاه: بدل از دل که در بیت سابق اعنی قوله خود روا داری که آن دل باشد این الخ
مذکور شده واقع شده است و دو بیت متوسط بطریق جمله معترضه در میان آمده و لفظ
دل در بیت آینده اعنی دل نباشد مبتدا است جز مثبت از لفظ آن دلی چنانچه در بادی
رای بخاطر میرسد قوله قدس سره تو بگوئی مرد حق اندر نظر: کی در آرد با خدا ذکر بشر
یعنی تو بر سبیل استعجاب و استغراب میگوئی که مرد حق که شیخ دقوقی باشند مثلا
با وجود دریافت قرب الهی چرا طالب بشر شود و رجال الغیب را بهزار تعب طلب نماید و این
طعنه تو از آنست که آن خاصان را بشر میدانی و حال آنکه ایشان بشر نیستند اگرچه
صورت بشری داشته باشند بچشم ابلهانه که ظاهربین محض است نباید دید بچشم
باطن مشاهده باید نمود تا حقیقت معلوم شود قوله قدس سره نیک بنگر اندرین ای محتجب

در خلاص آن گشتیم

اظهار کردن آن جماعت در دعا و شفاعت دقوقی

که دعا را

که دعا را بست حق بر استجب: یعنی حق دعا را ربط داده و او با استجابت را بدعا ربط
ساخت که اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: رفتن بر دو خصم نزد داود علی نبینا و علیه
السلام قوله قدس سره وا مدار شرح اینم تنگ کرد: ور شنا بست از الم نشرح شود: و احتمال
دارد یکی آنکه چون شرح صدر حضرت رسالت مرتبت علیه الصلوة والسلام بقول بعضی
روز میثاق واقع شده اشاره بقصهٔ میثاق بوده باشد یعنی تفصیل این مطلب را از
بیان روز میثاق استفاده کن دیگر آنکه الم نشرح کنایه از شرح صدر باشد یعنی این معانی
از خود معلوم میشود که بسبب آنکه عبادت شرح صدر مشرف شده باشد چون شرح صدر که
مستلزم انقیاد نورانیت از مبداء فیاض میسر آید جمیع که آدمی در ادراک آن عاجز است
و بتعلیم و تفهیم هم نمیتوانند درک نمود خود بخود واضح میگردد قوله قدس سره حق شناسانست و
که داند راز غیب: غیر علام سر و ستار عیب: یعنی درین انکار حق بطرف ایشان گشت
برای آنکه راز غیب را کسی نمیداند قوله قدس سره با کدامین روی چون دل مرده: روی
سوی آسمانها کرده: یعنی هرگاه تو دل مرده بکدامین روی روی خود را سوی آسمان
آورده تضرع نمودن آن شخص از داود علیه السلام قوله قدس سره یا نمیدانی که نور آفتاب
عکس خورشید برونست از حجاب: یعنی یا نمیدانی که نور آفتاب ظاهر عکس پرتو خورشید
حقیقی است که از حجاب سحاب و نقاب افق برونست و این قسم عطف که معطوف علیه
محذوف باشد شایع است حاصل آنکه تو که در ساختن روزن تقصیر میکنی یا آنکه با وجود
علم بحقیقت حال از راه ضلال تارک آن مطلب عالی شده یا اصلا بران مقصد اقصی مطلع

محجبات ص

هستی و معلومات را حصر کرده در آنچه تو میدانی حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره الشریف
نوشته اند که جمعی از علما ظاهر معلومات را حصر نموده اند در آنچه ایشان میدانند و هذه حماقة
عظیمة بصعب الخلاص عنها الا من اخذ بضبعیه عنایة ازلیة قوله قدس سره پس کرو باش و کشش
کشید از پس یکی: که ندارم در یکی از شش یکی: از عالم تشبیه معقول بمحسوس است
یعنی چنانچه شخصی در رفتن قدم پیش نگذارد و دیگری از قفای وی گرفته بکشند تا پیش
نتواند رفت همچنین حضرت حق عز و علا داود را علیه السلام از مقام گفت و گوی مستان
که کشف اسرار واجب الاستتار بود باز کشید تا عالم بر حالت خود در مرتبه غیب ماند و شهادت
نشود حکم کردن بر صاحب گاو قوله قدس سره دیدهٔ آنگاه صدر و پیشگاه: ای دریغ از
چون تو خر خاشاک راه: ظاهر اینست که لفظ دیده بطریق تنکیر باشد نه خطاب یعنی دیده
دیده می باید آنگاه جستن صدر و پیشگاه مناسب است تو خود از ظلمت مظالم کور
شده صدر و پیشگاه از چه میخواهی و در بعضی از نسخ رانده واقع شده یعنی رانده را
با صدر و پیشگاه از چه میخواهی و در بعضی از نسخ رانده واقع شده یعنی رانده را با
صدر و پیشگاه چه مناسبت و این قول از آن قبیل است که ـ عاشق عشق خدا
آنگاه مزد: جبرئیل مؤتمن آنگاه دزد: و معنی مصراع ثانی اینست که از مانند تو خری خاشاک
راه هم دریغ است چه جای صدر و پیشگاه گواهی دادن دست و پا بر ستم ظالم در دنیا
قوله قدس سره او ازین صد گاو بر و صد شتر: نفس اینست ای پدر از وی مبر
یعنی آن غلام از مال خواجه زاده خود صد گاو و صد شتر برده و با وجود آن برای

بلغ

یک گاو

یک گاو این همه تلبیس میکند و نمیتواند از آن در گذشت بیرون رفتن خلق بسوی آن درخت
قوله قدس سره خواجه را کشتی باستم زار زار: هم بر آنجا خواجه گویان زینهار: یعنی خواجه
زینهار زینهار میگفت و تو همین جا بی رحمت او را کشتی قصاص فرمودن داود علیه السلام
قوله قدس سره کو همانا تو رسایل شد شکور: با تو میخوانند چون مقری زبور: شکور بضم اول جمع
شاکر و مصدر بمعنی شکر هر دو آمده در این مقام بحذف عاطف بمعنی اول مناسب‌تر مینماید اگر
بمعنی ثانی باشد چنانچه در محاورات میگویند شکر که چنین شد هم وجهی دارد قوله قدس سره
وان قوی تر کین دم اسمیت: زندگی بخشی که سرمد قائمیت: یعنی معجزات دیگر فانیست
بخلاف زبور که معجزه باقیست و جان بخشی است که دلها را حلاوت می بخشد و شیخ عبداللطیف
نوشته که زندگی بخشی بیای عربی است انتهی کلامه ظاهر خود اینست که بیای فارسی باشد
چه صفت زبور است یعنی زندگی بخشی است که آن زندگی سرمدیست بیان آنکه نقش
آدمی بجای آن خونیست الخ قوله قدس سره دوش چیزی خورده ام افسانه است: بهر چه می آید
زینهان خانه است: یعنی آنکه میگویم چیزی خورده ام و حواله بر سبب میکنم افسانه است
و الا در الحقیقه آنچه میشود از عالم غیب میشود تا از اعتبار التفات باسباب نموده و مو
قوله قدس سره چشم بر اسباب از چه دوختیم: که ز خوش چشمان کرشم آموختیم: یعنی انبیا
علیهم السلام مراعات اسباب کرده اند و باز بحقیقه اسباب رجوع نموده فرموده که اسبابست
فی الواقع باز بسته باسباب دیگر است که تعلقات مشیت الهیه باشد عز و علا قوله قدس سره
همین بگو که ناطقه جو میکند: تا بقرنی بعد ما آبی رسد: خطاب حضرت مولاناست بخود یعنی بگو

قوله قدس سره کاو فلان جوان شد
چه حالش بر چه گشت همچنان
که چو شد از کار از گشت گشت اگر
بکاف تازی بکور بر خانچه
قسمت است اختلاف صور
لازم می آید پس گشت بکاف پارسی
از هم مفتوح بمعنی فرزاده
گفتن درست تر مینماید

آنچه فایض میشود از معارف براي آنکه ناطقه که افادهٔ مضامین عالیه میکند بدان متمم
که جویی میکند بجهة آنکه متعطشان زلال اقوال حقایق اشتمال بعد قرن قایل اذان
جوي کفت و کوي آب معرفت بر کیرند و اکرچه در هر قرنی مردم صاحب سخن پیدا میشوند
اما سخن شنبان اعانت دیکر دارد قوله قدس سره ذوق پنهان نقش نان چون سفره ا
نان بی سفره ولی ابهرهٔ است یعنی چنانچه در سفره موده محض است و سفره نمکین را
دران نان تاثیری نیست همچنان ذوق در نان امریست پنهان و نقش نان مثل
سفرهٔ است نسبت بان ذوق که فی الحقیقه نان همانست پس نان بی سفره کنایه از
ذوق پنهانیست که در جمیع ازمان بی توسط نقش نان نصیب جان عارفان میکردد
کر سخن عیسی علیه السلام الخ قوله قدس سره باشتاب او آنچنان می تاخت جفت جفت بضم
جیم فارسی تنک و چسپان و آنرا جیت نیز میخوانند قوله قدس سره خواندم آنرا
بر دل احمق نبود صد هزاران بار و درمانی نشد لفظ بود بفتح بای موحده و ضم
واو است و و د بتشدید دال بمعنی دوستی است چون تشدید آخر در محاوره فرس
تا آنکه آخر لفظ در وسط کلام واقع نشود ظاهر نمیکردد به تخفیف امده است و لفظ صد
هزاران بار متعلق خواندم واقع شده قوله قدس سره آنچه داغ اوست مهر او کرده ا
چاره بروی نیارد بردست شیخ عبد اللطیف درین محل نوشته یعنی جای داغ این
احمق مهر کرده است انتهی ازین حاشیه چنان مستفاد میشود که این محشی لفظ مهر را
بکسر کرده است انتهی ازین اول مطالعه نموده یعنی جایی که باستنی داغ کرد شفقت کرده و از

داغ فراغ جسته پس او خود را خود ضایع ساخته و فطرت اصلیه را معطل کذاشته
و در بعضی از نسخ مصحح بر لفظ مهر ضمه نصب کرده اند برین تقدیر اشارت لفظ او جانب
جناب مقدس عز و علا خواهد بود یعنی آنچه از قسم داغ و عیبی است وارد از ان درکاه
سبحانه بران مهر کرده است و از اصلاح مصلحان دور داشته بخلاف ابتلا و بلا
که هر چند آن نیز فرستادهٔ اوست تبارک و تعالی اما بران مهر نکرده است چه او سبحانه در حق
احمقان فرموده ختم الله علی قلوبهم و در باب بیماران ظاهری نفرموده که بر فلان
مرض مثلا مهر کرده شده است و از ان مخلصی منصور نیست و این تقریر با مصراع سابق اعنی
کفت رنج احمقی قهر خداست مناسب می افتد اما از سیاق بیت اول بعید مینماید والله تعالی
اعلم قوله قدس سره کرمیت را دزد و سردی دهد همچو آن خود کو زیر خود سنکی نهد چون دریں
بیت شبهه میشود که این تمثیل علی الاطلاق راست نمی آید چه اکر در تابستان بر سنک نشینند
سردی میدزدد و کرمی میدهد لهذا شیخ عبد اللطیف نوشته یعنی در زمستان که سنک
بغایت سرد میشود انتهی و حق اینست که حاجت باین معذرت نیست بلکه غرض آنست که هر
جز اثری داده که آن اثر بحسب خاصیت بران مترتب میشود و چون سنک از جنس خاک است و طبیعت
خاک سرد و خشک است البته افاضه برودت بران متفرع میکردد و عوارض خارجیه منظور
نیست چنانچه سرکه را اصل طبیعت سرد است اکرچه شاینده و کرم ساخته بخورند هر چند که
بظاهر حرارت داشته باشند آخر اثر برودت می بخشد دیکر آنکه بر تقدیر تقیید زمستان دخلی بمطلب ندارد
بلکه در تابستان نیز اکر سنک در جای سرد بوده باشد از انجا که جز سخت بسبب صلابت خود دزد و حرارت و برودت منتاثر

میشود و یقین که افاضه برودت مینماید پس قید بارتفاع موانع و عدم عروض عوارض
باید کرد و این قید هر چند ظاهر در محاورات معتبر و مرعی می باشند حکایت فرکوشان که خرکوش
را الخ قوله قدس سره ورنه تا من کور کردانم ستم ستم دو معنی دارد اول معروف
است دوم بمعنی دیده و دو افسته بود اینجا همین معنی آخر مناسب است جواب کفتن انبیا ایشان
قوله قدس سره وصف هر جایی تناسب باشدش بی کمان با جان که حق نیز است
درین مقام بجای تناسب مناسب خوانده چنانچه مصراع اول موهم آن میشود نامناسب
بیان آنکه هر کس را از سد مثل آوردن قوله قدس سره چون غلط شد چشم موسی در مثل
چون کند مونثی فضولی مدخل لفظ مدخل بتشدید دال مصدر میمی است یعنی موش فضول را
در اینجا چکونه دخل تواند کرد پس لفظ مدخل مفعول لفظ کند واقع شده جواب آن تمثیل که منکران
کفتند قوله قدس سره نام نیک و بد مکر نشنیده اید جمله دیدند و شما نادیده اید لفظ دیدند بخطاب
و غیبت هر دو درست میشود اما بیت آینده موید خطابست مکر دیده شده مردم مراد باشد
و این خالی از بعدی نیست لیکن در اکثر نسخ بطریق غیبت دیده است معنی حزم و مثال مردم
حازم قوله قدس سره تو قیاسی کیر طاران را که چنان سر و رکنند زود ریش را ریش کندن کنایه
از غایت غم و غصه است و ندامت آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص قوله قدس سره بار چون پروانه و پسیان
جان نثار از اجابت آتش کشید کم کن ای پروانه نسیان و تنکی در بر سوزیده بنکر تو کی
پروانه اول بمعنی منشور قضاست و پروانه ثانی کرمی که کرد شمع میکردد منع کردن منکران
انبیا را از نصیحت و حجت الخ قوله قدس سره نقش ما این کر آن نقاش کرد او نخواهد شد بکفت و کو دکر

لفظ کر مخفف اکرست یعنی نقش خلقت ما را اکر نقاش مکونات عزت حکمه چنین کرد و دیکری
نمیتواند دکر کون ساخت قوله قدس سره استما رزاد اد و دران و صفا آب و کل را تیره و کیکی
روی و نما در مصراع ثانی لف و نشر غیر مرتب باشد یا هر دو صفت بهر واحد تعلق بکیرد چنانچه
از بیت آینده ظاهر میشود قوله قدس سره کی کهی کردد بجهت چون کهی در هر کدام از لفظ
کهی علی التبادل ضم و فتح جایزست پس اکر لفظ اول را بالضم خوانند کردد بمعنی صیرورت
خواهد بود و اکر بفتح ملاحظه نماید نیز صیرورت مرعی می باشد اما اسم کرد و لفظ چون
که همچو کاف اسمی بمعنی مثل مماثل خواهد بود ملاحظه باید کرد و احتمال دارد که کهی که اول
واقع شده بضم خوانده شود و کردد بمعنی منتقل شود و حرکت نماید بوده باشد
جواب انبیا علیهم السلام جبریان را قوله قدس سره این دو انا ساخت بهر ائتلاف یعنی این
دو انا از کزاف شیخ عبد اللطیف ائتلاف را درین مقام بمعنی انتظام کفته و ظاهر اینست
که بمعنی خود باشد یعنی ایجاد درد و دوا بجهة آنست که آدمی را الفت بجناب احدیت بهم
رسد چه تا دردی نباشد رجوع بدان حضرت نمی آرد و هر کاه بسبب درد رجوع بجناب الهی
میکردد و فیضان صحت بوساطه دوا که وجود و تاثیر آن بتقدیر اوست سبحانه بروی
واقع میشود بمضمون جبلت القلوب علی حب من احسن الیها الفتی در وی پیدا میکردد
و چون بملاحظه سیاق کلام مراد از دو انا مواعظه و نصایح است توجه حمل
ائتلاف بر معنی خود لازم است باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشان را قوله قدس سره سه صد و نه سال آن اصحاب
کهف پیششان یکروز بی اندوه لهف لفظ سال مضاف بما بعد خود است و لفظ بی اندوه

صفت روز واقع شده و توصیف روز بخالی بودن آن از اندوه اشارت بکوتاهی
روزیست چه روز شادی بسرعت منقضی میگردد قوله قدس سره و الکهی بنمود نشان
یکروزهم اشارتست بکریمه قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قوله قدس سره
لم یذق لم یدر هر کس کی بخورد کی بوهم آرد جعل انفاس درد و در بعضی از نسخ
کو نخورد بصیغه نفی بجای کی بخورد بصیغه اثبات که حاصلش نیز نفی میشود و واقع شده
نسخه مبنی بر آنست که از عبارت من لم یذق لم یدر غرابتی مفهوم میگردد و نسخه ثانیه
مبتنی بر حذف خبرست که از سیاق ظاهر میشود و مصراع ثانی بیان همان مطلب
افتاده بازجواب انبیا علیهم السلام قوله قدس سره یاز بالایم تو سنگی میزدی تا مرا
آن جد نمودی آن بدی یعنی تا آنکه مرا آن جد و مبالغه تو این امر شنیع را که آخر
گرفتار این شده ام نمایان و آشکارا میساخت پس بمبالغه تو که دافع احتمال
هزل میشد میدانستم که چیزی خود هست که این مرد ناصح این همه مبالغه مینماید
قوله قدس سره او بگوید ز آنکه می آزرده تو بگوئی نیک شادم کرده یعنی ناصح عذر ترک
مبالغه چنین گوید که از ملاحظه آزرده تو مبالغه نکردم و مصراع ثانی خطاب صاحب
اژدهاست یعنی تو بطریق طنز گوئی که نیک شاد کردی مرا یعنی ملاحظه آزردگی
تو بجهة حصول شادیست این چه ستم شادی بود که بوقوع آمد مخصوص بودن یعقوب
علیه السلام بچشیدن الخ قوله قدس سره چون بدست آن نخاسی جاریست نخس در خستن
بچوب و جز آن نخاس دلال اسب و غیره بعد از آن بر دلال برده نیز اطلاق یافته و در

زمان ما بر بازار اسپ و گاو و برده اطلاق میکنند اگر این اطلاق را ملاحظه نموده نخاسی
را بیای عربی خوانند میشود اما بغایة بعیدست چه این معنی در محاوره قدما نبوده است
فی الکافی و لو ان نخاسا یشتری دواب و یبیعها فاشتری حلاجل و متقاود و رافع
الخ و ظاهرست که صاحب کافی درینمقام نخاس را بمعنی اسب جلاب استعمال نموده است
و اگر اصل لغة و محاوره قدما را منظور داشته نخاسی را بیای فارسی که بجهة تنکیر می
باشد اعتبار نمایند بغایت سپندیده مینماید قوله قدس سره گر بدیدی مطلعش را از احتیال
ضمیر بدیدی راجع است بجانب دیده بان دل که مستثنی منه واقع شده نه جانب آن
دل که عون حق دارد و مستثنی است بیان حدیث نبوی علیه السلام که ان الله تعالی اولیاء اخفیاء قوله قدس سره
در حقیقت آتش از بهشت چو ماست کاذر دستار خوان انبیاست یعنی از خو
انبیا و اولیا مثل ما مردم مطبع و منقادست یا آنکه مثل آب بی اضرارست بلکه کار آب
میکند چنانچه از مصراع ثانی مستفاد میشود دیدن خواجه غلام خود را الخ قوله قدس سره
گرچه از شبدیز من صبحی گشود شبدیز نام اسب خسرو پرویز چه دیز بمعنی رنگست
و شب معروف چون آن اسب سیاه بود او را شبدیز گفتندی و مراد درینمقام مطلق سیاهی
است بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آرید قوله قدس سره دست و پا شاهد شوندت ای رهی
منکر برا چند دست و پا نهی یعنی تا چند منکری خود را دست و پای بهر سانی و گواه
تکذیب خود پیدا کنی حاصل آنکه چنان مکن که اجزای تو بر تو گواه شوند و مکذب تو گردند
آمدن زن کافر با طفل الخ قوله قدس سره جادو ناهیش صد مروق زند شیخ عبد اللطیف

نوشته مروق در شکفت آوردن و خوشحال ساختن و آنچه از مراح مستفاد میشود
اینست که روق بمعنی خوش آمدن و شگفت آوردن آمده و مروق صیغه اسم آلت
است یعنی چیزی که موجب شگفت بوده درینمقام بمعنی مصدری ترجمه نمودن خالی
از مسامحه نیست قوله قدس سره جادو ناهیش صد صدق زند ظاهر اینست که تشدید صدق
بجهت ضرورت واقع شده یعنی هر کس در حق وی میگوید صدق فلان و مجلس انکار میکند
سیاه بودن عقاب موزه رسول را صلی الله تعالی علیه و سلم قوله قدس سره در ربود از موزه یک مار
زان عنایت شد عقابش نیکخواه شیخ عبد اللطیف عنایت کرده که عنایت اینجا
بمعنی خواهش است یعنی عقاب خواهش بردن موزه نموده نیکخواه شد و این معنی لطفی
ندارد و ظاهر اینست که آن عنایت اشاره بعنایت الهی بوده باشد یعنی از وجه عنایت
ازلی که در جمیع مواطن و عامه اماکن مصادف و مرادف ذات انذات الکمالات بوده
عقاب نیز مصدر نیکخواهی گردید قوله قدس سره من ز ادب دارم شکسته شاخ یعنی شاخ
ناشکسته فی ادب ستم قوله قدس سره عکس هر کس را بدان ای جان بهین پهلوی
جنسی که میخواهی نشین لفظ بدان بفتح اولست یعنی هر کسی را بقیاس حالت آنکس
ببین که اگر کاملست عکسش نتیجه نیک خواهد بخشید و اگر ناقص است بر عکس آن بود دیدن
و دانستن پهلوی هر قسمی که خواهی اختیار کن فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ
فَلْيَكْفُرْ استدعای آن مرد از موسی علیه السلام زبان بهایم را قوله قدس سره گفت ای موسی چو نور
بتافت هر چه چیزی بود از تو چیز یافت یعنی هر چیزی که هستی و شیئیتی داشت از

تو چیزی بدست آورد مقصود بیان عموم افاده و شمول افاضه است قوله قدس سره فقر زین رو فخر آمد
جاودان که تقوی ماندست نارسان یعنی بوصف تقوی متصف ماند و گرفتار معصیت
نخود نشد دستی که از ممر عدم اقتدار خود بمطلوب نفسانی مصاف نگشت وحی آمدن
بموسی علیه السلام که یا موسی رفتن الخ قوله قدس سره جمله عالم خود مسبح آمد ولیکن زان
تسبیح جبری مزد منه یعنی جبری از تسبیح مزدی نمی یابد و نظر به بعض نسخ که آن تسبیح
واقع شده در لفظ مزد منه مسامحه خواهد بود از قبیل قمار بحث تجار تهم جواب خروس
سگ را قوله قدس سره لیک فردا اشترش گردد سقط مر سگان را باشد آن نعمت فقط
از لفظ فقط مستفاد میشود که اشتر بضم همزه و شین معجمه مناسب نیست بلکه استر
بفتح همزه و سین مهمله باید خواند چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه دیده شده مگر آنکه بر قصر
اضافی محمول داشته شود یعنی از لفظ فقط عدم مشارکت خروس با سگ مراد باشد
خجل شدن خروس پیش سگ بسبب دروغ الخ قوله قدس سره کر بنا هنگام سهو از مار ود
در اذان آن مقتلها میشود مقتل بفتح اول یا ظرف زمان باشد یا مصدر میمی بمعنی
قتل و در حمل آن بر اذان مسامحه بعلاقه علیت ملحوظ داشته شود و بکسر اول بصیغه
اسم آلت بمعنی سبب قتل گفتن مخالفه لغت و قاعده است چه اسم آلت بمعنی علت
و سبب مستعمل نشده حکایت زنی که فرزندش نمیزیست الخ قوله قدس سره پیش مردان خدا
کردی نفیر زین شکایت آن زن از درد زحیر یعنی مردن طفلان او بدان منتها
بود که گویا دزدی در کمین نشسته است همین که فرزندی بعالم وجود آمد دزد دیده مرد و در

بعضی از نسخ درد برای مهمله واقع شده و این نسخه ظاهرست قوله قدس سره
کو بجان بازی بجز صادق نخاست: یعنی صادقانه برای جانبازی برخاست جواب
امیر المومنین حمزه مر الخلق را قوله قدس سره امر لاتلغوا بکبرد او بدست الطلاق
امر بر نهی صریح بملاحظهٔ آنست که امر بمعنی حکم و فرمان و خطاب مستعمل شده قوله قدس سره
آن همه سختی و زور است و عرق: وین همه سیمست و زرست و طبق: اشاره بلفظ بخان
کار و بلفظ این لطف مزد باوجود آنکه کار در عبارت نزدیک واقع شده و مزد و افتاده
مبنی بر آنست که عمل چون عرضیت فانی گشته و معدوم گردیده پس تعدی از نظر درا
تحقق یافته و مزد چون جوهرست باقیست بجهة تحقق وجودش اشاره بلفظ این
مناسب حالست و محاوره فصحا نیز مطابق همین دیده میشود قوله قدس سره تو بجای آن
عصا آب منی: جون بیفکندی شد آن شخص سنی: یعنی چنانچه حضرت موسی علیه السلام
عصای انداختند و مار میشد تو بجای عصا آب منی انداختی و برای خود یاری یا ماری
ساختی پس تعجب در باب عصا برای چه بارد که گشتن منی بصورت مار عجیب تر از انست قوله قدس سره
گشتن این نار نبود جز بنور: نور ک اطفاء نارنا لحن الشکور: اشارتست به الخبر سابق
از قول دوزخ مذکور شده که جز یا مومن فان نورک اطفاء ناری و معنی مصراع ثانی
اینست که جماعه مسلمین شکر این نعمت بجامی آریم که نور ما نار دوزخ را سرد میکند لفظ
شکور بضم اول مثل سجود جمع شاکر و مصدر هر دو آمده است و جمع شکر نیز واقع شده
و در کریمه لا نرید منکم جزاء و لا شکورا هر دو وجه اخیر گفته اند

اما درمقام چون بر لحن محمول گشته تعین که جمع شاکرست قوله قدس سره گرتو مرد دلی فکر
شناس: فرق کن سر دل و فکرت شناس: فکرت شناس اول بمعنی اسم فاعل و ثانی امر
یعنی فکرت الشناس و در بعضی از نسخ چنین واقع شده که فرق کن سر دو فکرت چون نخاس
یعنی چنانچه نخاس که دلال باشد میان نیک و بد تفرقه میکند تو هم فرق در فکرت شایسته
و ناشایسته خود بکن قوله قدس سره حیله دفع مغبون شدن در بیع و شری قوله پس بسک جون لقمهٔ نان
افکنی: بوکند آنکه خورد ای مفتتنی: افتتنا خوشه چینی کنایه از کرفتن خرم از
شناخته غیر خودست و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که مفتتی بمعنی امتحان کننده
است چندان واضح نمیشود قوله قدس سره آدمی را اندک آن حمام: تا جهل سالش
کند مرد تمام: اشارتست بآیه حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قوله قدس سره تشبیه دنیا الخ
میکشد زه تا رهد بره زبیش زه زادن و با بمعنی بفتح نیز آمده و فرزند و نهادن
و بچه دان را گویند بیان آنکه هر چه غفلت الخ قوله قدس سره بی سبد بی سایه باشدنی دلک:
دلک: ال و ولک بواو در کتب لغة ظاهر نشده دلوک بمعنی غروب آمده است و در
بعضی از نسخ لی بلام و یای متکلم و لک بواو عاطفه و لام و کاف خطاب واقع شده
و این نسخه صورت و جاهتی دارد تشبیه نص با قیاس قوله قدس سره مجتهد هر که باشد
نص شناس اندر آن صورت نیندیشد قیاس: یعنی چون مجتهد در محل نص باید
محتاج بقیاس نمیشود قوله قدس سره آدمی را اندک آن حمام: تا جهل سالش کند
مرد تمام زان بقرصی سالکی خورسند شد: تا ز نورش سوی قرص افکنده شد

قرص معنی اول بمعنی گرده نان است و قرص دوم آفتاب که کنایه از ذات واقع شده
و ضمیر نورش بجانب سالک راجع است یعنی سالک ریاضات و مجاهدات بجهت آن
اختیار میکند تا او را از نور که کنایه از صفات عالیات اوست سبحانه جانب مامون
ذات کذارافتد و تجلی ذات مستفید شود تا بذات نرسد از خوف نزول و هبوط
نمیکرود قوله قدس سره لیک در که مارهای بر فنند: کاندرین یم ماهیها میکنند: ماهی بهمزه
و یا بمعنی ماهی بودنست از عالم صوفی بمعنی صوفی بودن و ماهیها جمع آن آمده
یعنی دعواهای ماهی بودن پیش می آرند و خود را ماهی وا مینمایند اما چون در کوه
سکونت دارند و از دریا تاسه و نفراری بر انها طاری میشود معلوم میکردد که
ماهی نمیشند و این اشارت بحال بر اختلال مقلدان است که دم از تحقیق میزنند و
بتحقیق از اهل تقلید ند قوله قدس سره خاک زنید سنک کو هر بای سر: می بهشته جز بشر
چشم بشر: بای بشر اول زایده است یعنی غیر بشر یا بشر اول نیز مثل ثانی باشد
یعنی چشم آدمی اولیا را غیر آنکه آدمی مثل خود ببیند نمیتواند ادراک کرد تشبیه نص
با قیاس قوله قدس سره این رسولان ضمیر راز کو: مستمع خواهند اسرافیل خو
شیخ عبد اللطیف نوشته یعنی در نسخه خویا کوییم که مستعد و منتظر دوجه تخصیص
اسرافیل درینجا آنست که اسرافیل علیه السلام همیشه صور در دست مستعد حکم
نفخست و این رسولان ضمیر چنین مستمع مستعد قبول را طالب اند انتهی کلامه ظاهر
اینست که در عبارت مسامحه واقع شده مطلب آنکه مستمع میخواهند که در وی

ادب المریدین والمستمعین الخ قوله قدس سره

بیام و پیغام ایشان اثر کند چنانچه در شنیدن صور اسرافیل علیه السلام آثار آوازش
ظاهر میشود قوله قدس سره لیک با بی رغبتیهای ضمیر: صدقه سلطان بیفشان و امکیز خطاب
بضمیر خودست یعنی با وجود بی رغبتیهای خلق پاره از معارف بطریق نثارهای سلطانی
که در آن قابلی و ناقابلی اصلا ملحوظ نمی باشد بمردم افاده نمای قوله قدس سره چشم را از
غیر و غیرت دوخته: همچو آتش خشک و تر را سوخته: چون در مقام افاده می آرد لهذا او موده
که از ملاحظهٔ غیر و معارضه غیرت اغماض و انفراض نموده علی العموم از مخاطب ملالی احساس
نموده میشود و غیرت بی اختیار بر ترک افاده می آرد لهذا فرمودند که از ملاحظه غیر و معارضه
غیرت اغماض و اعراض نموده علی العموم همه را مورد افاضه باید ساخت چنانچه در مجلس
حضرت جد بزرگوار فیوض آثار مشاهده افتاده است که مردم تماشائی هم بیهوش و بیخود
میشدند چنانچه در آتش دار الخلافه شاه جهان آباد درختهای سبز همراه جهبرهای مردم
میسوزد با آنکه تنها قابل احراق بلیت قوله قدس سره گر پشیمانی بر و عبسی کند: آتش اول در پشیمانی زند: چون در استعمال مطلبی بطلبی مساعی و متاعب باده بر عرف و عادت گشیده میشود
و آن مطلب چنانچه مطلوبست بحصول موصول نمیکردد بحکم بشریت فی الجمله اندکی
و یاسی روی مینماید لهذا امیر باید که در مقام ارشاد و هدایت که افاده و افاضه بوجه
عموم مبذول داشته میشود و اگر اثر نباید برای بعضی پشیمانی روی دهد اول آتش
در ان پشیمانی باید زد و متوجه رفع و دفع آن باید شد تا خلل در نثر و نثار سلطانی
واقع نشود و بسبب نا اهل چند مردم اهل محروم نمانند قوله قدس سره خود پشیمانی نروید از عدم

چون به تجلیّ کرسی صاحب قدم: یعنی در اصل نشانی از عدم بوجودی آید چون کرسی سخن
ازجانب مبداء دیده میشود و اکر قدم بفتحتین خوانند مراد صاحب استقامت خواهد بود که کنایه
ازهمان عزیز بوده باشد شناختن هر حیوان بوی عدو خود را الخ قوله قدس سره حیلت او از سباع
حنجره وحلق قمر چون بر درد: مراد از قمر درینمقام شمس است بقرینه ابیات سابقه
واکر قمر را بمعنی خود کویند و معادات خفاش با قمر نیز افاده نماید کنجایش دارد فرق میان
جزئی بمثال و تقلید الخ قوله قدس سره است کو دانشش تو از روی وصف: در اکثر نسخ بهمین عبارت
واقع شده و این بظاهر مشکل مینماید چه قول سابق مقوله مخاطب است پس راست کو داشتن
مخاطب را چه فهم صورت بکیرد مکر آنکه لفظ کو بکاف عربی مخفف که او باشد و رابطه بعد
راست محذوف داشته شود و لفظ او اشارت بنوح علیه السلام داشته آید و موید همین
آنچه در بعضی از نسخ صحیحه آمده است که دانشش تو واقع شده و این نسخه بسیار اولی از روی وصف
و در بعضی از نسخ راست کوی دانشش واقع شده و این نسخه بسیار واضح است قوله قدس سره
در وجود از بهر حق وذات او: دورتر از فهم و استبصار کو: یعنی در موجودات عالم
چیزی که از ادراک سر حق دورتر واقع شده همین فهم و استبصار آدمی است که هر چند آدمی بطرف
فهم و استبصار میرود از ان جناب دوری افتد هر چه غیر از شورش و دیوانکی است اندرین
ره دوری و بیکانکی است یا کوئیم چیزی که دورتر از فهم و استبصار واقع شده ادراک سر حقیقت
که فهم و استبصار واقع شده ادراک سر حقیقت که فهم و استبصار بهر چیز میتوانند رسید مکر بذات
او سبحانه و حاصل هر دو تقریر متحد است قوله قدس سره عقل بحثی کوید این دور است کو بی تاویلی

محالی

محالی کم شنو: لفظ عقل را موقوف خواندن و یای بحثی را یای مجهول بنکیر کفتن و عقل را
کسره رابطه داده لفظ بحثی را بیای معروف نسبت صفت عقل داشتن هر دو وجه
صحت دارد و لفظ کو بفتح کاف فارسی چنانچه بمعنی حفر و مغاک آمده بمعنی دلیر و پهلوان
نیز آمده و درینمقام اکر بمعنی اخیر کفته بحذف حرف ندا چنانچه در بیت سابق لفظ عمو واقع
ملاحظه نماید وجهی پیدا میشود و اکر کو بضم کاف عربی بمعنی کی کفته تاکید دور دارند نیز صورت
میکیرد و در بعضی از نسخ بواو عاطفه مرقوم است درینصورت اکر بمعنی اول کفته شود بتکلف
درست می آید و درین هر سه تقریر مصراع ثانی بیان بحث واقع میشود و اکر لفظ کو را بضم
اول امر از کفتن داشته جواب عقل کفته شود یعنی بکو که حال تو اینست تو بر حال خود باشش
که معذوری اما حقیقت حال آنست که اولیا بران مطلع شده اند و بیت آینده را رد قول
عقل دانیم هم وجه موجهی بهم میرسد والله سبحانه اعلم قوله قدس سره فقر را بر خود مکن رنج و
عنا: لفظ فقر مقدم فا بملاحظه بیت لاحق هر دو صورت صحت دارد جمع و تعریق میان
نفی و اثبات یک جز قوله قدس سره کفت لا یعرف فهم غیری قدر: لفظ قدر اکر چه برای تکمیل
مصراع است اما لطیفه در بر دارد یعنی هر کاه شناخت آنها بسبب عدم ترتب آثار حکم نا شناخت
دارد پس بکذار آنها را و درین باب مهارات و مجادله مکن چنانچه فرموده فَذَرْهُمْ
فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ یعنی منکران حق صریح قابل خطاب نیستند قصه کیل صدر جهان
قوله قدس سره مدت ده سال سرکردان بکشت: که خراسان که کهستان کاه دشت
کهستان نام شهری نیز آمده و معرب آن قهستان است و دشت نیز نام شهری است

قاف معنی صحرای
کتاب و کیاه نظر بیت
سابق دفع بتقدیم

بقرینه معلوم مقابله خراسان بر همین معنی محمول باید داشت صاحب جهانکیری همین بیت
را در بیان معنی هر دو لفظ سند آورده است قوله قدس سره از فراق این خاکها شوره بود:
آب زرد و تیره شود: باد جان افزا وخم کرده و با: آتشی خاکستری کردد هبا: یعنی عناصر
اربعه از جدائی اصل و مرکز خود که کره خاکی و آبی و هوائی و آتشی باشد بدین حالت میرسد
اکر از اصل و معدن خود جدا یمنی افتاد کرفتار این تغیر و فساد میشد که کون و فساد در عالم
سفلی است و از ینجا لازم نمی آید که جمیع خاکها شوره باشد چه مقرر علماست که برای تعلیل
همین قدر مناسبت که توان حرف فا آورده بران متفرع ساخت کفایت میکند چنانچه زید
جاهل بود پس چنین کرد یعنی اکر جاهل نمی بود چنین نمیکرد و لازم نیست که هر جا جهل بکجه
چنین کند و تفصیل مقام آنست که کاهی وجود چیزی مستلزم وجود چیز دیکر می باشد اما
عدم آن مستلزم عدم این نمی باشد چنانچه آتش نسبت بحرارت مطلقه که اکر آتش باشد
حرارت باشد اما اکر آتش نباشد لازم نیست که حرارت نباشد چه جایز است که حرارت نسبت
دیکر مثل آفتاب و حرکت وادویه حاره بوجود آید و کاهی عدم چیزی می باشد اما وجود ان مستلزم
وجود نمی باشد چون حیات نسبت با انسانیت که اکر حیات نباشد انسانیت نباشد
اما این نیست که اکر حیات باشد البته انسانیت باشد چه اقسام حیوان غیر انسان بسیار است
و کاهی ملازمه وجوداً و عدماً باشد چنانچه در خواص لازمه مثل سوانح فلکیه که هر قرانی را
خاصیتی است خاص از ان که وجود آن مستلزم وجود آن باشد و همچنین عدم آن مستلزم
عدم و درین هر سه شق دخول فا بر جزا صحیح است مثل وجدت النار فوجدت الحرارة

الیزم

آرم

بلغ

مثل کان

و مثل کان هذا حیوانا فکان انسانا و مثل وجد قران فوجد کذا فترتب علیه اثر کذا لیس
بمعنی انه لو لم یکن حیوانا لم یکن انسانا لانه کلما کان حیوانا کان انسانا و مثل وجد قران کذا
فترتب علیه اثر کذا پس تعلیل فساد عناصر بفراق از قبیل قسم ثانی باشد که اکر فراق نمی بود
امر بود و فساد نمی بود والله سبحانه اعلم قوله قدس سره همچو کوی بشنو از فوت ملک: نفس را کالعوذ
بالرحمن منک: لفظ نفس اکر چه در اکثر نسخها بفا و سین مهمله واقع شده اما مطابق سوق
کلام صحیح آنست که در بعضی از نسخ صحیحه بقاف و شین معجمه آمده و صدر آیه نیز دلالت بر همین
نسخه دارد پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی قوله قدس سره چون به بیدان غمزهای عقل سوز:
کلمه چون شرطیه نیست چه جزای آن مذکور نشده بلکه ظرفیه است و ظرف بیت سابق واقع
شده قوله قدس سره شاه ولشکر حلقه در کوشش شده: ضمیر شین راجع بجانب آن حضرت واین
درکاه است که سابق مذکور شده و همچنین ضمایر دیکر پس ضمیر کلتش نیز راجع بدان طرف
است و اکر ضمایر راجع بصورتی که بالا مذکور است داشته شود چنانچه متبادر بفهم است
ارجاع ضمیر عقل کلتش مشکل میشود چه عقل کل عین آن صورت است و ابیات آینده
نیز مرتبط نمیکردد چه آنچه فرموده اند دود آن نارم دلیلم من بر دو ابیات دیکر به بیان
صورت ربط ندارد قوله قدس سره این جلالت در دلالت صادقست: جمله ادراکات پس او
سابق است: یعنی دلیل در حق او سبحانه دلیل نیست آری همین قدر جلالت در دلالت دلیل
راست و درستست که چون دلیل بوی راه نمی یابد عجز دلیل و مستدل ظاهر میشود و اکر لفظ
در دلالت را بمنزله تمیز نسبت ملاحظه نموده چنین تقریر کرده شود که این جلالت او صادق الدلالة

است که جملهٔ با درکات الج هم وجهی دارد و محصل معنی در بیصورت چنین میشود که دلیل
صادق بر جلالت او اینست که هیچ ادراکی بوی نمیتواند راه یافت قوله قدس سره منتظر حسینی
بهم یک چشم باز یعنی منتظر باشند بطریق که یک چشم بسته باشند و یک چشم کشاده
چه طریق ملاحظه جزئی از دور بطریق انتظار همین است که بدین صورت ملاحظه مینمایند قوله قدس سره
بعد ضد ریخ آن ضد ذکر اضافه بیانیه است یعنی ضدی که ریخ است گفتی روح القدس مریم
را قوله قدس سره این همیکفت و دنباله نور پاک از لبش میشد جانی بر سماک این ظهور نور
شاهد صدق گفتار و کاشف ستر اسرار بود تا هیچ وجه شبهه بخاطر نماند حضرت جد بزرگوار
فیوض آثار را در اوایل غلبات حالات دختری بعالم وجود آمد آن صغیره دو ساله هم نشده بود
که مقابل حضرت آمده می ایستاد و دست ایشان را گرفته ذکر میکرد و در اثنای ذکر نوعی خم
میشد که قامت خود را مثل حلقه دوتاه میساخت و آثار جذبه و شورش حالت بر چهره وی
واضح میشد چون حرارت ذکر غالب آمد و بدن نتوانست تاب آورد قالب تهی کرد فوت می
شد کنیز ابریق را حضرت را از آن واقعه او طرفه حالی دست داد و طبع شریف بعنایت
متأثر و متحزن گشت تا آنکه چند گاه حرارت تب نمائی ملازم بدن می بود ملا عبد القادر
و ملا منور دو طالب علم که با هم برادر بودند و بجذب جاذبه طلب از وطن بر آمده سیاحت
میکردند چون بخدمت حضرت رسیدند حالت آنجا را دیدند و در خدمت اقامت ورزیدند
روزی حضرت با ملا عبد القادر احوال آن صغیره را نقل میفرموده در همان اثنا شعلهٔ نوری
از دهان فیض مکان نمایان شد ملا عبد القادر متحیر شده عرض نموده که حضرت این چه بود

فرمودند که این گواه صدق سخن است ملا عبد القادر رحمه الله که با برادر خود این مذکور را با برادر
نقل کرد آن مرد نیز متعجب شد همان شب ملا عبد القادر که با برادر خود در حجره خواب کرده
بود در عین خواب حالتی دست داد که بیخود بر خاست و بیطاقتیها میکرد برادرش مضطرب شد
خواست که از حجره بیرون آرد چراغ نبود و از غایت تاریکی در محسوس نمیشد و از هول او بیطاقتی
آن مرد فرصت آن نمی یافت که تفحص نموده در حجره را دریابد ناگاه شعلهٔ نوری از دهان ملا عبد القادر
بر می آید و حجره تمام روشن میکرد تا آنکه او را بر آورده بیرون می آرد بعد از زمانی آن حالت
فرو می نشیند این نقل را فقیر مجملاً از زبان مبارک حضرت شنیده و مفصلاً از اعزه قبیله قوله قدس سره
ببین مکن لاحول عمران زاده ام که ز لاحول آن طرف افتاده ام کاف محلله بالای عمران
زاده ام محذوف است یعنی لاحول مگو و خود را در بند این مدار که من عمران زاده ام چه کونین
صورت غیبی ملاقی شوم که من بلاحول لا متحول نمیگردم یا گویم که عمران زاده منادی باشد
یعنی ای عمران زاده مرا لاحول مکن یعنی در دفع من لاحول مگوی و اگر در بیصورت میم را
مضاف الیه گفته شود هم صورت صحت دارد عزم کردن آن وکیل از عشق الخ قوله قدس سره ای خنک آنرا
که ذلت نفسه وای آنکس را که بردی رفت شد رفت بتای مثلثه که قافیه نفس واقع شده در
محاوره قدما آمده است چنانکه حافظ و رافض در محل دیگر قافیه شده است و له نظایر فی کلام
الاکابر شیخ عبد اللطیف در معنی مصراع ثانی نوشته یعنی هلاک کرد فسق او را مراد از بهوت
است انتهی کلامه و مخفی نیست که رفث را بمعنی فسق گفتن دروغ محض است که نوعی از فسق میشود
بلکه رفث بمعنی جماع و فحش گفتن است کما صرح به فی الصراح باید دانست که رفث بسین مهمله

بمعنی لگد زدن آمده است احتمال دارد که در نسخهٔ اصل رفسه بسین بوده باشد که درین مقام
کنایه از شوخی تواند بود مقابل ذلت نفسه والله اعلم سبحانه قوله قدس سره غن لی یا مغنی
لحن النشور ای رکبی یا ناقتی تم السرور چون از ابیات آینده معلوم میشود که نشاین شتر
بجهة سوار نیست پس اگر لفظ که نبای مثناة فوقانی از تمام خوانده اند بنا و مثلثه بمعنی
آنجا باشد بسیار مناسب مینماید یعنی تا سوار شده آنجا بردم که عیش و سرور انجاست اگر نشاندن
نشسته بجهة زود آمدن می بود تم بموقع میشد قوله قدس سره ابلعی یا ارض دمعی قد کفا
ای ابلعی ما دکِ فان دمعی کفاک او ابلعی یا ارض دمعی و لا تطلبی منی دمعاً آخر فان دمعی
قد کفا و جاءاوان ترک البکاء لا ابالی کفش عاشق ناصح عاذل را الخ قوله قدس سره سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار
مسئله دور ست لیکن دو ربار چون زیادات و باب سلسله که انتهای کتب است مذکور شد
فرمودند که بجای آن سلسله که کتابت رفته سلسله این بزرگواران جعد مشکبار ریاست
که عقدها لا حل بر ایشان از آن سلسله منحل میشود چون ذکر کتب فندرس در میان آمده بود
ایراد برخی از مسایل معقول و منقول مناسب دیده فرمودند که مسئله دور ست لیکن دو بار
یعنی عاشقان را هم مسئله دور لیست لیکن مسئله دور ایشان دو بار ست که ان ازدور
یار می فهمند نه دور منطقی و از آنجا که لفظ سلسله با تسلسل مناسبتی دارد ذکر دور بعد سلسله
خالی از لطف نیست و شیخ عبد اللطیف که لفظ قوم را مضاف بجعد مشکبار ساخته یعنی قومی
که گرفتار جعد مشکبار اند و مسئله دور ست آخر سلسله ملاحظه نموده سلسله از خطا و خطل
ترتیب داده است قوله قدس سره مسئله کیس ار پرسد کسی ترا کو بگو که گنج حق در کیسها اشاره

بعض از مسایل علم منقول است یعنی اگر از تو که عاشقی مسئله کیس که از مسایل مقرر فقیه است
سوال کند جواب بگو که مسئله کیس نزد من اینست که گنج معرفت الهی در کیسه ممکنی یعنی مسئله
کیس پیش من نه آنست که مصطلح فقهاست و آن چنانست که شخصی کیسه زر ناشمرده پیش کسی
ودیعت گذاشت و بعد گرفتن آن دعوی که زر بیشتر بود و گواه ندارد در بیصورت بر شخص
گیرندهٔ ودیعت اور انکار داشته بود نه ضمانت و نه قسم چه اگر شمرده میداد یا سر بمهر حواله میکرد
لازم می آمد و چند وجهی دیگر نیز برای مسئله کیس در کتب فقه مذکور ست اما ایراد آن درین مقام
التزام ما لا یلزم دیده ترک نموده شد قوله قدس سره کردم خلع و مبارا میرود بسیار ذکر کجا تر نبود
یعنی از خلع و مبارات در محاورات عاشقان معنی مشهور نباید گرفت و بدینباید فهمید بلکه از
خلع ترک شهرستان هستی و گذاشتن اهل و پیوند و روی آوردن به بیکجا را که گنا
از وطن و مقر حقیقی است باید ملاحظه نمود جواب گفتن عاشق عاذل لا از او تهدید کنند کار اقول
قدس سره یا کرامی اذبحوا البقر ان اردتم حشر ارواح النظر یعنی اگر میخواهید که روح
خود را که محل نظر و رؤیت است و بالفعل مرده محض شده زنده نمائید پس بقرهٔ تن خود را با ریاضات
و مجاهدات ذبح کنید که طریق احیای روح اماتت جسم است و غرض از اماتت جسم اعدام
افنای آن نیست بلکه مقصود دفع تعلقاتیست که بدان واقع شده است و این کشتن مردن
بمرگ معنوی است پیش از مردن بمرگ صوری چنانچه مشهور ست و از جمله عجایب آنست که شیخ
عبد اللطیف در تقریر این بیت نوشته که مراد مولوی والله اعلم ازین بیت آن میتواند بود که چنانچه
عامیل زنده شده بود بجهة آنکه پاره از آن گاو کشته او را زده بودند همچنین عاشق صدر جهان

که صاحب نظران و عاشقان که ازین عالم گذشته اند اگر حشر آن جماعه میخواهید مرا که نمیرانم
کاو موسی ام بکشید و بجزوی از اعضای من صاحب نظران را بزنید تا ایشان زنده شوند
قوله قدس سره مرگ دان آنکه اتفاق امت است: کاب حیوانی نهان در ظلمت است: یعنی آنکه اتفاق امت
واقع شده که آب حیات در ظلمات می باشد کنایه از مرگست که حیات ابدی موقوف بر آنست
و از جمله عجایب آنکه سید عبدالفتاح کجراتی اتفاق امت را با جتماع عناصر شرح نموده
یعنی آنچه بظاهر حیاتست فی الحقیقه مرگست و اینمعنی با آنکه وجه صحتی ندارد وهم از مصراع ثانی
و هم از ابیات دیگر بیگانه محض واقع شده قوله قدس سره ای فسرده عاشق نمکین نمد: یعنی شخص
را که استعداد جوشش نبوده باشد بعذر آب تر ساخته می پوشد نمد نمکین را بجهه محافظت
جان پوشیدن در مرتبه عاشقی غایت فسردگیست صفة آن مسجد که مهمانکش بود الخ قوله قدس سره
خوفشتن را نیک زین آگاه کن: صبح دم زد خواب را کوتاه کن: چون در بیت سابق مذکور
صبحدم بود بدان مناسبت بدین اشغال فرمودند چنانچه داب آنحضرتست که از سخنی بسخنی
منتقل میشوند بیان آنکه عشق جالینوس بر حیات الخ قوله قدس سره کرد می دید کرد خود قطار
مرغ اشکسته بود دست از مطار: یعنی مرغ روح او از طیران نومید شده بود و گرد بها
گرد خود میدید که قطار زده نشسته اند از خوف قطار گربه نمیجوست که از قفص جسد بیرون
شود و شیخ عبداللطیف نوشته مطار از طیران شدن بمعنی جای پریدن انتهی کلامه اراد
لفظ شدن بعد طیران و مطار را درینمقام بر ظرف محمول داشتن بی لطف واقع شده
بلکه مطار اینجا مصدر میمی است بمعنی طیران یعنی مرغ روح او از پریدن و سلامت از دست

عرضه

ف

کرکان بد برفتن نومید شده بود ملامت کردن اهل مسجد مهمان را الخ قوله قدس سره زانکه رداو کم حبالا گفت حق
فی الصراح قد خبله و خبله و اختبله اذا افسد عقله او عضوه مطلب اینست که اگر منافقان در
مغازی همراه شما بیرون روند بجای اعانت و امداد و مقاتله اضاعت و افساد معامله میکنند
چنانچه ابیات آینده بیان این معنی نموده است قوله قدس سره طبع طاوسیت و سوا است کند
دم دهد تا از مقامت بر کند: یعنی طبع طاوسی هنگام کارزار وسوسه آرایشها و تعلقات
بد نیه را بخاطر راه میدهد و بدان افسون از مقام مردی و مردانگی باز میدارد قوله قدس سره
عاشقم من کشته قربان و لا: در بعضی از نسخ واو عاطفه بالای لفظ قربان واقع شده
در نسخه اولی لفظ کشته بفتح کاف فارسی و لفظ قربان مضاف بلفظ ولا است که بفتح
واو بمعنی دوستی است و در نسخه ثانیه لفظ کشته بضم کاف عربی است و لفظ قربان مضاف
بلفظ ولا نیست بلکه واو در ولا عاطفه است و لا بمعنی نفی و عدم است جواب گفتن مهمان اهل مسجد الشارا
الخ قوله قدس سره گفت پیغمبر که جاد فی السلف: بالعطیه من تیقن بالخلف:
سلفت و اسلفت تسلیفا و اسلافا و الاسم السلف و هو فی المعاملات علی وجهین احدهما
القرض الذی لا منفعة فیه للمقرض غیر الاجر و الشکر و الرب تسمی القرض سلفا و وجه ثانی
و عاد المیت و اجعله لنا سلفا قیل هو من سلف المال کانه قد اسلفه و جعله ثمنا للاجر و الثواب
الذی یجازی علی الصبر علیه کذا فی النهایه الجزریه فعلی هذا حمل السلف علی الزمان السالف کما
توهمه الشارح المشهور لیس بسدید و ایضا المتعارف فی مثل هذه الاحکام بیان الملازمه لا الحکایه
مامضی مع ان البیت الاتی الذی وقع مترجما لهذا الکلام لا یوافق ما افاده ذلک الشارح

عبارت ...

بل یفصح عن کون المراد هو ما یستفاد من النهایه و الذی یشهد به الوجدان ان لفظ بالعطیه زیدت
لرعایة الوزن و اصل الکلام جاد فی السلف من تیقن بالخلف کما لا یخفی قوله قدس سره کرم زنان ما لمرنت
با آن گونه اند: کالهای خویش را ربح و مزید: یعنی هر کرم با کالهای خود از آن بانده است که او
ربح کالای خود اندیده است بعد از آنکه ربح مشاهده مینماید از کالای خود سیر میشود
و بر ربح راغب میگردد قوله قدس سره چون رسد در علم پس پر با شود: مر یقین را علم او بویا شود
یعنی وقتی که ظن بمرتبه علم رسید علم بجانب یقین حرکت میکند و میخواهد که بمرتبه یقین برسد
قوله قدس سره عقل و جان جان دار یک مرجان اوست: لفظ مرجان کنایه از لب که مراد از آن فرمان
و حکم است واقع شده قوله قدس سره هر چه آسان یافتی آسان دهی: درد مشکل یاب را از جان نهی
مشکل یاب مضاف الیه درد واقع شده نه صفت آن یعنی آنچه باشکال حاصل میکنی درد آنرا
بر جان خود می نهی یعنی از آن نمیتوانی دل برداشت و آن او یعنی تو توقع عظیم و غم عظیم
می باشد تمثیل گریختن مومن و بی صبری او الخ قوله قدس سره جزو شمس و ابر و انجم بادئی:
نفس و فعل و قول و فکر تها شدی: یعنی جزو آدمی شدی و بدین مراتب رسیدی قوله قدس سره
فعل و قول صدق شد قوت ملک: تا بدین معراج شد سوی فلک: ظاهر اینست که معراج
درینمقام بمعنی نردبان باشد بملاحظه اسم آلت بودن آن یعنی بدین نردبان باسمان رفت
و اگر ضمیر شد را جانب ملک راجع ندارند بلکه بطرف معراج ارجاع نمایند یعنی در نقل و
فعل ملک را معراج حاصل شد در صورت معراج حاصل شد در صورت معراج بمعنی مصدری
منتهو درست می آید اما اخذ طیه عاید باید اختیار نمود و الا الکلام سابق مربوط نمیشود

ف

کمال لا یخفی باقی قصه مهمان الخ قوله قدس سره آتشی بود و چو هیزم شد تلف: لفظ آتشی بکاف باشی
عربی باید خواند یعنی بر دوده عناصر و تخصیص لفظ آتش بجهه قوت تاثیر آنست و شیخ عبداللطیف
بیای فارسی مطالعه نموده تعقید لفظی ثابت کرده است یعنی چو هیزم و آتشی بود که چنانچه آتش
از هیزم می افزاید جان حیوانی از علف افزایش میکرد و این توجیه با آنکه بر خلاف ظاهر
بابیت آینده اصلا ربط ندارد و طرفه آنکه شیخ ابیات مابعد را موید تقریر خود گفته است
ذکر خیال اندیشی الخ قوله قدس سره ذکر داود و زبور و اوریا: اوریا مردی بود که داود علیه السلام
او را بجزئی نام زد کرده بود قوله قدس سره ظاهرست و هر کسی پی می برد: یعنی این خطابات
ظاهرست از کتب سیر و تواریخ نیز مستفاد میشود جواب طعنه زننده مثنوی از قصور فهم خود قوله قدس سره
ای سگ طاعن تو عوعو میکنی: طعن قرآن را برون شو میکنی: این نه آن شیرست کز وی جان
بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری: یعنی طعن قرآن را مخلصی و راه بیرون برآمدی ثابت میکنی
و میدانی که بعد از طعن قرآن بسلامت بدر میروم نه چنین است بلکه گرفتار نکال آخرت
و اولی خواهی گشت چنانچه از بیت آینده مفهوم میشود و در بعضی از نسخ برون سو بضم
سین مهمله آمده یعنی از برون قرآن که قصص و اساطیر دیده طعن میکنی و بر حقیقت آن
آن مطلع نیستی از خدمت بعضی از اعزه اجله استماع دارد که فیضی برادر ابوالفضل
علیهما ما یناسب حالهما یکی ملازمان خود را بملک ایران برای ابتیاع کتب فرستاده بود و آن مرد
از هر قسم کتابی که غرابتی داشت بهم رسانیده آورد اتفاقا یک جلد قرآن و الاشان
یک نسخه مثنوی معنوی نیز در آن نسخ آمده بود آن ملحد بی باک کتاب الله را دیده از راه

کوته اندیشی گفت که تصنیف محمد عرسبت وبدی اوبانه در کتب دیگر نگاه است ومثنوی را
که افسانهای کهنه است بکاری نمی آید و از دست خود دور انداخت شخصی از مصاحبان
وی گفت که این نسخه برای فال گرفتن خوب است برای این غرض میتوان نگاه داشت هرچه
ملاحظه نمایند جواب آن درست وصریح ظاهر میشود گفت بالفعل خود همین حال کتاب او را
ملاحظه نمایم تا چه جواب میگوید چون کتاب را گشاده همین دو بیت از عالم غیب که رای
تخریب بیت او در دنیا و آخرت کفایه داشت سانح شد از ظهور این تصرف نمایان آن
سراه البهان هم پشیمان گشت وهم هراسان گردید بعد از چند روز بیمار افتاد و مرضی عارض
شد که اطبا نتوانستند تشخیص کرد آخرا گلوی آن هرزه گو بسته شد چنانچه نمیتوانست تکلم کرد اگر
بتکلف چیزی میگفت آواز ناشخصی مثل آواز سگ بر می آمد عن قریب بهمان آزار
به دار البوار مرتحل گشت این تصرف نظر بقرفانی که از حضرت مولانا منقول است بعید نیست
آمنا وصدقنا قوله قدس سره تا قیامت میزند قرآن ندا :: ای گروهی جهل را گشته فدا :: یعنی ای
گروهی که فدای جهل گشته اید یعنی خود را هلاک جهل و فریفته آن ساخته اید مثل زدن
در بیدن کوه اسب قوله قدس سره جو فرو بر مشک آب اندیش را :: تا گران بینی تو مشک خویش را
یعنی در جو فرو بر مشک باطن خود را که در آب معرفت ترد و نادار آب اندیش است تمعن
تاب ندارد قوله قدس سره زانکه لوا از دل برین دیده نشست :: تا چو دل شد دیده تو عاطل است
لفظ شد بمعنی رفت آمده یعنی هرگاه دل رفت دیده بکاری نمی آید بقیه ذکر مهمان در مسجد خفت
خود او را خواب کو :: مرد غرقه گشته چون خسپد بگو :: چون ازین بیت تو هم این شده

ق

علیه الرحمه

بود

بود که او از خوف خواب نکرده باشد و آنچه سابقا از بی تعلقی وی بیدن وسیر آمدن وی
از حیات مذکور شده منافی خوف است لهذا الطریق تدارک فرمودند که عدم خواب آن مرد
نه از خوف بود بلکه از ثمر آنکه عاشقان را خواب نمی باشد مگر مثل خواب مرغ و ماهی قوله قدس سره
پنج کرت آمچنین آواز سخن :: میرسید و دل همیشد لخت لخت :: این بیت بظاهر منافی آنچه
سابق از بی تعلقی وی بیدن بیان یافته واقع شده است و توجیه آنست که این لخت لخت
شدن دل از غایت انتظار بود که چه خواهد مکشوف گشت نه از خوف که او را خوف جان
ملاقات آن عاشق با صدر جهان قوله قدس سره برفلک بر ماست ز انجا روفا :: اصلها ثابت وفرعه فی السماء
قیاس فرعها بود اما بجهة ضرورت چنین واقع شده و تغیر ضمیر بضرورت شعر مجوز است
قوله قدس سره لیک عشق عاشقان تن زه کند :: عشق معشوقان خوش و فربه کند :: لفظ زه در بمقام
بمعنی چله کمان که کنایه از ضعف ونحافت است واقع شده و بمعنی پاره پاره از کتب لغت
ظاهر نمیشود منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح قوله قدس سره گر بگویم شرح این بیحد شود
مثنوی هشتاد تا کاغذ بشود :: یعنی هشتاد جلد شود چه تا کاغذ در محاوره قدما بمعنی
کتاب مرتب آمده میگویند فلانی ده تا کاغذ در معارف نوشته یعنی ده کتاب تصنیف
نموده چنانچه در نفحات الانس مصرحست چون بعضی برین اطلاق اطلاع نیافته اند اصلاح
نسخه بخاطر آورده هشتاد من کاغذ تصحیح نموده اند قوله قدس سره کهربا عاشق بشکل بی نیاز
گاه میکوشد در آن راه دراز :: یعنی کهربا عاشق است اما بشکل استغنا که ظاهر نمیشود
که راه دراز را طی نموده بکهربا میرسد لیکن فی الحقیقه متحرک گاه از جانب کهرباست چنانچه

که او عاشق است بلکه عشق
از جانب کاه که معشوق است
ظاهر میشود اهـ

کفته اند اگر بی عشق بودی این گذرگاه :: نبودی کهربا جوینده کاه :: فسخ عزایم ونقض همتهای
جهت باخبر کردن الخ قوله قدس سره در نگاریدی امل از عور رنش :: کی شدی پیدا بروی مقهوریش
لفظ نکاریدی بکاف عربی از کاشتن ماخوذ است یعنی اگر تخم نکاشتنی مقهوری ظاهر
نشدی بلکه تو هم کردی که اگر میکاشتم ثمره آن برمیداشتم پس ظهور مقهوری موقوف
برانست که تخم امل بکارد و برش بر ندارد قوله قدس سره چون مرادات همه اشکسته پاست
پس کسی باشد که کام او رواست :: یعنی هرگاه مرادات همه باروا یی دارد پس موجودی
در عالم هست که مراد او البته حاصل است و آن موجود ذات حضرت حق است عز وعلا
پس شکسته آن ذات شدند صادقان که عاقلان باشند و عاشقان که در مرتبه فوق
اینها اند و در بعضی از نسخ عاقلان بجای صادقان واقع شده واین نسخه و اضح تر
ومناسب تر با بیت آینده است آگاه شدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله قدس سره آن خود حلوا
که روزیش است باز :: یعنی حلوا کسی میخورد که فراخ روزی باشد و در قسمت وی متعین و
تعلق رفته بود قوله قدس سره نجم ثاقب گشت حارس دیو را :: که بهل دزدی ز احمد سر ما
یعنی استفاده اسرار از جناب نبوی علیه السلام نمای نه از استراق سمع که آن بجایی
نمیرسد فهم کردن رسول علیه السلام قوله قدس سره اجنبی قندی پر از زهر ار عدو :: خوش خور
جیست حد اید برو :: یعنی شخصی که دشمن تو باشد اگر قند زهرآلود بخورد ترا چه حسد بر قند
خوردن او می آید بلکه اصلا به آن قند ملتفت نمیشوی قوله قدس سره که شما پروانه وار از
جهل خویش :: بر آتش میکنید این حمله کیش :: یعنی مثل پروانه حمله بر آن آتش ا

وملت خود

وملت خود ساخته اید قوله قدس سره من همی رانم شما را همچو مست :: از در افتادن در آتش
با دو دست :: تشبیه ضمنی است یعنی چنانچه مست را از افتادن نگاه داشته میشود پس
آن را دو دست بر باشد پروانه وست بیان آنکه طاغی در عین قاهری مقهورست الخ قوله قدس سره
همین عنان در کش پی آن منهزم :: در مران تا تو نگردی منخزم :: منخزم اسم فاعل از
باب انفعال است وجود آن خزم بخا و زای معجمتین است چه خزامه بالکسر حلقه مویین را گویند
که در بینی شتر می اندازند یقال خزمت البعیر بالخزامة وخزمت الجراد فی العود بسیخ
در کشیدم ملخ را کذا فی الصراح والنهایه وبرای مهمله که بعضی فهمیده اند غلط است قوله قدس سره
جهد کن تا نور تو رخشان شود :: تا سلوک وخدمتت آسان شود :: از خدمت حضرت
قدس سره الشریف که حکم ریاضت در حق سالک مثل تکلیف چنین پاک کردن است در حق طفل
که در آن مرتبه طفلی بروی بسیار دشوار می آید چون از آن حالت ارتقا نماید خود راغب آن
تنقیه و تصفیه میگردد و آنچه سابق در غایه صعوبه می نمود باقتضای مرتبه شعور بهاست
سهولت پیدا میکند قوله قدس سره بر مطیعان آلکهت آید حسد :: لفظ حسد در ینمقام بمعنی
غبطه مستعمل شده است جذب معشوق الخ قوله قدس سره هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو بی کراهت دوست اوست :: بملاحظه بیت سابق اعنی ه هر که دیدار او
نباشد دفع مرگ :: دوست نبود که نه میوستش نه برگ :: وبیت لاحق اعنی ه چون کراهت
رفت خود آن مرگ نیست :: چنان ظاهر میشود که درین بیت فی الجمله تعقیدی باشد و مطلب
چنین گفته شود که هر دوستی که در کار وبار تو باوی مرگ بر دل تو محبوب و دوست شده باشد

اشباع دارم

وکراهتی ازان بر دل تو نمانده بود در الحقیقة دوست اوست و اکر مراعات کلام سابق
ولاحق مرعی دارند واز انجا که دوستی یکطرف مستلزم و متتبع دوستی طرف دیکر
می باشد چنین تقریر نمایند که هرکه در کار تو مرک دوست و خواهان مرک شده باشد دوست حقیقی
که ازوی بهیچ وجه کراهتی بر دل نتواند طاری شد اوست و هرکاه حال تو این باشد با
آن دوست نیز چنین خواهد بود پس دوستی حقیقی آنست که در ان خوف مرک نباشد هم
وجه صحتی پیدا میشود اما از سوق بعیدست امر کردن سلیمان بتمتظلم را الخ قوله قدس سره
مالک آمدیش و جهش هست و نیست : هستی اندر نیستی خود طرفه نیست : یعنی هرکه بیش
وجه او مالک شود هست و نیست میکردد که بقاء بعد الفنا یابد توا ختن معشوق عاشق
بیهوش را الخ قوله قدس سره زین همه بکذر نه آن مایه عدم : عالمی زاد و بزاید دمبدم
اضافت مایه بعدم از قبیل اضافت عام بخاص مثل یوم الاحد و در عرف عام این قسم
را اضافه بیانیه میکویند واقع شده یعنی عدم که مایه هر چیز نیست چه هر موجودی از
کارکاه عدم سر براورده است باز آمدن عاشق بیهوش الخ قوله قدس سره کفت ای عنقای
حق جان را مطاف : شکر که باز آمدی زان کوه قاف : این بیت پیشبهه مقوله عاشق
است چه اول و آخر همه مقالات عاشق مذکور شده و آمدن معشوق از کوه قاف بطریق
تشبیه معقول بمحسوس است یعنی چون روی معشوق را بخوشوقتی و خرمی مشاهده نمود
و از دوریهای چندین ساله یاد آورد بدان متشابه شد که کویا معشوق در حجاب کوه قاف
افتاده بود و الحال از ان مکان بعید باز آمده قوله قدس سره من چو با سودائیانش محرم
روز و شب

روز و شب اندر قفص در میدمم : یعنی کفت کوی عشق پرده از حقیقت آن برمیدارد و از عالم
خون بخون شستن محالست چه عقده حال با نامل قال انحلال نمی یابد اما چون من سودای عشق
دارم همیشه از راه بی اختیاری مذکوران میکنم و در بند حصول افاده و استفاده نیستم
چنانچه کسی در قفص دم بدمد با انکه قفص بجهت مشبک بودن دم را در بر نمیکیرد و بمجرد دمیدن
ازان بدر میرود بخلاف انکه در مشکی و سناجی بدمند که دم در ان مجتمع میشود و در قفص
دمیدن بطریق کنایه از مطارحه و مذاکره با شخصی که ازان بهره مند نشود مکرر درین کتاب
دالانضاب مذکور شده است قوله قدس سره کای مدمغ چون نشی می پوشی هوش : یعنی چه کونه
میتوانی پوشیدن بهوش اکر قدرت پوشیدن داری قوله قدس سره کو نمیش واداده که نامد شام حتف
ظاهر انست که مراد از شام مرک بوده باشد و نفی آمدن آن مبنی بر انست که عاشق را مرک
نمی باشد شعر هرکز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق : و ظاهرست که بیت سابق استفهام
انکاری بوده باشد چنانچه از بیت اینده نیز ظاهر میشود و شیخ عبد اللطیف که بر استفهام
حمل نموده چه فهمیده باشد حکایت عاشق دراز هجر قوله قدس سره ای لب طوطی کویای خمش
چون فکر را رهنما مقرر نموده شبهه ان شد که فکر خود نطق ندارد چکونه رهنمایی
میکند بجهت دفع این شبهه فرموده اند سره ای لب طوطی کویای خمش الخ تمام
رباعی هر یک نفسی که میرود از عمر کوهرست : کانرا خراج ملک دو عالم بود بها :
مپسند کین خزانه دهی رایکان بباد : وانکه روی بخاک تهی دست و بینوا :
رَبَّنَا وَرَدِینُ دُنیا آتِنَا : از طفیل مصطفی و رجا تنا :

تمت دفتر سوم مثنوی مولوی

هو الرحیم

وفتر چهارم باقی حکایت آن عاشق

قوله قدس سره گر زبان کردم عسس او بر گریزد یعنی اگر از وی نمیگریختم مرا میگرفت وجرمانه از من بدست می آورد چنانچه رسم عسسان است لیکن بگریختن زبان او کردم
قوله قدس سره چشم او من باشم و دست و دلش تا رهد از مدبریها مقبلش یعنی آنکه گفته که چشم او من باشم و بدین نوازش خاص امتیاز داده بجهت آنست که مقبل او از مدبریها نجات یابد یعنی هرگز او بار را بوی راه نباشد و تا چنین نشود احتمال مدبری باقیست حکایت واعظی که هر بار در آغاز وعظ دعا ظالمان گردی قوله قدس سره کردمی از زخم آن جانب پناه باز آوردی گرگان براه یعنی چون سعی دنیوی میکردم از آن جماعه عوانان آزاری یافتم و از آن آزار و اضرار آنها جانب حق عز و علا پناه می آوردم بدین طریق آن گرگان مرا براه حضرت او سبحانه می آوردند پس مصراع ثانی بیان مصراع اول واقع شده است و باز آوردن بمعنی راجع ساختن است معشوق زیر چادر پنهان کردن قوله قدس سره خواست دختر را به چنبد زیر دست اتفاقا دختر اندر مکتب است لفظ زیر دست بمعنی پنهانی مستعمل شده چنانچه فرموده

کی توان نوشید این می زیر دست می بقفن مر مرد را سوا کرست یعنی میخواست که دختر او را پنهانی بیاطلاع مردم دیده برود قوله قدس سره باز گفت ار آید باشد یا بسوس میکنم بجان و دل عروس یعنی چون دختر را در خانه نیافت و نتوانست دید گفت خواه آید باشد یا بسوس یعنی خواه خوش رو باشد یا بد رو هرچه باشد بجان و دل قبول نمودم غرض از سمیع و بصیر گفتن قوله قدس سره اسم مشتق است از اوصاف قدیم بی مثال علت اولی سقیم یعنی صفات که بر ذات تقدس سمات او سبحانه اطلاق یافته مقصود از ان اثبات ما خذ است یعنی مصادری که صفات الهی از ان مشتق است که آنرا امهات الصفات گویند اگرنه ثبوت ما خذ اشتقاق اطلاق یافته باشد چنانکه حکما علت اولی بر عقل اول اطلاق مینمایند و حال آنکه معنی علیت دران اصلا متحقق نیست چه استناد جمیع امور به حضرت حق بتوسط امری است و علت اولی و اخری را در ان استناد مداخلت نیست کما نص علیه فی شرح المواقف و غیره من الکتب الکلامیه قوله قدس سره چونکه چشم سرخ باشد در غمش دانمش زان درد گرم هیمنش سرخی چشم کنایه از غضب و غصه است یعنی هر گاه مرا از شخص غمی و اذیتی رسیده باشد حال آن شخص را از غم و غصه پیدا ایم و حقیقت او غایبانه مکشوف میشود هر چند که تلاقی صوری روی نداده باشد قوله قدس سره خود چه بر سم زانکه او باشد تو بود که تو جوی خون او سر نگون واقع شده لیکن بر تقدیر نسخه اولی بطریق جواب درست میشود عذر خواستن عاشق از گناه والح قوله قدس سره گفت عاشق امتحان کردم مگیر تا به بینم تو حریفی یا ستیر شیخ عبداللطیف حریفی را بجای معجمه و قاف مطالعه نموده و بمعنی مغفول گفته چنانچه

دور نسخه دیگر چون بود آن بگون هم

نوشته خریق اینجا بمعنی مغفول است یعنی برده دریده شده و مخفی نیست که خریق مشتق از خرق بحسب اصل لغه بمعنی دریده میشود نه بمعنی برده دریده شده مگر بطریق مسامحه دور از فهم و ظاهر اینست که حریفی بجای مهمله و فا بوده باشد یعنی حریف این کار هستی یا صاحب شرم و حیایی قوله قدس سره ابنا را امتحان کرده عدات شیخ عبداللطیف عدات را جمع عدو گفته و این خلاف ظاهر است بلکه عدات جمع عادیست که بمعنی عدوست مثل عصات و قضات که جمع عاصی و قاضی است و جمع عدو اعدا آمده است و چون جمیع عدو عدو عدو بضم اول و منم آن و فتح ثانی آمده است بعد از ان واو را بالف قلب نموده عدا مثل سوی بکسر و ضم استعمال میکنند اگر تا را در آخر عدا که بضم اول باشد لاحق کنند عدات جمع عدو میشود کذا استفاد من الصراح و از کلام بعضی مستفاد میشود که عدات بطریق شذوذ جمع عدو آمده و هما ناکه وجه شذوذ همین زیادت تا بر خلاف قیاس بوده باشد و لکن ارتکاب این تکلف هیچ لازم نیست حق همانست که عدات جمع عادی بوده باشد قال بعض الفضلاء نقلا عن بعض الثقات و الظاهر ان عداة و عراة جمعا عاد و عار فانهما بمعنی العدو و العریان و اصلهما عادو و عاری فالظاهر ان عدات و عراة جمعان لهما و و اخلان تحت الاطراد و لیسا جمعین لعدو و عریان فلا یدخلان تحت السماع انتهی کلامه قوله قدس سره تا زبانم چون ترا نامی نهد یعنی تعریف و توصیف کند و بر نسخه دیگر که تا زبان چون ترا نامی نهد واقع شده نام نهادن بمعنی بد گفتن می باشد قوله قدس سره در سخن آباد این دم راه شد گفت امکان نیست چون بیگاه شد اغلب آنست که مقوله حضرت مولانا قدس سره

باشد یعنی چون مذکور جدایی در میان آمد راهی بعالم سخن و اندوه جمیع گفت و گوها از جدایی ناشی شده و با برها شکایت جدایی است اما امکان گفتن نیست که وقت مساعدت ندارد یا آنکه قصه ناتمام مانده فرصت غنیمت است آنرا تمام باید ساخت و آنچه از اول قصه گفته ایم قشر نظاهر مینماید اما مغز نغز دران مکنون و مدفون است اگر گفت و گوی مفصل بطریقی که گفته ایم که در ضمن قصص صوری اشاره بحصص معنوی نموده می آید بگذاریم بشامت پوست مغز هم از دست مرود پس برای آنکه مغز در جوف قشر مخفی است باید بتطویل بطرز معهود خود اختیار کرد و آنکه از ضیق نفس و قت ادای آن مطلب صورت نمیگیرد خطابیست که از ما بوجود می آید عفو آن را از جناب ایزدی چشم میداریم و اگر مقوله عاشق گویند بمعنی که الحال بعد از هشت سال مراد در محفل سخن راه شد و چون وقت تنگست مجال گفت و گوی نیست و آنچه از من صادر شده بود بظاهر قشر بود اما لب اخلاص در بر داشت و اگر خطایی در گفت و گو و ادای خارج از قانون بندگی صادر گشته باشد توقع عفو است هم صورت می بندد اما وجدان چندان نشست نمیکند و الله سبحانه اعلم رد کردن معشوق عذر تلبیس عاشق قوله قدس سره بر سر خاکستر اندوه پنهانه شاخ تا شاخی نجست لفظ نجست بصیغه نفی است و از شاخ بشاخ جستن کنایه از معذرتهای بارده و حیلتهای فاسده آوردن است یعنی آدم صفی علیه السلام معترف بتقصیر خود شد مثل ابلیس گریز جستنهای بیجا بپیش نیاورد و در بعضی از نسخ از بهانه بجای پنهانه واقع شده اما در لفظ پنهانه نکته لطیفه مندمجست چه بعد صدور تقصیر بمعذرت مشغول شدن از مقام بندگی بعید است بلکه بتوبه و استغفار باید پناه برد و عذر و حیله را نباید

سخن

جستنهای

در میان آورد که علامت تجردی است قوله قدس سره هیچ لالا مرد را چون چشم نیست
لالا بمعنی اتالیغ و نگاهبان مستعمل میشود اینجا همین مناسب است قوله قدس سره کور اگر
از بند پالوده شود بند بپای فارسی و عربی هر دو درست میشود و لفظ از جهة تجهة تعلیل است
قوله قدس سره آب و روغن ترک کن اشکسته باش آب و روغن کردن کنایه از سخن آرایش
و عذر تقصیر بتکلف کفش است کفش جهود ان حضرت علی را رضی الله تعالی عنه الخ قوله قدس او برهنه
کی شود از انتباش انتباش در اصل لغة برهنه کردن میت از کفن است و اینجا
بطریق تجرید یا استعمال مقید در مطلق صورت صحت میکرد قوله قدس سره امتحانی گر اینست و
بدید نی که هم نقاش آن بروی کشید یعنی قدرت امتحان هم از ان جناب عنایت شده
قصه مسجد اقصی الخ قوله قدس سره اختیار شکر نبودی جاشنی کی بگشتی آخر او محواز منی
یعنی اگر جاشنی اختیار درین محو و فنا نمی بود او از هستی خود محو نمیشد ~~نمی بود او از~~ هستی او
قوله قدس سره در جهان گر لقمه و گر شربتست لذت او فرع محو لذتست یعنی هر کسی که
از دریافت جزوی لذتی در می یابد اول در استحصال آن جز ترک لذتی اختیار تا
ترک لذت بحصول لذت مفضی میشود و بدینطریق نیز میتوان تقریر کرد که هر گونه نعمتی
که در عالم بوده باشد اگرچه لذتی حسیه دارد اما آن لذت دون و فرعست نسبت بمحو
لذت که آن لذت از وی برطرف شود چه در صورت محو شدن لذت حسیه لذتی معنویه
حاصل میشود که اصل و فوق دیده می آید نظر بلذتی که از ان نعمت محسوس میگشت پس مراد
بمحو لذت آنست که لذت حسیه از وی برطرف شود نه آنکه خود را از لذت دور دارد چنانکه صاحب

کشف المحجوب در تفسیر این عبارت سلف که التصوف ترک حظ النفس واقع شده است
نوشته که اضافت مصدر بفاعل ملاحظه باید نمود یعنی که حظ نفس او را گذاشته برود و
رخت اقامت از ساحت سینه او بر دارد نه بمفعول که او بتکلف ترک حظ نفس بکند که ترک حظ
نفس بتکلف داخل حظ نفس است شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء کنفس واحدة قوله قدس سره جمع گفتم جانهای
شان من باسم کان یکی صد بود نسبت بجسم یعنی هرگاه که جان عارفان یکی است
چنانچه در اوایل دفتر دوم نیز گذشته پس بصیغه جمع که در مصراع آخر بیت اول که متحد
جانهای شیران خداست گفته شده بجهة آنست که همان یک جان بسبب تعدد اجسام صد
جان میشود یعنی که بحسب نسب و تعلقات متعدده نام دیگر پیدا میکند چنانچه یک نور
باعتبار تعدد محال اسمای متعدده بهم میرساند قوله قدس سره فرق و اشکالات آید زین مقال
زانکه نبود مثل باشد این مثال یعنی دقتی که مطلب عالی غامضی را که معقول محضست بمحسوس
صرف ایضاح نماید فرق عالم عقل و عالم حس دامن گیر طبع میشود و بخاطر هر کس میرسد
که این قیاس قیاس مع الفارقست اما این اشکال فی الحقیقه در ینمقام مجال ندارد چه آن
امر محسوس را مثل امر معقول نمیکنند بلکه مثال آن میکرده اند و فرق میان مثل و مثال بکرات مذکور
شده است و بیت آینده بیان همین مطلب است قوله قدس سره فرق‌ها بجد بود از شخص شیر
تا بشخص آدمی زاد دلیر یعنی چون زید کالاسد میگویند زید را مثل شیر میگرداند
چه تفاوت میان هر دو بوجوه متعدده متحقق است بلکه مثال قصد میکنند که مشارک آن باشند
در اخص اوصاف که درینمقام شجاعت است قوله قدس سره آن چراغ این تن بود نورش چو جان

هست محتاج فتیل و این و آن یعنی هست چراغ محتاج فتیل و این جان بدان تن و لفظ
بدان بکسر با بمعنی بفهم اگر باشد یعنی ایمعنی را بفهم هم میشود قصه بقیه بنای مسجد اقصی ره الخ
قوله قدس سره فاش سیر ابی همیگفت از لحنت شیخ عبداللطیف در ترجمه این عبارت نوشته
یعنی روان شوید با من و مخفی نیست که بای لفظ بی بجهة تعدیست بای الصاق و معیت
نیست پس ترجمه چنین میشود که بر مدید بجهة آنکه در ان عمارت داخل کنید قوله قدس سره خوش همیگوید
که دیوار بهشت نیست چون دیوارها بیجان و زشت اشارتست بآیه وَاِنَّ الدَّارَ
الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُوْنَ لفظ حیوان بفتحتین در اصل مصدرست بمعنی
حیات و اصلش حییان بود یای ثانی را بواو بدل کردند و نسبت بلفظ حیات در لفظ حیوان
مبالغه میشود برای تناسب لفظ و معنی بسبب حرکت و اضطرابی که در لفظ واقع شده و حرکت
و اضطراب لازم حیاتست و استعمال لفظ حیوان از عالم نعت بمصدر بمعنی خداوند حیات بیشتر
آمده و در عرف بسکون حرف دوم شهرت یافته چنانچه در اکثر مصادری که برین وزن
واقع شده اند همچنین شایع گشته مثل غشیان و سریان و جریان و دوران حضرت مولانا
علیه الرحمة در ینمقام حیوان را بمعنی جاندار گرفته اند و بغایت مناسبست چه تاکید
جمله بلفظ ان و لام و تعقیب آن بجمله لو کانوا یعلمون مستدعی غرابت مضمون است
و غرابت در صورتی میشود که حیوان بمعنی عرفی ملاحظه نموده آید و همین تفسیر با سیاق
و سباق کلام حضرت مولانا موافق می افتد پس معنی چنین باشد که بهشت با وجود آنکه بصورت
مثل سایر عمارات از قسم جمادات دیده میشود اما فی الحقیقه جاندارست چنانچه درخت بهشت

چیدن میوه بهشتی خم میشود و تخت وقت نشستن پست میگردد و چون قاضی بیضاوی
وغیره نظر باصل لغة نموده حیوان را بمعنی حیات تفسیر کرده اند و قایل بحذف مضاف شده
یعنی ان الدار الاخرة لهی دار الحیوة الحقیقة و نیز بتوجیه دیگر حمل را بر مبالغه حمل نموده اند حیث
قالوا وهی ذاتها حیاة یعنی چون محل حیاتست گویا خودش حیاتست شیخ عبد اللطیف
بتبعیت مفسران بخاطر آورده بدینطریق ترجمه نوشته که بدرستی که سرای دیگر حیات ابدیست
یعنی زندگانی جاوید در و خواهد بود و مخفی نیست که این ترجمه بهیچ وجه ارتباطی بمطلب ندارد
بلکه بمراحل دور از مقصود واقع شده در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغری است الخ قوله قدس سره
حاصل اندر یکزمان از آسمان میرود و می آید ایدر کاروان متعلق است بیت سابق در صدر سخن
هست
همین میشو نومید نور از آسمان حق چو خواهد میرسد در یکزمان و ابیات باین بطریق
تذییل در بیان تاثیر نفوس کامله که از اختران موثر ترست واقع شده قصه هدیه فرستادن بلقیس
قوله قدس سره آفتابت گر بگیرد چون کنی یعنی اگر آفتاب تو که معبود تست بگیرد یعنی گرفته شود
و کسوف عارض آن شود لفظ گرفتن اگرچه متعدی مستعمل میشود اما در ینمقام بطریق
لازم استعمال می یابد چنانچه سابق مذکور شده هست مه گرفت و خلق پنگان میزنند
بیت گردن او که این ز رب هم بدان هیزم کش قوله قدس سره ور کسی پاره شود کوهر فشان
کان بود از رحمت و از جذب شان شیخ عبداللطیف بلفظ جذب شان را بجیم و دال
مهمله بمعنی بخت و نشان بنون و شین معجمه بمعنی علامت تحقیق نموده اند و ظاهر آنست
که جذب بجیم و ذال معجمه و بای موحده بمعنی کشتن باشد و شان بمعنی ایشان چون بای مصطفی

جذب بنین شان منفصل مکتوب شده آن توهم بخاطر راه یافته والا کلام آینده که فرموده اند
همچنان که شه سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد شاه عدل است بر صحت آنکه
تحریر یافت والله سبحانه اعلم تحریص سلیمان قوله قدس سره همچنانکه شه سلیمان در نبرد متعلق
بدان بیت است که ورکسی اره شود کوهر فشان حکایت آن تشنه کنارجو حوزبن الخ قوله
قدس سره ناس غیر جان جان اشناس نیست یعنی آنست که جان جانرا که حضرت حقیقت
سبحانه شناسانده باشد غیر وی ناس نیست قوله قدس سره آن یکی نایی که خوش نی می زد
نایی بمعنی نی نواز منسوب بنای است که مرادف نی است قوله قدس سره ای مسلمانان خود
ادب اندر طلب مبتدا الاحمل از بهر بی ادب یعنی ادب در طلب همین است که از بهر بی
ادب برد است جفا و ایذا نماید قوله قدس سره هر کرا بینی شکایت میکند الخ یعنی هر که از بدخوئی
شخصی شکایت میکند بدخوئی خود را بیان مینماید چه اگر این شاکی بدخوی نمی بود تحمل مینمود
دلب بشکایت نمی کشود تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس قوله قدس سره خود رها کن لشکر دیو و پری
که میان جان کنندم صفدری یعنی لشکر دیو و پری را بگذار و از ان تترس برای آنکه
قطع نظر از ان لشکر از میان جان یعنی از درون انسان لشکر علل و امراض برای من
صفدری میکنند قوله قدس سره تو بهر صورت که آئی بایستی که منم این و الله آن تو بنشنی
خطاب بلطیفه انسانیت یعنی تو در هر لباسی که باشی تا آنکه اگر پادشاه هم شوی فی الحقیقه
در خورد آن لباس خود نیستی برای آنکه در هر کمال صوری حال تو اینست که محتاج بدیگران
می باشی و آنچه حقیقت تست مقتضی آنست که بهیچ وجه محتاج نشوی بقیه قصه اهل سبا

تا مهر

قوله قدس سره لاقت الاشباح یوم وصلها لفظ یوم مفعول به واقع شده چنانچه در ترکیب
شهدت یوم الجمعة بمعنی ادرکت و صادفته پس ترجمه چنین باشد که دریافت اجساد روز وصل
خود را اما اصل آنکه مفعول فیه نباید ملاحظه نمود قوله قدس سره مثل جود و جوله لوم السقم شیخ عبد اللطیف
در ترجمه این مصراع نوشته مانند سخای که کرد او رنج ملامت است انتهی کلامه این ترجمه
درصورتی درست میشود که سقم اللوم باشد نه لوم السقم پس اضافت لوم بسقم از قبیل اضافت
علت بمعلول داشته چنین ترجمه باید نمود که مانند سخای که کرد او ملامتی است که موجب
رنج و آزار طبع میشود که سقم اللوم چه ملامت هرچند فی حد ذاتها باعث آزار میکرد اما
درصورتی که ملامت بموقع بوده باشد بیشتر آزار طبع میکند چنانکه ملامت بر جود و سخا
آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن الخ قوله قدس سره مرد مرده را نماید کنده تا غیرت عشق این
بود معنی لا لا اله الا هو است ای پناه که نماید مه ترا دیگ سیاه غیرت عشق فاعل
نماید واقع شده و معنی لا کنایه از نفی ماسوی است و چون خالی از غموضی بود بیان فرموده
که حقیقت نفی و اثبات اینست که غیر معشوق هیچ چیز را و فنی در نظر نماند و ای پناه تعلق بمصراع
ثانی دارد و کلام علیحده است یعنی ای پناه از آنکه دیگ سیاه ماه نماید تا تراشیفته و فریفته
خود کرد و اندچه تعلقات بماسوی هما زغلط بینی ناشی میشود بعد از آنکه طبیب عشق علاج پرده
چشم نمود و نفی و اثبات ای بعالم حقیقت شناسی کشود حقیقت حقایق اشیا
کماهی واضح میکرد و از تعلق به آنچه قابل تعلق نبود باز می ایستد قوله قدس سره هست بر ما
سهل و او را بس عزیز تا بود بر خوان حوران دیو نیز چون استعمال سهل بمعنی آسان

شایع است بجهة رعایت مقابله بعضی از اعزه عزیز را بمعنی دشوار گفته اند و این توجیه
بر سهل مینماید چه مصراع ثانی صریحست در معنی که غرض آن بیت که آوردن تخت بر ما آسان است
و بر بلقیس دشوار بلکه مقصود آنست که آن تخت پیش وی بغایت عزیز و ارجمند است و
آوردن آن بر ما آسانست اگرچه قابل تعلق نیست اما چون درین مرتبه او را قطع تعلق از ان
نمیتوان فرمود برای مراعات خاطر می آریم و اگر سهل بمعنی زبون و ناچیز مطابق عرف گفته
شود و لفظ بر با مربوط نمیشود مگر آنکه لفظ بر را بمعنی اسمی مرادف نزد و اضافت آن بکلمه
ما اعتبار نموده شود قوله قدس سره خاک را و نطفه را و مضغه را پیش چشم ما همی دارد خدا
اصل بودن خاک مر خلقت آدمی را یا نظر بآنست که ابو البشر علی نبینا و علیه السلام
از خاک مخلوق شده یا بملاحظه آنکه در بعضی از روایات وارد شده که فرشته که بر ارحام
موکل است پاره خاک از جائی که آن مولود دران مدفون خواهد شد برداشته در نطفه
منعقده می اندازد قوله قدس سره حجت الکار شد انشار تو از دوا ابتر شد این بیمار تو
درین بیت خبر بر مبتدا مقدم شده و در فارسی مثل این شایعست یعنی انشار تو که
بالیستی حجت اعتراف میشد حجت الکار تو شد بدین معنی که چون بفضل و کرم از ان مرتبه
بر آورده بمرتبه که فوق آنست رسانید ندرین مرتبه بند شدی و از مرتبه که فوق آنست
منکر گشتی چه در مرتبه جمادی از مرتبه نباتی منکر است یعنی غافل محض است و عاشق
مرتبه سافله است چون بمرتبه نباتی رسید از مرتبه حیوانی منکر شد و چون بمرتبه حیوانی داصل
گشت از مرتبه انسانی انکار پیش گرفت و هلم جرا پس بیمار تو از دوا ابتر شد یعنی از ان

مرض بر آمده گرفتار مرضی گشت که از مرض سابق صعب ترست چه انکار مراتب عالیه
فیحترا از انکار درجات سافله است و اگر حجت الکار را بمعنی حجت الزامی که دافع الکار
تو اند بود شرح نماید چنانچه از بیت سابق که این کرم چون دفع آن الکار تست
توهم این معنی میشود مصراع اول با مصراع ثانی مرتبط نمیکردد چه هر کاه انشار حجت
الزامی الکار گشت دوا بموقع خود واقع شد پس بیمار بتر چگونه کردید مگر آنکه بنظر دقیق
تقریر کرده شود که با وجود آنکه انشار تو حجت الزامی تو واقع شده است نفعی نمی بخشید
و بیمار تو از دوا بدتر میشود بجهة آنکه از ان الکار بر آمده در الکار دیگر می افتی و اگر تقدیم
خبر بر مبتدا ملاحظه نکنند و چنین تقریر نمایند که حجت الکار تو انشار تو شد یعنی چون الکار
کردی کرم ایزدی برای دفع آن الکار انشاری بر تو کماشت پس در معنی الکار تو انشار
تو انشار تو کرد و معنی بدتر شدن بیمار از دوا چنین باشد که چنانچه دوا گاهی مخالف
طبع بیمار می افتد و نتیجه معکوس میدهد همچنین الکار تو اخفای تو نکرد بلکه ذریعه
اظهار تو گشت و چون جمیع الکارات تو از مرتبه جمادی همین حال دارد که آخر مصادفت
انشار میشود پس الکاری که الحال در حشر داری نیز همچنان راجع بانشار خواهد شد
وجهی هم میرسد اما لفظ حجت درین تقریر بموقع می افتد و ارتباط مصراع ثانی نیز
بتکلف ظاهر میکرد و مخفی نماند که مطلب تقریرات ثلثه که بتحریر بر آمده بر متفاوت نیست
بلکه نزدیک یکدیگرست و مقصود همین است که آدمی در حالتی که باشد از حالت دیگر که
بعد آن طاری خواهد گشت الکار دارد و آخر مورد آن حالت میشود پس حشر را نیز بر حالات

الکار شده واقع

سابقه قیاس باید کرد و این چند بیت دلیل عقلی است مطابق خطابیات بر اثبات حشر جسمانی
که عقلا دران بحیرانی معترف گشته اند قوله قدس سره خاک را الفنون این کار از کی :: استفهام استعجاب
و استغرابست بمعنی نفی و بیان معنی انکارست یعنی مراد از انکار معنی متبادر آن بوده باشد انکار
فکرت خود اصلا صورت نمیگیرد بلکه تناقض لازم می آید چه انکار مطلقا یافی مسود و فکرتی تحقیق نمی
و انکار در جهل بسیط یافته نمیشود پس انکار فکرت چه گونه صحت داشته باشد و انکار انکار نفی
انکار ثابت نمیشود پس انکار قوله قدس سره از جمادی چونکه انکارت برست :: هم از آن انکار
حشرت شد درست :: یعنی چون از مرتبه جمادی انکار تو نمو یافته چنانچه در هر مرتبه انکار
آینده داری و عاشق همان مرتبه که دران می باشی و آخر آن انکار ترا انشاری پیش می آید
وفا و اعتقاد تر ابر توظاهر میکند پس ازین انکارهای تو معلوم شد که حشر اجساد خواست
چه الحال که دیدنهای عالم همه دیدی چیزی که در پرده غیبست برتو دشوار می آید و منکر آن
میشوی پس هرگاه جمیع انکارات تو بانشارات لاحقه آن مدفوع شد یقین بدان که این انکار
و البیان تو نیز انشاری در پیش دارد که دفع و رفع آن خواهد کرد باید دانست که در تقریر لفظ
انکار را موقوف باید خواند و اضافت نباید کرد و این معنی مناسب تمثیل دو بیت آینده
می افتد و آنچه بعد ازان فرموده اند که پس هم انکارت مبین میکند ایضاح همان مطلب
خواهد بود و اگر لفظ انکار را اضافت نمایند معنی چنان میشود که ازین انکار فطری و جهل
خلقی تو انکار حشر در حق تو درست شد که حال تو اینست که هرچه بنقد بر تو وارد نشود
انکار آن میکنی و این انکار تو مانند انکار صاحب خانه است که میگوید خواجه نیست پس همین

انکار تو تکذیب خود میکند و انشار ترا ثابت میکرد اند اما درین توجیه لفظ پس در بیت
که پس مثال تو الخ چندان مربوط نمیشود و تقدیم مثال بر مقدمه ثانیه دلیل اعنی پس هم انکارت
مبین میکند الخ لازم می آید قوله قدس سره چند صنعت رفت ای انکار تا :: آب و گل انکار زاد از
هل اتی :: در بعضی از نسخ از انکار بجای ای انکار واقع شده و هر دو نسخه درست است یعنی
چندین صنعت رفته است ای انکار برای دفع تو یا ای منکر بالنعت بالمصدر مبالغة فی بیان
الانکار یا برای انکار اعنی برای دفع انکار از ان هنگام که آب و گل یعنی آدمی که خلقت
او از نطفه و خاکست یا همان مرتبه نطفگی و مرتبه خاکی انکار از هل اتی کرده که کنایه از خلقت
آدم است که هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْـًٔا
مَّذْكُوْرًا چه از مرتبه اولی که مرتبه خاکی یا نطفگی است تا وصول بمرتبه کمال عقل و تجربه
که حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ وَبَلَغَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً یا تا آخر عمر که هنگام
فراق عالم فانی است اقسام صنعت غریبه و انواع حکمت عجیبه از صانع بیچون تعالی عما
يصفون در حق هر بنده بظهور آمده و او را از مرتبه انکار و اصراری که داشته است برآورده
و او همچنان در مرتبه دیگر بند شده و ازان نیز برآمده در مرتبه که فوق آنست محبوس گشته
قال الامام حجة الاسلام اول ما يخلق في الانسان حاسة اللمس فيدرك بها اجناسا
من الموجودات كالحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة واللين والخشونة وغيرها
واللمس قاصر عن الالوان والاصوات قطعا بل هي كالمعدومة في حق اللمس ثم
يخلق له البصر فيدرك به الالوان والاشكال وهو اوسع عوالم المحسوسات ثم ينفتح له السمع

فيسمع الاصوات والنغمات ثم يخلق له الذوق ثم يخلق له الشم كذلك الى ان يجاوز عالم
المحسوسات فيخلق فيه التمييز وهو قريب من سبع سنين وهو طور آخر من اطوار الوجود
يدرك فيه امورا زائدة على المحسوسات لا يوجد منها شيء في عالم الحس ثم يترقى الى طور آخر
فيخلق له العقل فيدرك الواجبات والجائزات والمستحيلات وامورا لا توجد في الاطوار
التي قبله ووراء العقل طور آخر ينفتح فيه عين اخرى ويبصر بها الغيب وما سيكون في المستقبل
وامورا اخر العقل معزول عنها كعزل قوة التمييز عن ادراكات المعقولات وكعزل قوة الحس
عن مدركات التمييز وكما ان المميز لو عرض عليه مدركات العقل لاباه واستبعده فكذلك بعض العقلاء
ابوا مدركات النبوة واستبعدوها وذلك الجهل المحض اذ لا مستند له الا انه طور لم يبلغه ولم يوجد
في حقه فظن انه غير موجود في نفسه والاكمه لو لم يعلم بالتواتر والتسامع الالوان والاشكال وحكي له
ذلك ابتداء لم يفهمها ولم يقر بها انتهى كلامه العالي مخفي نماند که درین تقریر کلمه تا در آخر مصراع اول
برای انتهای غایة خواهد بود و اگر برای تعلیل گفته با بعد آنرا غایة مترتبه گویند معنی محصلی بر
نمی آید قوله قدس سره آب و گل میگفت خود انکار نیست :: بانگ میزد بیخبر کاخبار نیست ::
یعنی مراد از انکار آب و گل نه آنست که بزبان حال انکار میکرد بلکه زبان حال او خبر از بیخبری
میداد و جهل بسیط او از مراتب آینده و عاشق بودنش بر آنچه الحال ازان هزارنگ
و عار دارد اظهار مینمود چنانچه از کلام حجة الاسلام مفصلا واضح گشت چاره کردن سلیمان
علیه السلام قوله قدس سره ساجد و مسجود از جان بیخبر :: دیده از جان جنبشی و اندک اثر
الی آخر الابیات غرض ازین چند بیت آنست که مردم بیخبر که نزد خدمت بنا موضع یا ختة

تعلق عبودیت بغیر خالق عز و علا بهم میرسانند اغلب انکه بران تعلقات آنها مطابق اعتقاد
فاسد چیزی از آثار غریبه مترتب میشود حضرت مولانا علیه الرحمة بیان وجه آن میفرمایند بطریق
کرامت جماعه هر چند محل تعلق آنها ناپسندیده است اما چون حیران و دنگ شدن نزد حضرت استاد و سنجار
اثری عظیم دارد از فضل الهی با وجود آنکه ساجد بغلط مسجودی اختیار کرده است و مسجود حقیقی
ملحوظ نداشته افاضه عامه که مقتضای وصف حیرانی و دنگ شدنست بوقوع می آید و ما
ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ قصه پری خواستن علیه قوله قدس سره شش جهة خالی ز صورت و زین ندا
شد بابی آن ندارا جان فدا :: جمله شد بابی جز لفظ وین ندا واقع شده و جمله آن ندا را جان
فدا جمله مادحه است که محض بجهت مدح آن ندای جانفزا وارد شده جواب ابن جد مصطفی علیه السلام عبد المطلب
قوله قدس سره این فضیلت خاک را زان رو دهیم :: که نواله پیش بی برگان نهیم :: یعنی سنت ما امت
که نیز برکار زانواله امید هیم چون خاک نیز برگ بود نواله اعطای ما فایز شد قوله قدس سره پس عجب فرزند
کو را بوده است :: یعنی زمین را فرزندان بسیار قابل و اهل بوده اند چنانچه انبیای دیگر علیهم
السلام قوله قدس سره هرکه با خود بهر حق آید بجنگ :: تا شود معنیش خصم بو و رنگ :: اگر تا معنی
غایة باشد این مصراع خبر مصراع اول میشود و همچنین در هر بیتی حمل درست می آید و اگر تا را
برای تعلیل ملاحظه نمایند مصراع ثانی بیت دیگر را هم موقوف داشته و مصراع اول بیت
ثالث را فذلکه انها ملاحظه نموده این مصراع که بیت زیر باش ارد آسمان خبر گفته خواهد شد
و ظاهر اینست که تا تعلیلیه باشد و خبر هر مصراع اول بیت ثانی گفته شود و این جمله جزائیه چونکه
که در بیت سابق واقع شده است داشته اید مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او الخ قوله قدس سره

کو رچه از صید غیر دوست دو ژ یعنی مراد از کورگیری آن شیران خدای تعالی سبحانه
اینست که از صید غیر حق عز و علا معرض اند قوله قدس سره همچو مرغ مرده شان بگرفته یار ژ مرغ مرده
کنایه از یار صحبت است که از اوصاف بشری تهی شده باشد چنانچه از ابیات آینده واضح
میشود قوله قدس سره هر چو چی باشد ش گردی دگر ژ گرد بکاف تازی قطعه زمینی که کناره آن
بلند ساخته میان آن چیزی بکارند و اهل هند آنرا کناری گویند قوله قدس سره شسته در باطن
میان گلستان ژ ظاهرا حادی میان دوستان ظاهرا چنان مینماید که لفظ ظاهرا
بالف رسم الخط باشد و حادی از حدی که درینمقام کنایه از وعظ و نصح خواهد بود باشد
اما ظاهر از سوق کلام آنست که ظاهر بجای ظاهرا مستعمل شده چنانچه قاصد در محل قاصدا
واقع شده است و آحاد بالف ممدوده است یعنی ظاهرا مثل آحاد الناس میان دوستان
نشسته که کن فی الناس کاحد من الناس و احدی بر حقیقه حال او مطلع نیست چنانچه در کلام الاکابر
علیهم الرحمة واقع شده سه از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ژ اینچنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان ژ بقیه قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام قوله قدس سره تنگ گروه
از عشق و قومی همراه ژ یعنی نه اراده و اختیار بمحض جبر و اکراه قوله قدس سره حرص تو در کار
بد چون آتش است ژ اخگر از رنگ خوش آتش خوش است ژ یعنی حرص تو در کارهای زشت
مانند آتش است که انگشت سیاه را سرخ میکرد اند همچنان حرص تو چیزهای قبیح را رنگ
میکرد اند و تا آتش حرص در اشتغال است زشتی آن فعل بر تو واضح نمیشود بعد از رفتن
حرص و حصول سیری طبع حقیقت آن فعل ظاهر میگردد قوله قدس سره لیس من سقط در مستنقه

قط الاطایره

قط الاطایره فی عنقه ژ شیخ عبد اللطیف در ترجمه این بیت نوشته یعنی این بیت خلق
میشود که نیست از هیچ آلوده پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن
اوست انتهی کلامه و مخفی نماند که لفظ مستنقه بمعنی پاک وقتی راست می آید که نقه و نقاهت
بمعنی پاکی باشد و حاصل آنکه بمعنی ضعف و سستی آمده است مستنقی بیا بمعنی پاکیست اگر
قلب یا بها یا حذف یا و زیادت ها چنانچه در مالیه و سلطانیه واقع شده اختیار نموده شود در
می نشیند و الا مشکل است قصه شاعر و حیله دادن شاه قوله قدس سره قصه گفت او شاه را او فلسفه
تا برآمد عشر خرمن از کفه ژ کفه بفتح کاف عربی و تخفیف فا لفظ فارسی است بمعنی خوشه
نیم کوفته چنانچه شیخ عبد اللطیف نیز نوشته و حقیقت آن اینست که اول خوشها را
کوفته دانه آن بر میگیرند و خوشها که دانه دران باقی مانده باشد بر داشته نگاه میدارند
تا وقت دیگر ژ باحتیاط کوفته آنچه دران باقی مانده است برارند آن خوشها را کفه میگویند
و عشر بضم اول اگرچه بمعنی دهم حصه است اما مراد درینمقام مطلق حاصلست و حاصل کلام
تشبیه سعی و تردد وزیر است بکوفتن خوشهای نیم کوفته و بر آوردن بقیه حبوب یعنی
تا حدی که ممکن بود سعی نمود و بقیه از مساعی باقی نگذاشت و چون عشر کمال حاصل شد
اشارت بدین میشود که آنچه نهایت رعایت بود بعمل آمد باز آمدن شاعر بعد چند سال
قوله قدس سره گفت الهنا فی حوالینا الیک ژ اله بفتحتین سرگشته شدن ع ع کافه و الی صله
و له بوله یقال الست علی فلان ای اشتد جزعی علیه در آمدن سلیمان علیه السلام
قوله قدس سره جمله از رنج می پرداختند ژ پرداختن درینمقام بمعنی خالی ساختن آمده

آموختن پیشه گورکنی قابیل از زاغ قوله قدس سره تا نکردیم از روش سر دو بها ژ روش
رفتن مراد سعی و تردد آن کار خواهد بود قصه رستن خروب در گوشه مسجد الاقصی قوله قدس سره دید پس نادر گیاهی
سبز و تر ژ می ربود آن سبزیش نور بصر ژ یعنی نور بصر را که کنایه از اشعه بصر باشد
بخود میکشید و بی اختیار چشم بدان سبزه متوجه میشد چه مقرر است که هرگاه چیزی
خوش آینده پیش نظر باشد چشم البته بران می افتد یا بردن و ربودن نور بصر بمعنی
باشد که نور چشم بران میشد الثبت استقرار نمود چه از غایت حسن پای نظر می لغزد
و نمیتوانست بجا ماند چنانچه در عرف مشهور است قوله قدس سره سبت مرده خشک میکردی در آن
سبت مرده یعنی برابر سبت مرده سبت مرده و ده مرده و صد مرده در عبارات قدما بسیار
واقع شده است قوله قدس سره عقل زبان کن به پیش مصطفی ژ حسبی الله گو که اللهم
اللهم کفی ژ لفظ اللهم بفتح ها و سکون میم متکلم باید خواند یعنی الله مرا کافیست و اگر بضم
ها و تشدید میم چنانچه از صورت خط وهم بدان میرود خوانده شود خطابی که از لفظ
اللهم مستفاد میشود بعینه که از لفظ کفی مفهوم میگردد منافی می افتد و ربط نمیماند
قوله قدس سره تا بعلم نقل کم بودی ملی ژ ملی بفتح اول بمعنی توانگرست ضم اول که شیخ عبد اللطیف
افاده نموده واضح نمیشود قوله قدس سره ابلهانند آن زنان دست بر ژ از کف ابله
و ز رخ یوسف نذیر ژ ظاهر آنست که جمع نذیر بمعنی منذر باشد چنانچه معروفست و چون
علم لازم انذار است بطریق مجاز نذر بمعنی عالمات استعمال شده بلکه علم آنها بکمال
بود که از غایه معرفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم

پس مراد از ابلهی آنست که از غیر محبوب غافل باشد و بمحبوب عالم بلکه اعلم و آنچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که نذیر جمع نذیران و ترسان خود صاف نمیشود قوله قدس سره عقل را قربان کن اندر عشق دوست
عقلها باری ازان سویست کوست ژ لفظ باری کلمه اقناع است که بمعنی فی الجمله مستعمل میشود یعنی
عقل اگرچه در محاذات عشق هیچ نیست و لیاقت قربان کردن هم ندارد اما اینقدر هست که افاضه
آن جانب است و از آن جناب فیضان یافته است پس میتوان قربان دوست ساخت و اگر باری
بمعنی ثقل و حمل ملاحظه نمایند یعنی عقل ثقلی است که از آن جناب بجهة آنکه مردم زیر این بار بوده نیز
اغذیه الهای حیوانی نکنند فایض شده پس این بار را از سر خود باید ساقط ساختن هم وجهی میشود
و الله اعلم سبحانه قوله قدس سره هست آنسو برخ فکرت در دماغ ژ که دماغ و عقل رویده دشت و باغ
یعنی مقرر است که صحرا و باغ عقل و دماغ را نمو و نمای میبخشد پس هرگاه بعالم قدس که عالمی است
در غایت سعت و نضرت عبور نمایی و از ریاحین راحت آگین بهره اندوز شوی یقین که عقل و
دماغ تر و تازه خواهد شد و رنج فکرت که درین عالم است نخواهد ماند بلکه دشت آنکه خواهد گفت
و نخل روایت خواهد کرد تفسیر یا ایها المزمل قوله قدس سره خفته وقتی غوث هر کشتی تویی ژ همچو روح الله
مکن تنها روی ژ یعنی لایق بمقام شما آنست که عالمی را هدایت و حمایت کنید نه آنکه تنهایی اختیار
نمایید چنانچه حضرت عیسی علیه السلام تنها صعود نمودند و احدی از امت خود را در آن عروج
شریک خود نکرد اند قوله قدس سره هین بمگذار ای شفا رنجور را ژ تو ز خشم عصای کور را
عصای کور مفعول بمگذار واقع شده و ای شفا رنجور را منادای استعطافست و رنجور مفعول
شفاست یعنی ای آنکه شفای رنجوری بجهة آنکه جماعه سخن نا شنو در خشم می آرند افاده و افاضه

خود را که بمثابه عصای کور است ترک مکن و اگر رنجور را نیز مفعول بمکذارد اشته بطریق
تنازع چنین تقریر کنند که ای نگار رنجور را مگذار و بجهه خشم که عصای کور را مگذار هم میشود
این قسم در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله قدس سره وقت تنگست و فضای این کلام
تنگ می آید برو عمر دوام یعنی در محاذات فضای این کلام عمر دوام تنگی میکند پس در وقت ضیق
خود چه گونه ادا نموده آید در بیان آنکه ترک الجواب الخ قوله قدس سره حرزهای خدمتش بکذاشتی
لفظ بکذاشتی بصیغه اثبات است یعنی دقایق خدمت او ترک نمودی و بجا نیاوردی چنانچه
مصراع آینده برهمین مطلب دلالت میکند قوله قدس سره گفت شاهنشه چرا اشکم کنند
جرا بکسر جیم مخفف اجرت که افعال جرا بنت چنانچه شکال بکسر شین مخفف اشکال است
و اجرا اند ادرار از قبیل استعمال مصدر بمعنی مفعول در وظیفه مستعمل شده است جانشین
عقل با نفس همچنان تنازع مجنون قوله قدس سره نیست بر وفق من مهر و مهار کرد باید از تو صحبت اختیار
درینمقام بجای لفظ صحبت لفظ عزلت یا هجرت یا فرقت مناسب مینماید اما در هیچ نسخه یافته
نشده لهذا شیخ عبد اللطیف نوشته قاعده مقرره نحوست که هرگاه صله این قسم افعال بعن
واقع شود از اصل خود تجاوز نموده بحسب معنی منعکس میشود چنانچه در شغل و رغب در عبارت
مَن شَغَلَكَ عَنِ اللهِ وَمَن رَغِبَ عَن سُنَّتِي بمعنی اعراض است درینصورت اینجا اختیار
بمعنی ترک باشد و نیز مقام مقتضی همین معنی است انتهی کلامه مخفی نماند که اختلاف معنی فعل
باختیار صله در هر فعلی نمی باشد بلکه موقوف بر سماع است و لفظ اختیار اصلا صله ندارد و معنی
آن در هیچ استعمالی متفاوت نمیشود و حق آنست که کلمه از درینمقام باختیار الیام وارتباط ندارد

خودم

بلکه

بلکه متعلق صحبت واقع شده اگر در لفظ صحبت واقع شده اگر در لفظ صحبت معنی باختلاف
صله مختلف میشده باشد درست میشود و ظاهر همین است که تصرف در لفظ صحبت باید نمود
در لفظ اختیار کما لا یخفی علی ذوی الابصار اما اختلاف معنی لفظ صحبت نیز از کتب لغة مستفاد
نمیشود دیگر آنکه قاعده مذکوره بعلم نحو دخلی ندارد و از قوانین علم لغت است شیخ که حواله بر نحو
نموده مسامحه کرده است مخفی نماند که غایت توجیه درینمقام اینست که معنی اعراض از کلمه از
مستفاد میشود همانرا در نظر داشته لفظ از را از لفظ صحبت قطع باید کرد و صحبت را بر صحبت
لیلی محمول باید داشت یعنی باید از تو اعراض نموده یا باعراض از تو صحبت لیلی اختیار کرد و
این قسم بملاحظه معنی فعلی از حرف هم در محاوره عرب و هم در متداوله فارسی بسیار واقع شده
است چنانچه بر اهل تتبع پنهان نخواهد بود و ظاهر چنان مینماید که درین بیت زلت قلم
در انتساخ از نسخه اصل بوقوع آمده باشد چه لفظ هجرت باندک تحریفی صورت صحبت پیدا میکند
پس غالب آنست که در وقت نقل هجرت صحبت شده است و این قسم صحبت دور نیست
چنانچه مولانا جامی در یک محلی لفظ ان یکون را که در جمیع نسخ یافته شده تحریف فصل گفته
یعنی در نسخه اصل لن یکون بلام بوده چون لام بنون منفصل نشده است ناسخ ان یکون
بالف انتساخ کرده است والله اعلم سبحانه قوله قدس سره تا تو باشی با من ای مرده وطن
مرده وطن بالاضافت خوانده باشد یعنی عاشق و فریفته وطن چنانچه جای دیگر فرموده اند این
مرد انند اینها صور تند مرده نانند و کشته شهوتند قوله قدس سره اینچنین سر بیت مستثنی ز جنس
شیخ عبد اللطیف نوشته که از جنس مراد حیوانست که بقاعده منطق جنس عبارت از جنس

انتهی کلامه بر ارباب فطرت ظاهر است که مراد از جنس درینمقام معنی لغوی است که قسم باشد یعنی
از جنس سیر مستثنی است که هیچ سیری بدان نمیرسد چنانچه از مصراع ثانی واضح میشود و حمل
بر معنی منطقی گنجایش ندارد و نظر بمعنی منطقی هم جنس منحصر در حیوان نیست تا حیوان مفهوم شود
بلکه جزو ماهیت و ماهیت دیگر جنس است مثل جوهر نسبت بانسان و مجردات و جسم نسبت بانسان
و جمادات و جسم نامی نسبت بانسان و نباتات و حیوان نسبت بانسان و فرس مثلا چنانچه
بر اهل فضل مخفی نیست قوله قدس سره دید طین آدم و دینش ندید این جهان دید آنجهان بینش ندید
یعنی ابلیس در آدم آنچه تعلق باین جهان داشت که بدن و مضافات آن بوده باشد دید
اما از قصور نظر خود آن نشاه جهان بین آدم علیه السلام را ندید نصیحت بدنیا اهل دنیا
قوله قدس سره من شکوفه خارم ای خوش کرد ار کل بریزد من بمانم شاخ خار
شک نیست که این مقاله مقوله خار است که ثبات خود و زوال کل را بیان میکند پس
ترکیب شکوفه خارم محمول بر قلب باشد از عالم کیهان خدیو و کشور کشا هیچ خدایگان یا شکوفه خار
همان خار باشد که بطریق مشاکلت و ازدواج از قبیل حسنت مرتفقا و ساءت مرتفقا
واقع شده و در بعضی از نسخ خوار بواو معدوله آمده اگر خوار از خوردن ماخوذ باشد
بمعنی محو کننده میشود یعنی شکوفه را معدوم میکنم و من باقی میمانم و اگر بمعنی ناچیز و زبون باشد
درینصورت توجیه اطلاق شکوفه را معدوم میکنم همان مشاکلت خواهد بود بهر حال این بانگ
بانگ خارست قوله قدس سره کفر کافر را و مرشد را رشد لفظ مرشد را درینمقام بصیغه مفعول
باید ملاحظه نمود قوله قدس سره گر فوت شد سپیی را از ظلام بنگر او را کو شد ساز بدست امام

شیخ

شیخ عبد اللطیف در تقریر مصراع ثانی نوشته است بنگر او را که او کدام کس را امام
کرده و مخفی نیست که این ترجمه مطابق نمی افتد مطابق عبارت اینست که بنگران را که آن
شخص او را امام ساخته است تا از حال مقتدی وی حال او را معلوم نمایی چنانچه مثل این در کلام
بلاغت التیام حضرت علی رضی الله تعالی عنه واقع شده که خلیل المرء دلیل عقله بیان آنکه
عارف را غذا ای است قوله قدس سره جبر بودی کی پشیمانی بدی ظلم بودی کی نگهبانی بدی
یعنی اگر قسمت الهی عدل نبودی خود یا جبر بودی یا ظلم برای نفی جبر از طرف بنده دلیلی یافته
میشود و آن پشیمانی اوست چه پشیمانی دلیل اختیار است چنانچه در صدر کتاب گذشته
خجلت باشد دلیل اختیار و برای نفی ظلم از جانب حق عز و علا دلیلی هست و آن حافظ
و ناصر بودن اوست سبحانه مر جمیع خلایق را پس اگر در تقسیم او گنجایش ظلم داشتی حفظ
و حمایت صورت نگرفتی چه هرگاه ظلم درمیان آمد محافظت نماند تغیر فاو حسن فی
نفسه خبیقا قوله قدس سره قلب میگوید ز نخوت هر دمم ای زر خالص من از تو کی کمم انظر
ز رطریق حکایت درست میشود والا میم هر دمم راست نمی آید قوله قدس سره منکر
آنها را که حالی دیده اند سر فاسد را که تمتع نقد باشد از اصل بریده بهمان فاسد
قانع شده اند و حق آن بود که سر فاسد را بمضمون لاتنکروا الباطل فان الباطل بعض
ظهوراته منشعب باصل سر که سر صحیح است دانسته از فاسد پی بصحیح می بردند و بدان
فاسد قناعت نمیکردند یا معنی چنین باشد که آنها نقد دیده اند و مفت خود داشته اند
سر فاسد را که تمتعات دینه دنیویه است و از اصل سر قطع نموده اند و بدان توجه نکرده اند

ظلم

سر فاسد را از اصل سر بریده اند یعنی آنها را

در بصورت حذف عاطف واقع میشود و در محاوره فرس آمده است چنانچه در بیت ابلهند صبح صادق
صبح کاذب هر دو یک و بعد از آن واقع شده تاج شاهان را الخ یعنی و تاج شاهان را والله
سبحانه اعلم قوله قدس سره بیت نقدکش غلط انداز مینت شیخ عبد اللطیف نوشته اند که
غلط اندازی کنایه از امتحان است و این معنی خوب واضح نمیشود مگر آنکه در انداختن
قلب از نقد اراده نموده باشد اما اطلاق غلط بر قلب اگر غلط نباشد خلاف ظاهر خود هست
و آنچه بخاطر میرسد آنست که غلط انداز کنایه از قلبی است که زر به پهلو میزند یعنی هیچ مخفی نیست که
متقلدی مشابه بوی هست که بنجر به فساد و کساد آن ظاهر میکرد دوایی آنکه بر تجربه قدرت
ندارد و آلت تفرقه بیش او موجود نیست زجر مدعی از دعوی و امر کردن او بمتابعت انبیا علیهم السلام
قوله قدس سره هر هلاک امت پیشین که بود زانکه چندل را گمان بردند عود چندل
بجیم عربی سنگ است و بجیم فارسی درختی است خوشبوی و معرب آن صندل است و عود
بمعنی چوب است یعنی هلاک آن جماعه از آن بود که از غایت بی تمیزی تفرقه در امور متضاده نمیکردند
قوله قدس سره بود شان تمیز کان مظهر کند شیخ عبد اللطیف نوشته مظهر ظاهر کرده شده
بمعنی عارفان انتهی کلامه شاید ذهن شیخ بدین طرف رفته که آن تمیزان جماعه را مظهر کرده اند لهذا
مظهر را بمعنی عارفان نوشته و حق آنست که چنین تقریر نموده اند که آنها را تمیزی بود که آن
تمیز می توانست که سنگ را از چوب مظهر و آشکار ساخت اما حرص آنها تمیز را از عمل معزول
کرد اند قوله قدس سره چون دو چشم گاو در جرم تلف همچو یک چشم است کش بنود شرف یعنی
دو چشم گاو در حکم ارش مانند یک چشم آدمی است که اگر یک شخصی چشم گاو کسی را ضایع

کند

کند ربع قیمت لازم شود و اگر هر دو چشم را تلف نماید نصف قیمت و در حق غلام شخصی اگر
اتلاف یک چشم کند نصف قیمت واجب گردد و اگر هر دو چشم کور کند تمام قیمت قوله قدس سره
کرد چشمش هست حکمش اعوریست شیخ عبد اللطیف نوشته که اعور یک چشم کور
انجا مراد کوری مطلق است انتهی کلامه و مناسب چنان مینماید که اعور انجا بمعنی خود باشد
یعنی دو چشم او در حکم یک چشم است چنانچه در حاشیه سابقه مذکور شد دیگر آنکه چون
اولش نی آخرست قصور دیست دارد به نیطونی (?) که جز یرا می بیند و جز یرا نمی بیند چنانچه
اعور یکطرف می بیند و از طرف دیگر غافل می باشد بقیه قصه نوشتن آن غلام رقعه بطلب
اجری قوله قدس سره گفت دهلیزیست والله این سخن یعنی از برون دهلیز
حادث شده از محفل شاه بر نیامده حاصل آنکه افتراست حکایت آن مداح که از جهت ناموس
الخ قوله قدس سره در گواهی همچو گوهر بر صدف تشبیه باعتبار قطع و یقین
است یعنی چنانچه گواهی بر صدف یقینی است چه گوهری بی صدف نمی باشد بخلاف
گواهی صدف بر گوهر مژده دادن ابو یزید الخ قوله قدس سره در سواد ری ز سوی خارقان
خارقان و خرقان یکیست خرقان را بعضی از معنیان بکسر خاء معجمه و سکون را تحقیق
نموده اند و خرقان بفتح اول و تشدید ثانی جای دیگرست و از عدول حضرت مولانا از
لفظ خرقان بسوی خارقان معلوم میشود که اصل لغه همان خرقان بکسر و سکون است و الا خرقان
شده درست میشد عدول بخارقان وجهی نداشت قوله قدس سره کوزه کو از یخ آبه پر بود
چون عرق بر ظاهرش پیدا شود بیان مصراع آخر بیت اول است که فرموده اند

جان او از باد باده می چشید اگرچه آن باده معنوی بوده است اما حضرت مولانا علیه الرحمه خواسته
اند که امر معقول را لباس محسوس بپوشانند و صورت حسیه بدهند لهذا میفرمایند که چون
کوزه از یخ آبه پر باشد بیرون آن قطرات آب مانند عرق البته ظاهر میشود و حقیقت آن
اینست که هوا چون مصادف و مرادف جمیع موجودات خارجیه است هوایی که بر ظاهر کوزه
ملاصق می باشد بسبب برودت کوزه از صورت هوایی خود حرکت نموده صورت آبی
میگیرد چه مقررست که هیولی عناصر اربعه یک جزوست که صور نوعیه بطریق تبادل و توارد بر او
وارد میشود و همچنین بادی که از جانب ربی می آمد آب شد و آب باده گشت چون باده شدن
هوا بظاهر بود چنین توجیه فرمودند و این قسم مرادها در شعرها بسیار واقع شده است
قوله قدس سره از درون کوزه نم بیرون زدست آن ز سردی هوا آبی شدست
باید دانست که ظاهر عبارت خالی از صعوبتی نیست چه اگر لفظ سردی مضاف بلفظ
هوا باشد و ضمیر شدست بجانب مشار الیه لفظ آن راجع شود لازم می آید که نم آب نشده باشد
و این معنی هم خلاف واقعست و هم مخالف مطلب چه مقصود درین مقام استحاله هوا
بآبست چنانچه از حاشیه سابقه واضح شد پس توجیه چنین باشد که لفظ سردی را اضافه
بلفظ هوا نباید کرد بلکه سردی بدو یای تحتانی یکی یای نفس کلمه دیگر یای تنکیر باید خواند و
هوا را مبتدا و جمله آبی شدست را خبر باید گفت درین صورت مصراع اول مطابق
ظاهر میشود و مصراع ثانی بیان حقیقت نفس الامری یعنی بظاهر دیده میشود که نم از کوزه
برون برآمده باشد اما همین صورت عرق در صورت صلابت کوزه که از مس و غیره

بعه بان

بوده باشد نیز محسوس میگردد و مثلا در پیاله چینی که احتمال مسام و نفوذ آب نیست هر گاه آب سرد
که در غایه برودت باشد اندازند بیرون پیاله قطرها ریزه ریزه مثل عرق پیدا میشود پس حقیقت
آن نم اینست که بسبب برودتی که ظرف بهم رسانیده است هوایی که مصادف آنست آب شده است
قوله قدس سره خورده ایم ای جمال مهتری که لب با خشک و تو تنها خوری یعنی گاهی چنین فتنه باشد
که تنها تنها عیش و طرب نمایند و طالبان را از آن بهره نرسد قوله قدس سره بوی رامین میرسد از جان
ویس بوی یزدان میرسد هم از اویس چون مقررست که رامین نام عاشق بوده و ویس
بکسر واو نام معشوق و از مصراع ثانی آمدن بوی معشوق از جان عاشق مستفاد میگردد شیخ
عبد اللطیف فهمیده که مقتضای محبت آنست که برعکس باشد و از انجا که نسبت سهو بجناب حضرت
مولانا اصلا گنجایش نداشت او بسعی بلیغ توجیه نموده که چون میان عاشق و معشوق غایت اتحاد است
میتوان عاشق را معشوق و معشوق را عاشق گفت و این معنی را ابیاتیکه درین باب
در همین کتاب واقع شده اثبات کرده و حق آنست که حاجت بتوجیه نیست و تطبیق هر دو
مصراع چه لازم است بلکه غرض بیان آمدن بوی احد الطرفین از طرف دیگرست گاه بوی عاشق
عاشق از جان معشوق می آید چنانچه بوی رامین از جان ویس و گاه بوی معشوق از جان عاشق
چنانچه بوی رحمان تعالی شانه از جان اویس عجب مینماید که شیخ با وجود آنکه مدت در مطالعه
و مطارحه این نسخه عالیه بوده است در اکثر مواضع بوی تحقیق از شرح او نمی آید بجهة اظهار
حق که مبادا ذهن ناظران در غلط بیفتد در بعضی از مواقع ضروریه تنبیه بر آن واقع شده
نادن (?) ابو الحسن خرقانی بعد وفات بایزید قدس سره قوله از پی روپوش عامه در بیان وحی دل گویند از افسون فیان (?)

یعنی اگر وحی را مطلق اطلاق کنند توهم ادعای همسری با پیغمبران علیهم السلام میشود لهذا اعبارت
را فی الجمله تغییر داده وحی دل میگویند والا حاصل این عبارت هم همان است چه دل محل
وحی است نه مصدر وحی مصدر وحی غیر حضرت حق عز و علا نمیتواند بود و در اثبات وحی که
نه توسط ملک بوده باشد مضایقه نیست لهذا ارباب هوش عامه فرموده اند که آنها تو فقه در سر دو
وحی نمیتوانند کرد و در غلطی می افتند پس آنچه از اخبار غیب و اغراب آن از اولیا صادر میگردد
از جناب حضرت تعالی و تقدس اگرچه بر زبان ایشان جاری میشود از عالم وحی است که هر چند
قول پیغمبر است اما فی الحقیقه قول حضرت اوست سبحانه چنانچه بر کسی پری غالب شده باشد
هر چه وی میگوید یا آنکه او میگوید همه میگویند که او نمیگوید آخر همین مطلب اشاره نموده فرموده
مومنا ینظر بنور الله شدی و همین مضمون در اکثری از مواضع بعبارات مختلفه واقع
شده است نقصان اجزای جان و دل الخ قوله قدس سره بارنامه روح حیوانیست این
بار نامه اینجا بمعنی عز و فخر است ستون پیغمبر علیه السلام عاقل را قوله قدس سره مایه عقل استیلا
شیخ عبد اللطیف نوشته که شوار بیان و آنچه از استعمالات معلوم میشود بمعنی کباب
آمده است و ترجمه شواء بریان اگرچه شهرت دارد خالی از قصوری نیست امر کردن رسول
علیه السلام الخ قوله قدس سره منقبض کردند یعنی زین قبض اگر منقبض بصاد مهمله باشد قبض بالتحریک
بمعنی گرفتن لب انگشتان مناسب می افتد و این بیت بر این تقدیر مقابل بیت اول خواهد
بود یعنی بعضی سکر زدند و بعضی پذیرای این ندا میکردند و اگر منقبض بضاد معجمه باشد
بجای قبض قبص بکسر اول جمع قبصه بالفتحتین بمعنی مصدری مناسبت است چنانچه در بعضی

ازنسخ

از نسخ واقع شده برین تقدیر این بیت بیان بیت اول میشود نه مقابل آن اغراض مغرض الخ
قوله قدس سره پهلوی آن اتکاه و پشت دار و در بعضی از نسخ او پشت دار واقع شده پشت دار باعتبار
عطف بمعنی تکیه خواهد بود و نظر به نسخه دیگر بمعنی پهلو زننده یعنی اعراض کننده قوله قدس سره
بی مقر گاهی نباشد بیقرار بی خمار اشکن نباشد این خمار یعنی بیقراری دلیل آنست که مقری
هست که بعد وصول بدان مقر قرار حاصل میشود چنانچه شخصی خانه و مسکنی دارد بعد بر آن
از آن بیقرار میگردد و طالب دریافت مقر خود میباشند و هر که مسکنی و مقامی ندارد او را
بیقراری نمی باشد چنانچه ظاهر است و لفظ مقر در مقرگاه مصدر میمی است بمعنی قرار و
اگر اسم ظرف گویند لفظ گاه زاید میشود مگر آنکه گاهی بمعنی مرکز بوده باشد اما در محاوره
قدما این قسم ترکیب آمده است چنانچه منزلگاه واقع شده و لفظ بیقرار را اگر لفظ نبا
خالی از ضمیر بوده باشد و بمعنی وجود بسیط که مضمون کان تامه است ملاحظه نمایند بمعنی
بیقراری باید گفت و اگر متحمل ضمیر مبهم دارند بمعنی خود رسته است می آید اما لفظ نباشد
در هیوقت بمعنی وجود مرکب خواهد بود که مضمون کان ناقصه است و لفظ نباشد که در مصراع
ثانی واقع شده بمعنی وجود بسیط است در صورت هر دو لفظ نباشد یک قریره نخواهد
ولیکن توافق ضروری نیست قوله قدس سره مزمن عقلست گر تن میدود شیخ
عبد اللطیف از ظاهر عبارت توهم نموده معنی مزمن لنگ مانده نوشته است و این
ترجمه باعتبار لغه غلط است بلکه زمن بر وزن فطن بمعنی برجای مانده است و مزمن
بر وزن محسن بمعنی برجای دارنده و زمن سازنده است چنانچه مرض مزمن نهایت مشهور

و معنی کلام آنست که جوانی نوخط که نوخط نوشتن آموخته و کسب کمالات نکرده عقل خود را از جولان
در میدان علوم زمن ساخته است هر چند پای او که تن وی در دویدن چابک و چالاک است بخلاف پیر
کامل الصناعه که هر چند پای او از سرعت مانده باشد عقل او جناح نجاح بهم رسانیده است و هو
و در فضای علوم و معارف پرواز دارد قوله قدس سره اسقنی خمرا و قل لی انها خمر آن محذو وقت
که خمر باشد یعنی بخوردن من بده شراب او هنگام دادن پیاله بگو که این شراب است تا گوش نیز
باستماع آن نام لذتی فراگیرد چه غایت شوق مقتضی آنست که طالب بجمیع اعضا و جوارح بهره اندوز
حظ میشده باشد باید دانست که این مصراع از قصیده ابو المغوا نواس است که الا اسقنی خمرا و قل
لی انها الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر میگویند که ابو المغوا نواس جایی میرفت دید که شخصی
قصیده او را درس میگوید توقف نمود تا در این مصراع چه خواهد گفت اتفاق شاگرد سوال
کرد که هر گاه ساقی شراب را بدست داده باشد چه حاجت آنکه بگوید که این شراب است آن
مرد گفت که چنانچه دست بگرفتن ساغر و چشم بدیدن شراب و کام و زبان بنوشیدن
بهره ور میشوند خواهش است که گوش نیز بشنیدن آن نام نصیب خود فراگیرد ابو نواس
این دقت الخاطر بیاد رده ذهنش همانا بهمین رفته بود که هنگام دادن ساغر مرا عزیز
خبردار کن تا در گرفتن آن احتیاط نمایم و از راه غفلت ضایع نکنم چنانچه وقت خبر
نام آن میبرند و آگاه میکنند چون تصرف آن مرد مدرس دید او را بغایت پسندیده آمد
گفت والله که این دقت که تو ازین سخن بر آورده بخاطر من نرسیده بود حضرت مولانا در
معنی اشاره باین قصه نموده این مصراع را نقل فرموده اند و بیت ثانی را بهمین همین مطلب

ساخته اند

ساخته اند و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته و حاصل بیت ثانی که فارسیت چرا نواقع
شده خود با وجود رکاکت لفظی اصلا صورت صحت بهم نمیرسد کما لا یخفی قوله قدس سره گوش بشنو بگو
که قسم گوش گو لفظ گو بکاف تازی و واو معروف و بکاف فارسی و واو مجهول هر دو درست میشود
اما اول ظاهر تر است جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را قوله قدس سره اخ اخی بر داشتی ای
کیج و کاج تا که کالای بدت یابد رواج لفظ رواج بفتح اول است و کسری که شهرت
گرفته کالای بد بیت که بحسب اتفاق از مقاوله و محاوره هر کیج و کاج رواج یافته است
قصه سبحانی ما اعظم شانی قوله قدس سره شیر گیر از شیر کی ترسد بگو شرح راه از کور که نرسد بگو
چون گفت و گوی غوامض طریق درمیان بود فرموده که شرح راه از کور که بی برسد بلکه برای
استعلام و استخبار کیفیات طرق رجوع بصاحب بصیرتی باید نمود و از جمله عجایب
آنست که شیخ عبد اللطیف در معنی این بیت نوشته یعنی شرح راه که عبارت از حفظ مراتب
عبودیت باشد از مست سراق حقیقت که کوری سکر دارد و چشمش از ما سوی الله
پوشیده است که بر سد انتهی کلامه حکایت عاقل تمام قوله قدس سره عاقلی را دیده کردان
نور جو یعنی عاقل را دیده خود ساخت و بروشنی او راه یافت قصه آتش در ضیا دوان
ماهی قوله قدس سره گر وطن خواهی گذر زان سوی شط این حدیث راست را کم کن غلط یعنی معنی
حب الوطن من الایمان بد الطریق فهم مکن که وطن را بر مولد و مسکن حمل کنی بلکه بر
وطن اصلی حقیقی خود حمل کن مجادلات موسی علیه السلام قوله قدس سره آنکه جانش خود نبد جانی بداد
یعنی آن عوان که فی الحقیقه جانی نداشت چه کفار و اشرار در قطار اموات اند و حیات

ابنها در حکم ممات است اگر جان حیوانی داده باشد چه مضایقه است نفی کردن موسی علیه السلام
قوله قدس سره خنک بر میخ طبیعت چون قدید بسته اسباب جانش لا یزید یعنی
آنکه مثل قدید خنک بر میخ طبیعت بسته اسباب شده است و توجه بمسبب الاسباب ندارد
جان او از افزونی و سستی که لها عرفا رای باشد یکسو مانده است و عزنیا واقع شدن
خبر یا دو جود فارسی بودن مبتدا در این کتاب عالی نصاب که النغات مصنف بسیار شده
جابجا معانی معروف بسیار واقع شده بیان آنکه هر حس مدرک الخ قوله قدس سره کور و کر گین هست
از خواب گران بیان تاویلات یعنی میکفند که این خوابها اعتباری ندارد که آدمی
در خواب گران خود را کور و کر گین می بیند و بعد از بیداری اثر آن ظاهر نمیشود قوله قدس سره
از غذاهای مختلف یا از طعام طبع شوریده همی بیند منام ظاهر آنست که مراد از طعام
کثرت طعام باشد یعنی هم از اغذیه مختلفه و هم از کثرت طعام هر چند که مختلف نبوده باشد
یکلمون الناس علی قدر عقولهم قوله قدس سره
خوابهای شوریده دیده میشود در بیان این خبر بی کمی و رشهوت و طمث و بعال طمث در لغت بمعنی
مساس است و در عرف عام بمعنی ازاله بکارت مستعمل شده و در این مقام همین مناسب
و شیخ عبد اللطیف که بمعنی جماع نوشته آن نیز صحت دارد چنانچه صاحب نهایه بمعنی نکاح
گفته حاصل آنکه بطریق کنایه در معانی استعمال می یابد و بعال عبارت از نکاح و ملاعبه است
چنانچه در نهایه جزریه واقع شده البعال النکاح و ملاعبة الرجل اهله و بعل که بمعنی شوهر
جمع آن بعولت آمده است چنانچه صاحب نهایه میگوید البعل الزوج و یجمع علی بعولة قال الله
تعالی وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ پس آنچه شیخ که بمعنی جماع نوشته

عبد اللطیف

عبد اللطیف از بمعنی غافل شده نوشته که بعال بمعنی زناست و انجام مراد رجولیت است
معلوم میشود که بی ملاحظه کتب لغة بقیاس نوشته است مشورت کردن فرعون الخ قوله
قدس سره زهر جان و عقل رنجوری شود عقل عطف است بر جان نه بر زهر جان یعنی نه بدان
مرتبه که جان و عقل رنجور از زهری شود و رنجور کنایه از صاحب غفلت است قصه باز پادشاه قوله
قدس سره چشم دریا بسطتی کز بسط او الخ و همین چشم بگذشته از این محو سها بد لا زاغ چشم
ما زاغ که در بیت سابق مذکور است واقع شده در بیان و رهبر و مالی انگیخته یای مالی در این مقام
یای مصدری نیست بخلاف مالی بیت سابق که آن یای خطابست و یای عقلی یای خطابست
و در امثال این مواقع یای خطاب را از معطوف علیه حذف میکنند گویا شیخ عبد اللطیف از این
معنی غافل شده نوشته است که یای عقلی یای نسبت است ترغیب سعی الخ قوله قدس سره موی پیش داد او کان زهر بوده
و بمعنی خسته حال شده است مو بمعنی خراب کننده باشد چنانچه از صراح مستفاد میشود
و شیخ عبد اللطیف نوشته که مو بد معنی تها کذارنده یعنی بیوفا انتهی قوله قدس سره نردبان خلق
این ما و منیست عاقبت زین نردبان افتادنیست اگر در ما و من و لفظ افتادن یا نبوده
باشد خود درست است و درست می آید و اگر باشد چنانچه در اکثر نسخ دیده شده خود یای فارغ
تنکیر باید خواند چه اگر یای عربی مصدری گفته شود در مصراع ثانی درست نمی آید
قوله قدس سره بانگ دو کردم اگر در ده کس است لفظ دو در انتقام اکثر نام بضم خوانده اند
یعنی دو بانگ اما مناسب اینست که بفتح باشند بمعنی بانگی که اهل قریه هنگام ملاحظه خیانت
و تاراج بر داشته سایر سکنه آن موضع را آگاه میکرده اند و لفظ ده موید همین معنی است

حدیث رسول علیه السلام قوله قدس سره

نومید شدن موسی علیه السلام الخ قوله قدس سره خود خداوندیست را روزی نبود یعنی خداوندی تر ان لطف
وجود در قسمت نبود اگر قسمت میشد خداوندی تو بهجا دقت لطف مبدل بخداوندی نعوذ میگشت
قوله قدس سره آن خداوندی که نبود راستین لفظ راستین درست بیک معنی است مثل تخت
و تختین در ثنای حدیث موسی علیه السلام قوله قدس سره که نیز دان الکیم و طالعیم ما همه نیلی الفاسقی
ضالعیم یعنی اگر اتفاق بجناب احدیت یاریم و نفاق پیش گیریم ضالعیم یا آنکه اگر مانند
افراد انسان با هم اتفاق نورزیم ضالعیم چه در آگاهی و طاعت مثل انشانیم بحث کردن
سنی و فلسفی الخ قوله قدس سره وان دگر گفت این قدیم و بی حرکی است یعنی در وی گنجایش این امر نیست
که کوینده کرده شده است قوله قدس سره صد هزاران خلق را در بادیه بی سر کرده بی عصا و راویه
این بیت با بیت سابق در نسخ قدیمه یافته نشده که هر دو از ابیات زایده است و اختلاف
نسخ در آن بسیار واقع شده در بعضی سرکرده و بی عصا راویه واقع شده و راویه در این نسخه
بزای معجمه است بمعنی گوشه معنی چنین میشود که جماعه راه نورد را در صحرا سرگرده ساخته
و نی عصا را که کنایه از مرد دیگر خاملست زاویه عزلت شده و در بعضی سر جو گوی
نی عصا و راویه و راویه در این نسخه برای مهمله است که در اصل بمعنی شتر آبکش است
اما بطریق مجاز در ظرف آب استعمال یافته یعنی سیاحت اختیار کرده سر خود را
همچو گوی ساخته اند و عصا و راویه که اسباب سفرست با خود نگرفته اند و در این نسخه
مناسب بیت اول است چنانچه نسخه سابقه مناسب بیت لاحق میشود و نسخه موجهه که
در نسخ مصححه دیده شده اینست سرگرده لی عصا و راویه در این نسخه سر بکسر

گفت این

اول است

بکسر اول است و راویه برای مهمله است یعنی خلق صحرا را آن مسمی بشراب اجل کرده بی عصا
که کنایه از عصای حضرت موسی علیه السلام باشد که بر سنگ میزدند چشمها جاری میشد
و بی راویه که کنایه از شتر آبکش غلام حبشی است که حضرت رسالت مرتبت صلی الله تعالی
علیه و سلم راویه تمام لشکر را آب داده اند و راویه همچنان ممتلی بود چنانچه در دفتر سوم گذشته
و در این نسخه مناسب بیت لاحق می افتد یعنی اگرچه بعصا و راویه سیراب نمودن معجزه است
اما آن مسمی اجل بطریق خاص غیر این دو طریق هم سیراب میکرد اند و لهذا فرمودند صد هزاران
زین ریاض اندر زمان چه ریاض در این مقام بمعنی معجزات و خوارق عادات است نقش این اکرم
و خلقنا الخ قوله قدس سره هیچ نقاشی نگارد زین نقش بی امید نفع بهر عین نقش زین
بفتح زای معجمه بمعنی آراستن و زینت دادن است و اضافت آن بنقش از قبیل اضافت
حصول صورت الشیء که در تعریف علم واقع شده و مراد صورت حاصله است ملاحظه
باید نمود پس مقصود نقش مزین باشد و این اضافت شایعست چنانچه گفته اند العشق
فرط المحبة و مراد محبت مفرط است نه معنی ظاهر عبارت و الا لازم می آید که عشق وصف
محبت باشد نه عین آن قوله قدس سره چون ندانند سیر اندر جو عام متعلق باین بیت است
کند بینش می بیند غیر این عقل او نی سیر چون نبت زمین و سه بیت سابق
بطریق تذییل واقع شده است قوله قدس سره چون نظر پس کرد تا بد و وجود آخر و آغاز
هستی رو نمود در عامه نسخ آخر و آغاز واقع شده چون از ابیات آینده ظاهر میشود که
این دیدن شهادید ازل است نه دید ازل و ابد چه دید ابد بعد از این در بیان آمده

بس لفظ آخر بموقع می افتد مگر چنین توجیه نمایند که مبدا سلسله را چون از طرف دیگر ملاحظه
کنند باعتبار ملاحظه آخر میشود هرچند اول است وحق ماجرا و آغاز هستی است چنانچه
در بعضی از نسخ قدیمه یافته شده و چون بر لفظ ماجرا اسمیت غالب شده هیئت ترکیبی
ملحوظ نمانده بالف مرقوم کنند والا رسم الخط ماجری بیا بود و از همینجا اشتباه شده
که تحریف نموده اند دی حضرت آوردی کار عزت شا قوله قدس سره هست این ایاک نعبد حصر را
در لغة آن از پی نفی ریا: اطلاق لغة بر جمیع اقسام علم عربیت در کلام قوم واقع شده
است مراد اینجا علم معانی است یعنی در علم معانی مقرر شده که تقدیم ما حقه التاخیر
افاده حصر میکند وغرض از حصر در همین مقام نفی ریاست چه عبادت خاص بحضرت حق
عز و علا وقتی میشود که ریا نباشد در صورت ریا گویا مخلوق در عبادت شریک میگردد
خشم کردن پادشاه بر ندیم الخ قوله قدس سره ور شدی ذره بذره لابه گر: یعنی اگر ذره ذره از
موجودات شفاعت نمودی قوله قدس سره بر نومی ننهیم منت ای کریم: لیک شرح
عزت لنت ای ندیم: یعنی انکه گفتیم که صورت استخلاص او امکان نداشت و شفاعت
تو کشیده شده است نه برای آنست که بر تو منت نهاده باشیم بلکه بیان عزت و اختشام
تو میکنیم قوله قدس سره دوستی بیر بدزان مخلص تمام: مخلص درین مقام بمعنی لغوی است
یعنی خلاص بخشنده وکنایه از عماد الملک واقع شده است قوله قدس سره فی آن سر که
کف شاه شد بر دنبک آن سر گو بغیری سر برد: شیخ عبداللطیف در بیان لفظ سر بر
نوشته آخر بر دانشی مخفی نخواهد بود که اگرچه سر بردن بطریق حذف و ایصال بمعنی

و تا آخر کار کند رانیدن مستعمل میتواند شد اما درین مقام آن معنی غلط محض است
بلکه سر بردن بمعنی سر فرود آوردن کنایه از التجا و رجوع است و منشاء غلط شیخ آنست
که مبتدا لفظ سر واقع شده بظاهر از عالم اثبات الشی لنفسه میشود و حل آن اینست
که مثل این عبارات از عداد استعاره مکنیه و تخییلیه است که سر را بشخص ملتجی و متضرع
تشبیه نموده سر فرو بردن برای آن ثابت میکند چنانچه در علم بیان تبیان یافته
قوله قدس سره شب که شاه از قهر در فرش کشید: تنگ ارد از هزاران روز عید
یعنی چون شب اقر کون ساخت آن انک می آید از انکه روز عید باشد یعنی آنچه
حضرت حق جلت حکمته پسندیده باید داشت هرچه باشد قوله قدس سره زان نیاید
یک عبارت در جهان: یعنی از مرتبه جولان فوق لطف و قهر عبارت قاصر است
بجهت انکه در غایت غموض و خفاست گفتن جبرئیل مر خلیل را علیه السلام قوله قدس
سره ور نه این گفتن چرا از بهر جیست: یعنی این گفتن که این کار چرا کردی
در صورتی که مطلب دیگر از کار غیر صورت کار نبوده باشد صورت صحت ندارد
چه صورت کار خود حاصل شده است پس سوال در غیر موقع خود واقع میشود حاصل
بیان انکه روح حیوانی و عقل جزوی قوله قدس سره تا بدانم من که پنهان بود من: از زبان شخصی
میشود که تربیه رسول حق قرین حال او کننده باشد یا از جانب حق عز و علا بوده
بملاحظه علم قدیم از عالم تعلق الآنَ خَفَّفَ اللّٰهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ اَنَّ فِيْكُمْ ضَعْفًا
چه تعلقات صفات قدیمه حادث است وحدوث تعلقات منافاتی با قدم صفات

نداره و چنانچه در علم کلام مقرر شده است قوله قدس سره یا کلام بنده کان جزو او ست: در صورت
غیبت از رسول علیه السلام باشد چنانچه درین امت که مجرد استماع احادیث صحیحه در باب اهتدا
و اقتدا کافیست مثال دیگر همدرین معنی قوله قدس سره آن نشان دید هندستان بود: کو جهد از خواب و
دیوانه شود: مناسب همین مقام است قصه خواب حضرت مرشد الاصحاب جد بزرگوار الاحباب
حضرت میر ابو العلا اعلی الله تعالی درجاته العلی و این داستان فیض نشان چنانست که
ایشان در زمان اکبر بادشاه همراه راجه مانسنگه متعین صوبه بنگاله بودند و اسباب تجمل
از اسپان و فیلان و نوکران چنانچه وسعت و ثروت امرای آن وقت مشهور است بسیار داشتند
و راجه چون اهلیت تمام داشت مراعات ایشان بوجه اتم میکرد ناگاه سه بزرگ را در خواب
دیدند فقیر از زبان مبارک ایشان شنیده که میفرمودند که من بزرگان را دیدم که میفرمایند این
چه وضعیست که بخود قرار داده وضع اینست وضع اینست که ما داریم بوضع ما باش اگر از وجه
معیشت فکری بخاطر میرسد پس حق تعالی میفرماید اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
ازین همه تفرقه الخاطر را نباید داد بعد از آن یک بزرگ استره گرفته سر مرا دست خود تراشید
و بزرگ دیگر قمیصی دوخته نموده گرفته ایستاده بود و بمن در پوشانید و بزرگ دیگر دستار کرد
مغلی بدست خود گرفته نزدیک سر من آورد خوب بخاطر نمانده است که بر سر من گذاشت یا نه بمجرد
انکه از خواب بیدار شدم شورشی عظیم در باطن من پیدا شد هر چند حفظ نتوانستم خود را نگاه داشت
حجام نوکر بود طلب نمودم گفتم که سر مرا تراشد و خیاط را گفتم که قمیصی دوخته بیارد همان
روز سر تراشیده و بر من پوشیده نشستم این خبر براجه مانسنگ رسید بخانه من آمد و تسلیه و دلاسا کرد

که اگر برای اضافه بوده باشد تجویز نموده اضافه هم میکنم بهیچ وجه راضی نشدم آخر گفت
که مهم عثمان افغان درمیان است این مهم را معطل گذاشته ترک میکنید فرمودند که
این حرف او مرا مانع قوی گشت و حمیت بر ندهشت گفتم که تا انصرام این مهم خود البته رفاقت
بشما میکنم بعد از آن حرامخور دارید قبول کرده بخانه خود رفت بعد از چند روز فتح شد
و دران جنگ تردد هم بوقوع آمد چنانچه سر عثمان افغان بدست من افتاد بعد از فراغ از
بنگاله مراجعت نمودم و آنچه بود در مواجب ملازمان خویش داده فارغ گشتم در بیوقت
اکثری از دواب تلف شد هرگاه فیلی یا اسپی سقط میشد خوشوقتی تمام قرین حال میگشت
از آن هنگام در مستقر الخلافه اکبرآباد توطن واقع شد و هیجان شوق بمرتبه بود که هرجا
عزیزی و بزرگی شنیده می آمد قصد زیارت نموده میشد روزی بطواف مزار متبرک
میر سید جعفر که سید و حاجی و محدث و گوشه نشین بودند رفته بودم روح شریف ایشان
بصورت مثالی حاضر شده فرمود که سُنَّةَ اللّٰهِ چنین است که دست بیعت بعزیزی باید
داد عم شما میر عبدالله احراری از برهانپور می آیند بیعت خواهید نمود حضرت میر محمد عبدالله
فرمودند که پیش از آن چند بار اخبار تشریف آوردن حضرت میر عبدالله شهرت گرفته بود
و موقوف شده بعد ازین بشارت باز شهرت آمدن ایشان واقع شد آخر عنقریب
تشریف آوردند بخدمت شریف ایشان بیعت نموده شد فی الواقع چون ظهور الطاف
الهی موقوف بر ادای این سنت سنیه بود بعد از آن فیضان فیوض عالیه بمرتبه روی داد
که هرکه می آمد از خود میرفت و حالت تشکرف بروی طاری میکردید چنانچه در خلق عالم شهرت

مخفی نماند که حضرت میر در بیان واقعه مذکوره اسماء مبترکه آن بزرگواران بمنیفرمودند چون بعضی
از مخلصان التماس کردند ظاهر نمودند که دران وقت معلوم هم نشود امادر واقعه دیگر باز همان
سه بزرگ را بابک بزرگ دیگر که روی مبارکش آفتاب مشخص بود و اصلا بروی خلق عالم مناسبت
نداشت دیدم دران واقعه معلوم شد که بزرگ دیگر الحال سعادت ملازمت ایشان میسر شده حضرت
رسالت مرتبت اند علیه الصلوة والسلام وآن بزرگ سه که میر ازان دیده بودند حضرت ولایت
منزلت علی مرتضی و دو بزرگ دیگر بودند حسنین احسنین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بودند
اما از افشاد اسماء اجله مذکورین فی الجمله ملاحظه داشتند بلا استفسار اظهار نمیفرمودند حکایت
بادشاهزاده الخ قوله قدس سره شادیی آمد زبیداریش بیش شادی برین بود که آن واقعه
درخواب بوده وچیزی از ان بوقوع نیامده قوله قدس سره مطوق آمد این جان با بدن یعنی بدن
طوق در گردن روح شده که بهیچ وجه ازان مخلص نیست چنانچه از ابیات آینده ظاهر میشود
قوله قدس سره شاه با خود گفت شادی را سبب غم شود حاصل زهی کاری عجب یعنی غم
حاصل شود برای آنکه سبب شادی باشد این کار عجب است چه اقتضای غم بشادی خلاف
ظاهر است قوله قدس سره چاره اندیشید لیکن چاره نی گفت با خود نیست بیرون رفتنی
یعنی اینکه بادشاه چاره بنیادی اختیار کرد بجهة آنست که چاره حقیقی موصل بمطلب آنست
که آدمی از خودی خود بیرون رود و در حضرت حق فانی شود تا فنا راه بوی راه نباشد چنانچه
بزرگی فرموده که حضرت حق که منکر بقای خود و فنای عالم بیان کرده کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ واضراب آن برای آنست که خود را بوصف بقا ستوده باشد چه او سبحانه

که در محاذات جماعه نبی ثبات مباهات به بقای خود کند بلکه طریق نقار ابرد م نموده
که اگر بقا میخواهید در من آویزید تا باقی باشید باقی منم و آنکه در من فانی شده است
اما از خود بیرون شدن آدمی بدست او نیست پس بادشاه این معنی را ملاحظه نموده باضطرار
تشبث بچاره ظاهری کرد گویا بزبان حال گفت که بیرون رفتن از هستی بدست خود
نیست پس لفظ با خود متعلق گفت نیست بلکه متعلق نیست است و اگر متعلق گفت باشد
یعنی با خود گفت که بیرون رفتن از خوره هلاک وحیطه ممات که لازم آدمی است امکان ندارد
پس برای نقل بقای نسل پس علاجی باید کرد میشود اما در بصورت لفظ لیکن چاره نی
بطریق جمله معترضه میان معلول و علت واقع میشود و قصوری ندارد عروس آوردن
بادشاه فرزند خود را قوله قدس سره شد مفازه بادیه خون خواره نام یعنی بادیه خون خوار را
مفازه نام کرده اند چه بادیه را مفازه گویند و حال آنکه مفازه از فوز ماخوذ است و متبادر
از لفظ فوز معنی مشهور آنست که نجات و فیروزی باشد اگرچه فوز بمعنی هلاک نیز آمده و بمعنی
تسمیه موافق می افتد و از عالم تسمیه شی بضد شی باشد قوله قدس سره آن اسیران
اجل را عام داد نام امیران اجل اند ربلاد یعنی مردم عام که ذره تمیزی مثل انعام اند چون
ظاهر مردم می بینند گرفتاران هستی را که اسیران مرگند یعنی فانی فی الله سبحانه نشده اند
و عنقریب معدوم ولاشی خواهند شد امیران اجل خطاب میدهند یعنی بالقاب بزرگان
دین ملقب میکرد اند قوله قدس سره بهر پور خویشتن شاه از نهفت پنهان داشتن بجهة
تزویج کنجالش کفش نداشت و پنهان داشتن طرف مصاهره بجهة آنکه خاتونان مرا حمت

تزویج بجهة آنکه بخاطر
او بود از موجب

در میان نیارند اختیار کردن بادشاه دختر زاهد را قوله قدس سره حسن ومال وجاه وبخت منتفع
یعنی عم منتفع به بحذف وایصال مثل مشترک ومعتمد ومعتبر که در اصل مشترک فیه ومعتمد علیه و
معتبر به است محتشم بفتح شین از همین قبیل است و اصل آن محتشم منه بود منحصی اکو بند
که از بزرگی وی مردم را از وی شرم آمد در اصل بوده باشد که هم از شرم وی وهم از ترس وی
کار نابایستنی نتوانند کرد قوله قدس سره جادویی گردنش عجوز کابلی عجوز بالضم گنده پیر شدن
و بالفتح گنده پیر قال ابن السکیت العامة تقولها بالتاء یعنی العجوزه صراح قوله قدس سره
آن نود ساله عجوزه گنده پیر بی خرد هشت آن پیر رائی ضمیر در بعضی از نسخ قدیمه این بیت
بدین طریق واقع شده آن نود ساله عجوزه گنده کس بی خرد هشت آن پیر راو نه کش
لفظ کش بضم نون در محاوره فرس قدیم بمعنی لهجه آمده است مستجاب شدن دعای بادشاه قوله
قدس سره شاه آیین بست واهل شهر شاد یعنی شهر را آراسته دبیر آستنه ساخت قوله قدس سره
ای عجب آن روز روز امروز روز مقوله اهل عالم است درباب آن شادی یعنی یکروز روز
گرفتاری وی بود دیگر روز بیزاری از ان و آمدن بحال خود است در حقیقت و ماهیت شاهزاده
قوله قدس سره در درون سینه نفاثات اوست عقده های سحر را اثبات اوست
شیخ عبد اللطیف مرحوم مرقوم ساخته نفاثات دمیدنهای جادوان بر عقده و این
تقریر غلط محض است بلکه نفاثات بمعنی زنان سحر کننده است فی الصراح قوله تعالی وَمِن
شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ وهن السواحر فی البیضاوی ومن شر النفاثات ای شر
النفوس او النساء السواحر یعنی دنیا مثال زنان ساحره در سینه آدمی در آمده سحر میکند

چون معنی احتشام
شرم داشتن با هراس است
و از فعل لازم مفعول
بی توسط حرف نمی آید
پس محتشم منه

روزم

واگر نیز ملاحظه تشبیه محل نفاثات بر دنیا رو اداشته شود باعتبار آنکه تنها بجای چند نفاثه
میتواند شد از عالم حضاجر نیز وجه صحتی دارد و اثبات بمعنی مثبت است چه استعمال
مصدر بمعنی اسم فاعل شایع است قوله قدس سره حل سحر او بپای عامه نیست پای بمعنی سعی و تردد
مستعمل میشود چنانچه حق السعی را پای مزد میگویند قوله قدس سره شاهزاده ماند سالی وقت
در اصل لغت عدد ستین بسین آمده بجهة آنکه صاد در فارسی بکلمه نمی باشد اما چون بصاد
مشهور شده اگر بسین نویسند مفهوم نمیشود قوله قدس سره بی خودی بر طریق سنتی یعنی
نه اصلاح باطن کرده و نه اصلاح ظاهر قوله قدس سره سخت می آید فراق این ممر پس فراق آن
مقر دان سخت تر یعنی محل مرور یعنی دنیای فانی که از وی عبور و مرور رهرو ریست و مقر
محل قرار یعنی آخرت که انجا همیشه خواهند بود قوله قدس سره چون فراق نقش سخت آمد
ای جوان وقت نقاش صد چند ان بدان مراد از نقاش آن ذات مقدس است
که خلق عالم را مونه خود ساخته است که خلق الله آدم علی صورته یعنی مخلوقات را مظاهر
اوصاف خویش گردانیده پس هرگاه از نقش نتوانی دل بر داشت از ذاتی که این
نقش نقش آنست ویک گونه نسبتی بوی دارد چگونه قطع میکنی و اگر بدین طریق تقریر
کرده نشود مشکل میشود چه اگر نقاش صورت چیزی را نقش کرده باشد از تعلق خاطر
بدان نقش تعلق بنقاش لازم نمی آید و در صورتی که صورت خود را نقش نموده است
تعلق بنقش فرع تعلق بنقاش خواهد بود قوله قدس سره چونکه بی این شرب کم داری سکون
چون ندا برای جدا در لیس بون یعنی در صفة شرب که شیر بون اشارت بدانست واگر

وزیشه بون بواو وزای معجمه باشد مصراع اول علت معطوف علیه میشود مگر آنکه مجموع معطوف و معطوف علیه را معلول ملاحظه نماید و در نسخه سابق وظاهر است که نسخه اصل همان بوده باشد علیت تعلق بصفت شرب میکرد در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل الخ قوله قدس سره جنبش تو چرخ و زمین مبدل شود اشارتست بآیه یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ که در باب قیامت واقع شده قوله قدس سره گر نماید آینه تا چون بود: یعنی اگر آینه خود عریان از نمد ظاهر شود چه ظهورها که وجود بنماید قصه فرزندان عزیر علیه السلام الخ قوله قدس سره هزاران آرزو وطم و رم طم دریا و رم خاک نمناک و مغز استخوان تقال جاء بالطم والرم بالکسر ای بالمال الکثیر صراح و استفاده کرده بملاحظه آنست که گویا آب و خاک همه را بر دست نشه آورده است قوله قدس سره تا که معشوقت بود هم نان هم آب: بمعنی که تنها معشوق تو جامع جمیع مراتب تفصیلیه بوده باشد هر چه جنبی او را میجی دیقین حدیث انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة قوله قدس سره لیک آن مستی بود ذنوب شکن مستی است این مستی تن جامه کن شیخ عبد اللطیف نوشته منبی بفتح فراموش کرده شده و این معنی مبنی بر تفرقه این خواهد بود یعنی آن مستی حق جنانست که تو به شکند و مستی تن که مستی ظاهر باشد معدوم و منسی است در جنب آن مستی و جامه کن است یعنی نتیجه این مستی همین است که جامه را از تن بکشند و برهنه بکنند جامه را میشوند عریان ساخت واگر منسی بضم اول خوانند واز مستی تن همان مستی حق مراد دارند باعتبار آنکه بدن بظاهر مورد آن مستی است چنانچه سابقا صریح مذکور شده قوله قدس سره این حمید ام ولی مستی تن و مؤید همینست آنکه در بعضی از نسخ در هر دو مصراع لفظ این واقع شده و جامه کن را

بمعنی

بمعنی کاشف اسرار بگیرند وجهی دارد بلکه ظاهر همینست قوله قدس سره حکمت اظهار تاریخ دراز یعنی برای حکمت آنکه آنچه از معارف الهیه درین مدتهای متمادیه ظاهر نشده در نوبت بر مردم ظاهر شود دستی از عالم غیب طاری میکرد و از زبان معارف افشان حضرت جد بزرگوار قدس سره الشریف استماع دارد که میفرمودند روزی بطوف مرقد منور حضرت خواجه معین الدین چشتی نور الله روحه الاقدس رفته بودم آنحضرت بصورت مثالیه حاضر شده فرمودند که این نشاه که در شما ظهور یافته است بعد از صد سال در عالم بظهور پیوسته شکر حضرت حق جل و علا بجا باید آورد که شما را محض لطف خویش باین سعادت مستسعد ساخته اند مردم سید و خواجه زاده بسیار بود با اینکه شما را محض لطف خویش بخصوص از جمله آنها بر آورده باین نعمت سرفراز کرده محض عنایت بود قوله قدس سره از نهان با چنین طبل و علم: آب جوشان گشته از جف القلم: یعنی راز که تا حال نهان بود با علان تمام مشغل شان آمده و آب جوی ایشان شده از تقدیر الهی که جف القلم بما هو کائن اما از آنجا که آن جوی در خانه تیره می باشد این خرچشمان از آن غافلند و بر لب جوی خفته در طلب سراب شده اند قوله قدس سره دو بینا نشد بس خفته روان: یعنی مردم بسیار خفته جان و دور بینند یعنی مطلب نزدیک را دور می بینند و کوششهای بیحاصل میکنند ه هر که دور انداز تر او دورتر: از چنین صید است او مهجورتر: بیان آنکه عقل جزوی تا بکور الخ قوله قدس سره عقل کودک گفت بر کتاب تن: یعنی اگر کودک غافل باشند عقلش همین قدر افاده خواهد نمود که بمکتب برو و از استاد مستفید شو

آن دم

نه آنکه استفاده امور مجهوله خواهد کرد قوله قدس سره طل ذلت لقنه خوش مضجعیست بعقل خفته ستوان صفار امضجعیت شیخ عبد اللطیف مهجع ا بمعنی خوابگاه رونده نوشته است و این ترجمه غلط است مگر آنکه مهجع را مصدر میمی گرفته بمعنی اسم فاعل دارند و در صورتی درست می آید که نسخه ستوان صفا خوش مضجعیت بوده باشد و حال آنکه در نسخه صحیحه قدیمه ستودان صفار امضجعیت واقع شده برین نسخه مهجع خوابگاه خواهد بود مناسب مضجع بمعنی تکیه گاه و این نسخه بی تکلف درست میشود بیان آیه یا ایها الذین آمنوا قوله قدس سره مینماید بیت این کشتی شکن: یعنی از مهر الهی بر خشم آنکه او را محروم از التجا بدین کشتی داشته اند کشتی بکور در نظر او لیست مینماید قوله قدس سره نکر آن فضل خدا پوست را: یعنی فضل آنکه بجدا بجو و آنچه بوی سبحانه منسوبست تصدیق کردن استر جواب های شتر را قوله قدس سره ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر: شهد خویش اندر فکن در جوی شیر: باید دانست که حضرت مولانا در اکثری از مواضع با جناب چلبی حسام الدین بطریق خطاب فرموده اند که اگر کسی بر حقیقت مطلع نباشد صورت استفاده حضرت مولانا از خدمت چلبی استفاده مینماید و این بجهت آنست که مخاطب آنحضرت در حقیقت با چلبی نیست بلکه مرتبست در غایه غموض بالجمله میفرمایند که شهد حوذرا که کنایه از حلاوتهای باطن است در جوی شیر مانداز ید که کنایه از مثنوی معنویست چه شیر را صوفیه صافیه صورت مثالی علم گفته اند یعنی توجهات حلاوت سمات خود را مصادف این کلام والا مقام گردانید که شیر با انضمام شهد در طعم افزونی میگیرد و چون شهد شما در حقیقت بحر عسل است از اختلاط آن شهد جوی شیر

راهی

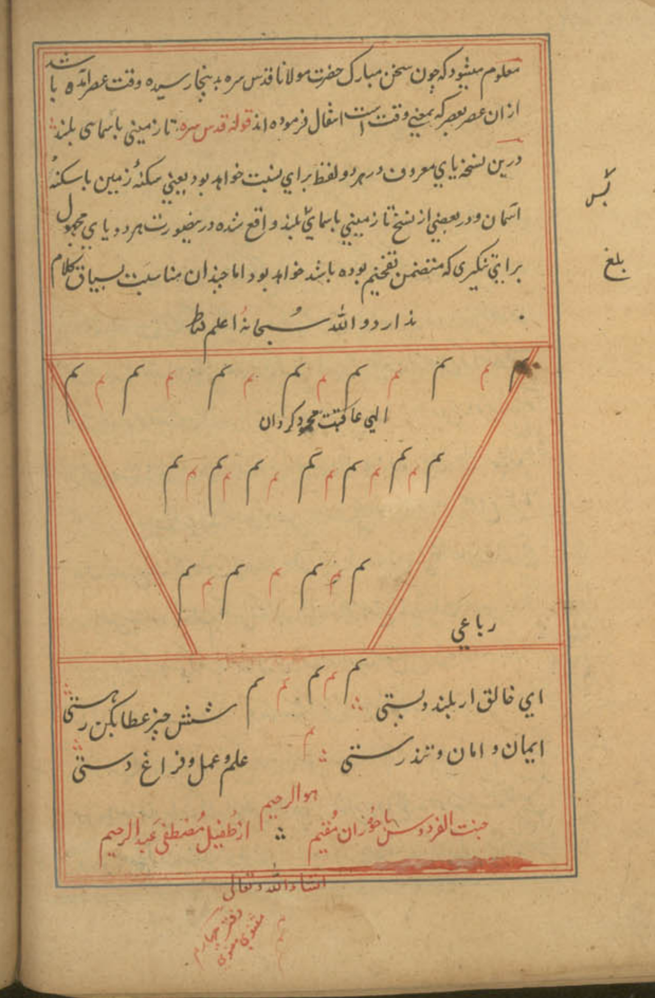
راهی بحر عسل خواهد یافت و از آفات تغیرات مصون و مامون خواهد گشت لا کردن قبطی سبطی را قوله قدس سره که چرا باسم نمیدارد عجب: ارتباط کاف واضح نمیشود مگر بتقدیر فعلی یعنی ادب بی آری و در دل خود میکند را یعنی یا میگویی که چرا با من نمیدارد و در بعضی از نسخ قدیمه چنین واقع شده گوئی چون باسم نمیدارد عجب و این نسخه بجد عاطف درست میشود یعنی ادب بجامی آری و میگویی که چون با من نمیدارد درخواست قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی قوله قدس سره کاف کافی آمد از بهر عباد: صدق وعده کهیعص در عبارت مسامحه واقع شده و مطلب اینست که در کهیعص کاف اشارت باسم کافیست و صاد اشاره باسم صادق یعنی وعده من صدق دارد و همچنین هر حرفی را اشاره باسمی میدارند چنانچه مذهب علمای شافعیه است و مختار علمای حنفیه توقفست در جمیع متشابهات حکایت آن زن پلید کار قوله قدس سره زین تواضع کرد زود آهی خدا: راست مینی بخشد آن چشم ترا: تواضع بمعنی باهم مقرر نمودن چیزی بی آنکه در نفس الامر بوده باشد مستعمل شده است چنانچه در کتب فقه بسیار آمده انجام او غلط بنی است دعا کردن موسی علیه السلام وسبز شدن کشت زار قوله قدس سره چند روزی سیر خوردند از عطا: آن دمی و آدمی جار با شیخ عبد اللطیف نوشته که آن دمی عبارت از طیور است که ایجاد آن از بادست چنانچه حضرت مولوی جایی دیگر فرموده اند ه مرغ از بادست که ماند بباد: انتهی کلامه اگر دمی را بمعنی خونی گرفته کنایه از فرعون دارند بی تکلف درست میشود قوله قدس سره پس فراموشش شود چون رفت پیش کار او زان آه و زاریهای خویش

لفظ کار فاعل رفتن و لفظ زان متعلق فراموشش یا متعلق رفت سبش یعنی چون کار نش از لابه وزاری بیش رفت قوله قدس سره خاصه چندین شهرها را کوفته کرده اطلا اندر که او نارو فته مراد از کوفته طی کرده و مراد اندرکه دل است یعنی غبار کثرت از ساحت دل نزدوده اطوار منازل آدمی قوله قدس سره هر چه اندر خواب بینی نیک و بد روز محشر یک بیک پیدا شود

بملاحظه کلام سابق ولاحق واضح میکردد که مطلب آنست که هر چه درین نشأه عمل آورده میشود در روز قیامت آشکارا میگردد چون دنیا را خواب فرموده اند کردن کارها مشابه دیدن خوابها خواهد بود بنا علیه برین تعبیر واقع شده نمودن جبرئیل خود را به پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم قوله قدس سره کف احمد زان نظر بیهوش گشت بحر او از نفس کف در جوش گشت یعنی اضطراب بر محض کف طاری گشت و چون حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم که بمنزله بحر است از نفس کف که حس ظاهر باشد در حجاب شد هر که اضطراب کف دید بحر را مضطرب توهم کرد و حال آنکه در بحر اضطراب نیست کف مضطرب میشود و در بعضی از نسخ بحر او از مهر کف بر جوش گشت باطن از این تعبیر در غایت تنزه بود و معنی مصراع دوم چنین میشود که حقیقت محمدی علیه الصلوة والسلام که بمثابه بحر است از شفقت و رافتی که نزد جسد دارد جوشش التفات و عنایت فرموده جسد را از وصول آسیب و قایت و حمایت نمود والا هیکل جسمانی در ظهور آنچه در خورد تحمل ننموده باشد کاه نمیتواند بر قرار بود پس چون معتبر در باب ظهور احوال حقیقت انسانی است نه بدن در ینمقام توهم قصوری نیست چه حقیقت مضطرب نشده بود بلکه وقایه بدن نموده و آنچه شیخ عبد اللطیف

لونشته

نوشته که کف در مصراع ثانی کنایه از جبرئیل تواند بود یعنی اگر باطن محمد در القای جبرئیل نبی بود مضمحل میشد خلاف ظاهر مینماید و ذهن بدین معنی اصلا منتقل نمیشود قوله قدس سره مه همه لطف است معطی نور باش ماه را گر کف نباشد گو مباش این بیت در معنی دفع دخل مقدر است چون از کلام سابق توهم قصوری در کف لازم می آید در جواب آن بطریق اشغال از آن کف بکف دست فرمودند که اگر کسی در باب ماه جرح کند که کف ندارد جرح نیست چون ماه تمام گشت خود کار کف میکند عدم کف در حق وی قصوری ندارد پس هرگاه فقدان کف در باب ماه نقصان نباشد نقصان کف در باب بحر حقیقت نیز لقین که اصلا موجب قصور نمیشود چه بحر حقیقت را فی حد ذاته احتیاج بکف نیست سه روح را توحید الله خوشتر غیر ظاهر دست و پای دیگرست آن تویی که بی بدن داری بدن پس مترس از جسم جان بیرون شدن قوله قدس سره حیرت اندر حیرت آمد این قصص بیهشی خاصگان اندر اخص مصراع ثانی بیان قصص نیست بلکه بحذف رابطه جمله معلله واقع شده یعنی بیهشی خاصگان واقع در اخص است و درین مقام بر عکس آن ظهور یافته و اگر مصراع ثانی بیان قصص باشد خود معنی چنین میشود که بیهشی که در خاصگان می باشد در باب اخص واقع شده بهر وجه ظاهر کلام خالی از غموضی نیست قوله قدس سره وسوسه مفروش در لین الخطاب یعنی بطریقی رزم مکوی که مخاطب را وسوسه آن شود که او بر باطل بنیست و آنچه او اختیار نموده است هم وجهی دارد یا معنی چنین باشد که در امر بلین کلام که از شارع واقع شده وسوسه اغماص را در حق بعضی که از اینها ملاحظه باشد قوله قدس سره وقت عصر آمد سخن کوتاه کن ای که عصر عصر را آگاه کن



معلوم میشود که چون سخن مبارک حضرت مولانا قدس سره بدینجا رسیده وقت عصر آمده باشد از آن عصر تعبیر که بمعنی وقت است اشغال فرموده اند قوله قدس سره تا زمینی با سمای بلند درین نسخه یای معروف در هر دو لفظ برای نسبت خواهد بود یعنی سکنه زمین با سکنه آسمان و در بعضی از نسخ تا زمینی با سمائی بلند واقع شده در صورت هر دو یای مجهول برای تنکیری که متضمن تفخیم بوده باشند خواهد بود اما چندان مناسبت بسیاق کلام ندارد والله سبحانه اعلم تمّ

الی عاقبت محمود گردان

رباعی

ای خالق ارجمند و بستی ... بشکن جز عطا بکن رستی

ایمان و امان و تندرستی ... علم و عمل و فراغ دستی

هو الرحیم

جنت الفردوس باحوران مقیم ... از طفیل مصطفی عبد الرحیم

انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الرحیم

دفتر پنجم قوله قدس سره

شه حسام الدین که نور انجمست :: طالب آغاز سفر پنجمست :: یعنی سفر پنجم کتاب و نامه اینجا بمعنی کتاب مناسبست قوله قدس سره نکتهای مشکل باریک شده :: یعنی شخصی که نمیتواند مشعله دین دیده و در ظلمت نفسانی مانده است نکتهای دقیقه فلسفه و اضراب آن بد طبع او کشته تا انکه نتواند از ان زندان بر امده راه بفضای معرفت برد و در همان ظلمت تار و پود جهر خود را زینت میدهد تفسیر این ایه فخذ اربعة من الطیر قوله قدس سره کل تویی و جملکان اجزای تو :: اینمعنی نظر بجناب حضرت خلیل علیه السلام خود ظاهرست اما از انجا که در خطابات شارع متقررست که خطاب خاص می باشد و مخاطب عام و همچنین در مواعظ و نصایح که اگرچه خطاب خاص باشد عموم مخاطب مرعی میدارند پس تقریر اینمطلب علی العموم چنین صورت میگیرد که خود را بتبدیل اوصاف اصلاح نمایی که جمله عالم در حق تو بمنزله اجزا و اعضای تو واقع شده وقتی که کل صلاح یافت اجزا بالضرورت صالح خواهد گشت یعنی چون خود نیک شدی همه در حق تو نیک شدند و اگر خود زشت ماندی همه با تو مخالف و ناسازوار مانند پس معنی خلاص نیک و بد آن باشد که تو از همه خلاص یابی و همه از تو خلاص یابند

شده طبع کوزدین تاریکم

واینمعنی بازاله اوصاف ردیه که منشاء اضرار و تضرر جز آن نیست میسر نمیشود قوله قدس سره وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف :: مخوف بظاهر صیغه اسم مفعول است بمعنی آنچه از وی ترسیده شود مناسب مقام لفظ خایف بمعنی ترسنده بود پس توجیه آنست که اینجا مخوف بمعنی خایف مستعمل شده چه بعضی از اهل تحقیق چنین داده اند افاده نموده اند که گاهی اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید و تمسک بدین ایه دارند که کان وعده مأتیا که اینجا ماتی بمعنی اتی مستعمل شده است و درین آیه وجوه دیگر نیز گنجایش دارد که مقام متحمل آن نیست یا گوییم که مخوف مصدر میمی است مثل مفتون در کریمه بایکم المفتون علی احد القولین و اینجا مصدر بمعنی اسم فاعل مستعمل شده چنانچه در لفظ محصول گفته اند که چون حصول فعل لازم است و اسم مفعول از لازم صورت جواز ندارد توجیهش آنست که محصول مصدر میمی است که بمعنی اسم فاعل استعمال یافته بهر وجه چون مطلب واضحست بطور بعضی صورت جواز دارد محل مضایقه نیست قوله قدس سره ای لعمرک مر ترا حق عمر خواند :: در عبارت مسامحه صریحست یعنی در شان آن سرور پیغمبران علیه و علیهم الصلوة و السلام بلفظ عمر قسم یاد کرده و این قسم در محلی واقع میشود که آن شخص بغایت عزیز و محترم بوده باشد و اگر بدینطریق توجیه نموده شود که اضافت عمر بکاف خطاب اضافه بیانیه است صورت صحت خود میگیرد اما از اسلوب محاوره بعیدست و نسبت عمر بصاحب قسم عز شانه لازم می آید اگرچه از اینهم وجهی پیدا میشود در بیان آنکه نماز دروزه الخ قوله قدس سره هر کسی کوشد بمالی یا فسون :: حبت دارم کوهری در اندرون :: لفظ کوشد بفتح شین معجمه فعل ماضی است از کوشیدن بحذف کاف

بازکرفتن کودک از شیر اما مراد بازکرفتن خود ست از طعام بطریق استعمال مقید در مطلق چنانچه در محل دیگر فرموده اند سه از فطام خون غذا ایش شیر شد :: وز فطام شیر لقمه گیر شد :: وز فطام لقمه لقمانی شود :: طالب مطلوب پنهانی شود :: و از جمله غرایب اینست که شیخ عبد اللطیف در ترجمه اینمصراع چنین نوشته زود باشد که نجات یابی ازین زندان اگر برداری استخوانها را :: و ازین تقریر که اصلا مناسبتی بمصراع اول ندارد معلوم میشود که لفظ الفطام را العظام بعین مهمله و ظای معجمه مطالعه نموده است سه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا :: قوله قدس سره افتقده وارتج یا نافرا شیخ عبد اللطیف افتقاد را بمعنی تفقد گفته و ضمیر را جانب جوع راجع ساخته چنانچه نوشته بیاب آن گرسنگی را و از صراح معلوم میشود که افتقاد و فقد و فقدان بمعنی گم کردنست و تفقد گم شده جستن برین تقدیر ضمیر افتقده بجانب طعام راجع داشتن مناسب مینماید اما مراد از طعام طعام ظاهر خواهد بود نه طعامی که بالاصر بجا کوشد و اینقسم ارجاع ضمیر را علمای بیان استخدام خوانند قوله قدس سره اغتذ بالنور کن مثل البصر یعنی غذای خود کن نور را و باش مثل چشم که غذای آن نور محضست در لفظ کن حذف عاطف بجهت ضرورت واقع شده و مثل این بسیار آمده و ترجمه این عبارت بدینطریق که شیخ عبد اللطیف نوشته که پرورش کن نور صحت آن اصلا واضح نمیشود بیان آنکه فرجی را فرجی نام نهاده قوله قدس سره بجهد از تخیلها پی شه بود شیخ عبد اللطیف نوشته که این شه مصراع اول بمعنی اصطلاحی شه و مات شطرنج نخواهد بود و مخفی نخواهد بود

رابطه و بنا حذف آن بهر دو وجه درست میشود و افسون و فسون عبارت از قولیست که بران اثری غریب مترتب شود و درینمقام بعلاقه آنکه عمده در عبادات بدنیه قول است یا باعتبار آنکه چنانکه فسون جذب قلوب میکند همچنین خدمت بخود میکشد کنایه از عبادت بدنی واقع شده چنانچه خود صریحا فرموده اند که کوهری دارم ز تقوی یا سخا :: و آنکه شیخ عبد اللطیف نوشته که مراد از ان دو الشش است اند الشش اگ عزیز بغایت بعید دیده میشود قوله قدس سره گر بطرایی کند پس دو گواه :: جرح شد در محکمه عدل اله :: یعنی اگر زکوة و روزه را بقصد طرایی کند تا بدان ذریعه چیزی از مردم بگیرد گواهان او مجروح خواهند بود قوله قدس سره جان هر دردی دل هر دانه :: میرود در جوی داروخانه :: یعنی جان هر درد و هر دانه رجوع بجو دارد که تا از جوی آب بهره نگیرد بکمال خود نمیرسد چون نباتات و حبات پرورش نیابد علاج درد صورت نمیگیرد پس جوی آب مثل داروخانه مرجع هر دردی و دانه است و احتمال دارد که معنی چنین بوده باشد که آب جان هر دردیست یعنی مرجع و معاد و محبوب و مطلوب هر دردیست یعنی مرجع و معاد و محبوب بدان معنی که دارو جان در دست و دارو آب پیدا میشود پس آب جان هر دردی باشد و در جوی چنان میرود که گویا داروخانه میرود اگرچه بصورت آبست اما فی الحقیقه داروخانه است که در جوی جاریست عرض کردن پیغمبر علیه السلام الخ قوله قدس سره حاسد ما هست دیو او را ردیف :: بواو عاطفه و بنا آن بهر دو وجه درست میشود بیان آنکه نور غذای جانست الخ قوله قدس سره ایها المحبوس فی رهن الطعام :: سوف تنجو ان تحملت العظام :: فطام درینمقام بفای مکسوره و طای مطبقه مهمله است بمعنی

که این توجه مبنی بران نسخه است که بی سنه بای عربی باشد واگر بای فارسی مفتوح
خوانده شود یعنی بی سنه رود و تیر شاه نموده از معنی مضایقه تخیلات برون رود بغا
درست و بلا تکلف میشود و نسخه باشه شود موید همین مضمونست فی المناجات قوله قدس سره
این بیان بط حرص منثنی است لفظ منثنی بروزن منحنی اسم فاعل باب انفعال از
ثنی بمعنی دو تاه ساختن بمعنی دو تاه شونده است و مراد از دو تاه انجام رادکه لننت از
عالم ثم ارجع البصر کرتین و منثنی صفت حرص واقع شده چون شیخ عبد اللطیف
صفت بط ملاحظه نموده است و بط قامت خود را دو تا کرده در کاوش زمین می باشد
بدین مناسبت لفظ منثنی را بمعنی نرکون ترجمه نوشته است اما بر اهل کیاست مخفی
نخواهد بود که اضافه بط حرص از قبیل اضافه مشبه به بمشبه است چنانچه در ترکیب
لجین الماء واقع شده پس منثنی در حقیقت صفت حرص است اما چون حرص را تشبیه
ببط داده اند بیان کثرت آن بلفظ منثنی که اشارت بصورت حرص و هیئت آن
هم بوده باشد خالی از لطفی نیست آری اگر نسخه حرص بط منثنی می بود منثنی بمعنی
خمیده و دو تاه شده را شبهه صفت بط گفته می آید صفت طاوس و طمع اه الخ قوله قدس سره
بس طناب اندر گلو و تاج دار یعنی طناب اندر گلو انداخته بردار کشیده اند و او تاج دارنده
است در بیان آنکه لطف حق الخ قوله قدس سره ساحری صحن برنجی را الخ میکند کرمش میان انجمن
صحن در لغت بمعنی طبق بزرگ آمده و در محاوره قدما خصوص صاد در مقامات حضرت مولانا بسیار
مستعمل شده و هما نا در عرف حال با لحاق کاف تصغیر صحنک ساخته اند و بای برنجی

منثنی

جوق زن بر

برای تنکیر است یعنی ساحری طبق برنجی را که از برنج پر بوده باشد بسحر خود چنان میکند که
آن حبوب برنج تمام کرم بنظر در می آید پس ترکیب صحن برنجی اضافیست و کرم بکسر کاف عربی
است قوله قدس سره لاجرم از سحر یزدان قرن قرن اندر افتادند چون زن بر جهش
شیخ عبد اللطیف نوشته چو زن افسون خوان و پرستنده دیو و آفتی است که در وجود گندم افتد
اینجا بمعنی اول است انتهی کلامه مخفی نماند که چون لفظ چو زن افتادند بصیغه جمع بی تاویل
راست نمی آید ظاهر نسخه چون زن مینماید یعنی مثل زن زیر افتادند و مغلوب شدند و لفظ
بهن موید همین نسخه است تفاوت عقول در اصل فطرت قوله قدس سره آن ز صیدی حسن صیادی بدید
یعنی عقل کل از صید بودن نعمت صیاد بودن یافت یعنی از خادمی بمخدومی رسید قوله قدس سره
وین ز صیادی غم صیدی کشید یعنی عقل جزوی از وجه صیاد بودن و مخدوم بودن اشتن
خود محنت صید بودن و خادم گشتن کشید قوله قدس سره وین ز مخدومی ز راه عز بتافت یعنی
چون خود را در عزت داشت و مذلت خادمی اختیار نکرد از مرتبه مخدومی محروم ماند
قوله قدس سره زاری مضطر تشنه معنویست در بعضی از نسخ زاری مضطر که تشنه
معنویست واقع شده برین نسخه لفظ زاری بدل از زاری خود خواهد بود که در آخر بیت
اول واقع شده حکایت اعرابی که سگ او از گرسنگی الخ قوله قدس سره باره این کل نباشد جز خسیس
مراد ازین کل البیس باشد که کل او خوار است یا همان اعرابی بجمیع اعضا و اجزا مراد باشد
یعنی هرگاه خود را بتمامه مثل البیس خوار کرده باشد باره وی یعنی قطرات اشک او یقین که
خسیس و بی قیمت خواهد بود قوله قدس سره سوی اشکسته پرد فضل خدا لفظ پر دبای

فارسی باید خواند قوله قدس سره ای برادر رو با آذر بیدرنگ اشارت بکلام سابق است که
که هر کس سوی آتش میرفت از آب سر بر می آورد در بیان و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
الخ قوله قدس سره گر حسد وز چشم بد بی هیچ سنگ شیر گردش در اگر داند فلک آب نهانست
دولاب آشکار لیک در گردش بود آب اصل کار وجه ارتباط چنین ظاهر میشود که چون تاثیر
چشم بد مذکور شد و هم آن میشد که چشم بد موثر حقیقی باشد و حال آنکه غیر حضرت او سبحانه
اصلا موثری حقیقی نیست لهذا بطریق دفع دخل مقدر فرمودند که آثار چشم بد از عالم گردش
دولابست که تابع گردش آب است و مراد دولابی است که در بلاد روم شایع
است و آن چرخی می باشد که در نهر جاری نصب میکنند و از عالم آسیا بحرکت آب حرکت
میکند و سبو چها در ان وصل مینمایند و بزیر آن ناوه از چوب میکذارند که آب در ان می افتد
و بمزارع و بساتین میرسد چون محرک از نظر نهانست نسبت حرکت بمتحرک واقع میشود
و همچنین جمیع اسباب عادیه عالم که چون مسبب خفی و مختفی است آثار را با سباب ظاهره
نسبت مینمایند و احتمال دارد که معنی چنین باشد که چشم بد اگرچه باطنا اثری میکند اما ظاهرا
مرضی عارض میگردد که در نظر خلق بآن معیوب هلاک منسوب بآن مرض میشود چنانچه فرمودند
مر بریده از مرض آن اشتری کو تنک با است میکردی مری و فی الواقع آثار سحر
و چشم زخم در ضمن امراض و علل بنوعی مخفی میماند که اصلا علم بآن سحر و اصابه عین
حاصل نمیشود اما احتمال اول قوی است غالب آنست که مراد حضرت مولانا قدس سره العزیز
همان احتمال سابق باشد والله سبحانه اعلم در بیان آنکه ثواب عمل عاشق قوله قدس سره

در جبال السحر بند از حبات شیخ عبد اللطیف نوشته حبات جمع حبه است بنابر ضرورت
شعر مخفف خوانده میشود و اگر بمعنی زندگانی گفته شود جمع حی بمعنی حیات انتهی کلامه مخفی نیست
که لفظ در از معنی اول ابی است چه جبال السحر عین حبات است پس مناسب همان معنی آخر
مینماید روزی حکیم حاذق دعوت کرده بود اشعار منتخبه خود را چنانچه داب وی بود پیش
فقیر میخواند اتفاقا این بیت خواند بیت اگر آفتی در کمین من است ز مرد هم اندر نگین من است
و اشارت بانگشترین زمرد که در دست داشت کرد فقیر گفت که زمرد عین نگین است در نگین نیست
اگر همچنان بفرمایند هم میشود زمرد در انگشترین منست حکیم جواب نیافت و متغیر شد در مجلس
پیش بعضی شکایت کرد در نفی فقر از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم قوله قدس سره از حریصی کم در ان روی قنوع
یعنی از حریص بودن در دیده مکر دان روی قناعت را در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوس
اند الخ قوله قدس سره سحر و ضد سحر را بی اختیار یعنی از غلبه و شوق تعلم بی آنکه عاقبت آن را
ملاحظه نمایند و اگر اختیار بیای موحده خوانند بمعنی امتحان بغایه چسپان میشود قوله قدس سره
ما بیاموزیم این سحر ای فلان از برای ابتلا و امتحان یعنی برای آنکه امتحان آن متعلم معرض
در اید تا بعد از تعلم بعمل می آرد یا از عمل آن اجتناب میکند قوله قدس سره کامتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبودن بی اقتدار وجه تعلیل بدین طریق میشود که تا نیاموزند اقتدار نمیشود تا اقتدار نباشد
اختیار صورت نمیگیرد تا اختیار نباشد امتحان تحقق نمی یابد پس با موختن قدرت بهم میرسد
و از قدرت اختیاری بدست می آید و بسبب اختیار در ورطه امتحان و ابتلا می افتد پس نا
آموختن برای وی بهتر باشد تا گرفتار امتحان نشود وصف آن نحودان الخ قوله قدس سره

موم از خویش و ز سایه در گریخت: در شعاع از بهر این که شمع ریخت: در معنی مصراع آخر
مقدم است یعنی موم چون شمع شد در شعاع آتش از خودی ولوازم هستی نجات یافت چه اگر رفت
از موم شمع ریخته نمیشد بلکه جزو دیگر ساخته می آید هرگز از خودی خود نمیتوانست برون
قوله قدس سره هست اندر دفع ظلمت آشکار: آتش صورت بمومی باید: یعنی آتش ظاهر که
همین آتش صوری محسوس باشد بموم قایم است هر چند موم بسیار باشد آتش قوی تر بود
بخلاف آتش باطن که آتش معنوی عشق و محبت است که هر چند موم تن کاهد آن آتش بیشتر
و مشتعلتر میشود هر چند قوه و توانا باشد آتش تیره و کم تاب میگردد در بیان آنکه ماسوی الله
الخ قوله قدس سره وهو يُطعمكم ولا يُطعَمكم جاوست: عینست حق ماکول و اکل لحم و پوست
لفظ اکل مضاف بلحم و پوستست و همچنین لفظ اکل ماکول که در بیت ثانی واقع شده باضافت
باید خواند حرف عطف که در اکثر از نسخ واقع شده صحت ندارد باید دانست که طعم بمعنی خوردن
و اطعام بمعنی خوراندن است پس لا يطعم از مجرد و مزید فیه هر چه باشد دلالت بر نفی اکلیت میکند
نه بر نفی ماکولیت اما از اینجا که ماکولیت فرع اکلیت است از انتفای اکلیت انتفای ماکولیت
نیز خواسته اند چه عدم ملزوم متساوی دلیل بر عدم لازم میشود چنانچه در علم معقول مبرهن
شده است قوله قدس سره امن ماکولان جذوب ما تم است: رو بر آن درگاه کان لا يطعم است
یعنی چون ماکولان از آکلان در امن باشند و بدانند که ما اصلا ماکول نخواهیم شد همین
ماتم را بانتها کشیده می آرد که ان المنايا يطلعن على الاناس آلا منينا و چون خود را در امن
آباد و هو يُطعِمُ ولا يُطعَم رسانند و بدان درگاه راجع شوند بفراغ خاطر می نشینند و کرفار

املاک

اهلاک اکل نمیکردند مناجات قوله قدس سره اجل و نیاز ان سبب اعمی دلند:
شارب شور ابه اب و کل اند: مصراع ثانی بیان سبب اعمی دلی است کاف رابطه
بواسطه ضرورت ساقط شده و مثل این بسیار آمده است قال النبی صلی الله علیه و سلم
قوله قدس سره و الذی کان عزیزا فاحتقر: او صفیا عالما بن المضر: شیخ
عبد اللطیف نوشته که مضر بالفتح نام مردی صراح مراد قوم زیانکاران و جهال
انتهی مخفی نیست که مضر را درینمقام بمعنی قبیله معروف گفته جهال مراد داشتن بغایه بعید
ظاهر است که اسم فاعل از اضرار باشد چنانچه در صراح گفته مضر زیانکار درینمقام حذف
موصوف قوم زیانکار مراد باشند و قافیه از هفتم بسیار آمده حکایت محمد خوارزم شاه
که شهر سبزوار را که همه رافضی اند بگرفت الخ قوله قدس سره بکشیمش یا خود دهم او را غدا
یک عدد لاحت برون از حساب: رافضی منسوب برافضه است مثل معتزلی منسوب بمعتزله
و تا بعین رافضه مانند معتزله باعتبار جماعت واقع شده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در فصل الخطاب در بیان اختلاف مردم اعتقاد و انکار نسبت بجناب حضرت شیخ محی الدین
عربی علیه الرحمه نوشته اند که جماعه از متصوفه سخت تولا دارند بوی چون تولای رافضه بعلی
بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و چون اصل یاء رفض است در مقام افراد بصیغه مذکر یای نسبت
نیز استعمال یافته چنانچه از حضرت امام شافعی رحمه الله تعالی مشهور است لو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی و همچنین لفظ خارجی منسوب بخارجه است که جمع آن خوارج مثل روافض
آمده و ظاهر است که لفظ حاجی بتشدید جیم باشد منسوب بحاجه که جمع آن حواج است مثل دابه

دو داب چون در عرف بتخفیف جیم شهرت گرفته بعضی توهم نموده اند که یک جیم را قلب
کرده اند اما بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغه اسم فاعل معهود نیست اگر چه
در افعال این و در صیغه اسم فاعل قسم قلب آمده است قوله قدس سره منهیان انگیختند از خبث و
رهست: انها خبر کردن منهی اسم فاعل است یعنی جماعه که خبر بودن ابو بکری در آن شهر
بار زند تعین نمودند و بهر طرف فرستادند بیان آنکه گفتن خلیل الله علیه السلام الخ قوله قدس سره
جون بدید آن چشمهای برخمار: الخ لفظ چون اگر شرطیه باشد جزاء او واضح نمیشود پس
ظرفیه باید گفت که ظرف مصراع اول از بیت اول بوده باشد قوله قدس سره دیدا و آن غنج و
برحبت سبک: چون تجلی حق از پرده تنک: در بعضی از نسخ برحبت سبک بترکیب
توصیفی که بملاحظه مصدریت لفظ برحبت صورت میگیرد و واقع شده مصراع ثانی در موقف
صفه برحبت واقع میشود و در بعضی از نسخ برحبت او سبک واقع شده در صورت مصراع
ثانی متعلق غنج خواهد بود تفسیر الا الذین آمنوا الخ قوله قدس سره بازمیکردند چون استارها
لفظ جمع در میکردند نظر بتعدد اشخاص واقع شده و لهذا التشبیه بستارها داده اند مثال
عالم هست جنت نما الخ قوله قدس سره خاک را بینی ببالا ای علیل: باد را نی جز بتعریف دلیل:
تعریف شناسا کردانیدن پس مناسب آنست که تعریف مضاف بدلیل باشد چه اینجا بمعنی
لغوی تعریف مراد است و اگر بعطف باشد چنانچه در بعضی از نسخ واقع شده تعریف مصطلح
بخاطر می آید و آن در تصورات می باشد و دلیل در تصدیقات پس جمع میان هر دو خالی از
بعدی نمیشود دیگر آنکه محل حمل دلیلست نه محل تعریف قوله قدس سره کف بی دریا ندارد منصرف

بر شیخ

شیخ عبد اللطیف نوشته که در مزید صیغه اسم مفعول و ظرف بیک وزن می آید و اینجا
منصرف بمعنی جای انصراف است انتهی مخفی نماند که انصراف انفعال است و احتمال مفعول
ندارد و چنانچه صیغه مفعول و ظرف از مزید متعدی یکسانست صیغه مصدر میمی نیز همانست درینمقام
بمعنی مصدر مناسبتر از ظرف مینماید تفسیر و هو معکم اینما کنتم قوله قدس سره گفتن آن کو حجاب ش میشود
ابر تاب آفتابش میشود: ابر را باضافه باید خواند یعنی پرده تاب آفتاب میشود قوله قدس سره
هوش با خود دار ای مدهوش او: لفظ مدهوش در محاوره بواو مجهول شهرت گرفته و تحقیق اینست
که لفظ عربی است بواو معروف مثل مبهوت در الصراح دهش بالتحریک متحیر شدن ع
کافه مدهوش متحیر اذ ماش بدهشت افکندن کسی را تفسیر قول نبی علیه السلام قوله قدس سره
جهد کن سوی دل آ جهد المقل: مقل مفلس مراد از جهد المقل آنست که هر چه از دست بر آید بکند
در معنی این رباعی گر راه روی راه ترا بکشایند الخ قوله قدس سره گر ندانی تا نگوئی راه نیست: یا بمعنی
زینهار است چنانچه در اکثر ابیات واقع شده یعنی اگر راه را ندانی زینهار که انکار راه نکنی
در بیان آنکه مرید بکار الخ قوله قدس سره پس عای خشک هل ای نیکبخت: که فشاندند دانه میخواهد درخت
گر نداری دانه ایزدزان دعا: بخشد نخت که نعم ماسعی: دعای خشک کنایه از آنست که دانه نفشانند
و طمع درخت داشته باشد و لفظ فشاند بسکون نون مخفف فشاندن از قبیل راند بمعنی
و ماند و بود مضاف به دانه است و مفعول میخواهد واقع شده و درخت فاعل آنست یعنی درخت
فشاندن دانه میخواهد تا دانه نیفشاندند درخت صورت نمیگیرد و بیت دوم بطریق تسلیه و تسکین
آمده یعنی اگر دانه موجود نباشد دعای خشک هم بکار می آید و در بعضی از نسخ لفظ کن بجای هل

تخلی م

واقع شده در بعضی صورت معنی چنین میشود که هرگاه دانه بالذات موثر نیست پس دعای خشک بکن و از دعا باز نمان که فشاندن دانه بحکم عادت برای درخت ضروریست در صورتیکه دانه نباشد همان دعای تو بمنزله دانه خواهد بود قوله قدس سره کشت دریا هاست کم پرداز شان پرداختن بمعنی خالی ساختن نیز آمده چنانچه درین بیت مشهور بیت هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت درینمقام همین معنی مناسبست یعنی دریاها شکم خود را برای ایشان خالی میکنند و راه میدهد چنانچه میفرمایند قدس سره کشت دریاها مسخر شان و کوه قوله کار آن دارد خود آن باشد ابد خبر کرامتهاست که در بیت سابق واقع شده مناجات قوله قدس سره در دلی دل حدها برکند لفظ دل میتوان خواند که بضم اول بمعنی عدد معروف باشد و موید همینست آنکه در بعضی از نسخ ده دل واقع شده اما ده دل و له دل مشهور نیست و میتوان خواند که بفتح اول و های مخفی از قبیل لجز بوده باشد یعنی دلی که فی الحقیقه دل است چه دلی که دل است حسد را بدان راه نخواهد بود قوله قدس سره از حسد دوضره خود را میجوزند شیخ عبداللطیف نوشته که ضره و وسنی که بهندی سوکن خوانند انتهی معلوم باشد که وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون لفظ فارسیست مرادف ضره قوله قدس سره از نبی برخوان که شیطانان انس گشته اند از مسخ حق با دیو جنس دیو چون عاجز شود در افتنان استعانت جوید او زین انسیان مناسب این مضمون دو آیه دیده میشود یکی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ الخ و دوم وَكَذَٰلِكَ

جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا و از جمله عجایب و غرایب که بدبختی امر عجیبی از مصنفی بوقوع نیامده باشد آنست که شیخ عبداللطیف عفی عنه نوشته که تلمیحست بمضمون این آیه که در سیپاره تبارک سوره جن واقع شده وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا و مخفی نیست که مضمون این آیه کریمه استعاذه انس از جن است چنانچه شیخ مذکور نیز ترجمه فارسی را بهمین مضمون نوشته و مقصود حضرت مولانا درینمقام برعکس مضمون این آیه استعانت جن از انس است چنانچه خود مفصلا بیان نموده اند داستان آن عاشق که بر معشوق خود بر شیمه خدمتهارا قوله قدس سره عاقلانرا یک اشارت بس بود عاشقانرا تشنگی زان کی رود میکند تکرار گفتن بی ملال کی اشارت بس کند حوت از زلال درین قول مشهور که العاقل یکفیه الاشارة مبنا در بعضی آنست که عاقل چون مخاطب باشد حاجت بتصریح مطلب نیست و ایمعنی درینمقام مناسب نمی افتد بلکه معنی آن قول بطریق عموم ملاحظه باید نمود یعنی هم در وقت مخاطب باشد حاجت بتصریح مطلب نیست و ایمعنی درینمقام مناسب نمی افتد بلکه معنی آن قول بطریق عموم ملاحظه باید نمود یعنی هم در وقت مخاطب بودن محتاج بتصریح نیست و هم هنگام متکلم بودن نیازمند تصریح نی چه مطلب خود را باشارت ادا میکند و در مصراع ثانی همین ملحوظ است و معنی مصراع چهارم بهر دو وجه میتوان گفت یعنی ماهی در طلب آب باشارت کفایت میکند یا در باز ماندن از آب باشارت باز نمیماند اما مناسب بمصراع دوم تقریر اول است

قوله قدس سره گر چو یوسف چاه زندانم کنی ور ز فقرم عیسی مریم کنی شیخ عبداللطیف لفظ فقر را بتقدیم فا بوده که بالرند تصحیح نموده بمعنی ضعف و لاغری نوشته است و ظاهر اینست که بتقدیم فا بوده باشد چه فقر حضرت عیسی علیه السلام از لاغری ایشان مشهور تر است چنانچه نقل کرده اند که ایشان از اثاث خانه چیزی نداشتند غیر یک کاسه و یک شانه روزی شخصی را دیدند که بدست آب میخورد کاسه را همانجا از خود جدا ساختند و همچنین روزی دیدند که شخصی ریش را بانگشتان خود درست میکند شانه را نیز انداختند قوله قدس سره نور دیده سوی دیده بازگشت ماند در سودای او صحرا و دشت در نسخ قدیمه نور دیده و نور دیده بازگشت دیده شده و این نسخه با آنکه در بادی رای غلط مینماید صحیحتر است چه حکایت آینده بی این نسخه چندان مرتبط بسابق نمیشود و معنی بیت آنست که نور دیده و نوری که دیده دیده بود هر دو باصل خود بازگشت یعنی نور دیده سوی دیده رفت و نور آفتاب با ماه بآفتاب شتافت که کل شیء یرجع الی اصله و صحرا و دشت در سودای آن نور حیران ماند چه هرگاه نور آفتاب و ماه برود و بینندگان نیز بروند صحرا و دشت خالی و بی رونق میماند و در فراق آن انوار حیران میگردد و نظر بنسخه سابقه در سودا ماندن دشت و صحرا صورت نمیگیرد چه حاصل آن مراجعت نور دیده است بسوی دیده و این مستلزم مراجعت نور آفتاب و ماه نیست پس بمجرد رفتن نور دیده باصل خویش صحرا و دشت را سودا چه قسم فرا میگیرد مگر سودا بمعنی خیال گفته اشارت او جانب صاحب دیده که از دیده التزاما مفهوم میشود راجع داشته اند یعنی نور دیده باصل خود راجع شد از آن روست که الصبار زاغ بانگ

و آن چیزها دیده شده که مثلا صحرا و دشت باشد در خیال او بماند اما این تقریر معنی محصلی ندارد و تازه اینست که همین نسخه شایع است مریدی در آمد بخدمت شیخ قوله قدس سره بر تو شیخ ا آن تقلید شیخ چون به بند شادی و تا بند شیخ لفظ تا بند را عطف بر لفظ بر تو ملاحظه باید نمود یعنی تقلید شیخ که ناشی از شادی و گشاد باطن می باشد بر تو شیخ و تابند شیخ است قوله قدس سره چون سبد در آب و نوری بر زجاج سبد را که در آب بمانند تا در بر آب خواهد بود و همین که از جوی بیرون آرند خالی میشود و چیزی در ان نمیماند قوله قدس سره شاد می میکردم از عمیا و شور لفظ شور بطریق جمع مترادفات عطف بر شادیست یعنی بر عمیا یعنی کورانه شادی میکردم و بر حقیقت آن مطلع نبودم قوله قدس سره آن تنعم در دل و در تشکیل ازدیدت میکند ادراکسیل لفظ تشکیل اما له تشکال است که بطریق تخفیف بمعنی اشکال استعمال یافته و کسیل بضم کاف فارسی و تسکین مهمله و یای مجهول بمعنی رخصت کردن و فرستادن است چنانچه در محاوره قدما میگویند که مهمانرا کسیل کردیم مراد انجاد و راندن است بیان مرید بعقلد قوله قدس سره هست ترکیب محمد لحم و پوست گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست گوشت دارد پوست دارد استخوان هیچ این ترکیب را باشد امان در اکثر نسخ هست ترکیب محمد بلفظ نفی واقع شده و این نسخه در بادی نظر نظر بلفظ گرچه مینماید و در نسخ قدیمه هست بلفظ اثبات است و اصح همین نسخه است و لفظ اگرچه بمصراع اول متعلق نیست بلکه بمصراع چهارم مربوط است و مصراع سوم بیان مصراع دوم واقع شده و معنی آنست که ترکیب جسد محمدی علیه الصلوة والسلام از لحم و پوست است و اگرچه

هزتهی درین باب جسم آن حضرتست که گوشت و پوست و استخوان دارد اما هیچ ترکیبی را آن
آثار و اثمار که بران ترکیب لحم و پوست مترتب میشد نمی باشد چنانچه عصای موسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام با آنکه چوب بود و چوبهای دیگر همه جنس آن بودند آثاری داشت
که هیچ چوبی را نبود و حروف قرآنی با آنکه در صورت مثل حروف دیگرست مصور آثاری
میشود که هیچ حرف دیگر نمیتواند شد و نسخه نفی به طریق صورت میگیرد آن ترکیب مبارک
فی الحقیقه تنها از لحم و پوست نیست اگرچه در ظاهر چنین مینماید و هر تنی جنس آن دیده میشود
که آخر آن تن مقدس و تنهای دیگران همه پوست و گوشت و استخوانست لیکن چون آثار
متفاوت افتاده پس گویا آن ترکیب ترکیب لحم و پوست نیست بلکه چیز دیگرست که مدرک
بعقول قاصره نمیگردد قوله قدس سره لاجرم محجوب کننده از غرض که دقیقه فوت شده در معترض
شیخ عبداللطیف لفظ معترض را بعین مهمله گرفته و بر صیغه ظرف و مصدر میمی حمل نموده
اما ظاهر تقریرش دلالت بر اسم فاعل دارد چنانچه نوشته یعنی در ضمن آنچه عارض
ایشان شده دقیقه فوت شده و اگر مصدر میمی بمعنی اعتراض و انکار گفته شود وهم گنجایش
دارد انتهی کلامه حقیقت این تقریر بر اهل تحریر ظاهرست اگر تفصیل نموده شود
افتراض یعنی در مفترضات شارع البته دقایق می باشد چنانچه در نماز و روزه و زکوة
و غیرها دقایق مرعی و ملحوظ است که مقصود اصلی از افتراض آن عبادات تحصیل آن
سعادات است صورت اعمال و افعال ظاهره لیکن مردم نادان ظاهربین از ادراک آن
دقایق قاصرند و بظاهر محض که مثل قالب بیجان است قانع شده اند و همچنین در جمیع اوامر و نواهی

حکمتها و مصلحتها منظورست که اهل ال از نظر صورت بینان مطروح گشته و اگر معترض
بعین چنانچه شایعست هم باشد مصدر میمی بمعنی اعتراض و انکار مناسب نیست بلکه بمعنی عارض
شدن عوارض و مانع گشتن آن از دریافت غوامض و دقایق که در شرایع ملحوظ می باشد باید گرفت
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره الشریف در تحقیقات فرموده اند که غرض از نهی استعمال ظروف
طلا و نقره آنست که چون طلا و نقره برای ثمن بودن مخلوق شده تا آثار احرف نموده مطالب خود
برسند از ظروف ساختن محبوس کردن آنها لازم می آید و کارهای عالم برهم میشود پس در شهری
که نحاس مثل نقره رایج باشد و آثار ثمن میکرده باشند احتیاط آنست که از نحاس نیز زیاده
بر قدر حاجت صرف ظرف نکنند مردم چون بر حقیقت مطلع نشده اند در استعمال اوانی
ذهب و فضه اگر اتفاقی موضع استعمال بعمل آید یعنی مساس واقع نشود حکم بجواز نموده اند و آنچه
برای تجمل محض باشد و باستعمال در نیاید نیز جایز داشته اند و این روایت از غرض شارع
بمراحل بعید واقع شده و فی الواقع خوب است که حضرت خواجه عنایت فرموده اند چنانچه فقیر در
اوایل عهد جلاوت مهد حضرت فردوس آشیانی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی
شاه جهان بادشاه غازی علیه الرحمه مشاهده نموده که روپیه را بیست تنکه کلان میدادند اتفاقا
بخاطر مبارک آن غفران پناه رضوان دستگاه رسید که برای دقایت روپیه و اشرفی بجای
خزانه چرمین اوعیه مسین احداث فرمایند در جوک مستقر الخلافه اکبراباد این کار کارخانه
را اینیاد نهادند از همان وقت تنکه خرده رو بنقصان آورد و آهسته آهسته قلت
فلوس کثرت گرفت چنانچه روپیه بپانزده تنکه رسید بعد از ان درین عهد مبارک آن فلوس

کبار بفلوس صغار مبدل شد قوله قدس سره داستان کنیزک الخ آن خرزر را ایگان خوکرده بود کان
بکاف فارسی فعل حرام را گویند مانند زنا و لواطت و خوکردن بمعنی خو دادن و خوگرفتن آمده
آمده چنانچه درین بیت بیت چشم را در روشنایی خوی کن گر نه خفاشی نظر آن سوی کن
جماعه که برین مطلع نمیشد دو لفظ را یکی ملاحظه نموده رایگان بمعنی مفت فهمیده اند و
ظاهرست که این توجیه لطفی ندارد قوله قدس سره دید خفته زیر خر آن نرگسک لفظ نرگسک تصغیر
نرگس است چون نرگس نام کنیزان می باشد کنایه از کنیز واقع شده و احتمال دارد که نام آن کنیز
بوده باشد قوله قدس سره چون بجوردی میکشد سوی حرم دخل را خرجی بباید لاجرم
شیخ عبداللطیف نوشته که بالکسر حرام جمع حروم انتهی و شک نیست که این حرم بسکون
عین کلمه است مگر آنکه بضرورت فتح داده شود و حق اینست که این لفظ حرم بکسر اول
و فتح دوم جمع حرمه است بکسر اول که بمعنی غلبه شهوت جماع آمده در بضرورت باعتذار حاجت
ضرورت نمی افتد قوله قدس سره فعل آتش را نمیدانی تو برد لفظ برد بفتح اول صفت تو واقع شده
چنانچه در کلام حضرت مولانا بسیار آمده یعنی تو که باردی قوله قدس سره تا رسد در کام خود آن
قحبه نیز قحبه بضم اول در حاشیه چلپی شرح وقایه بنظر در آمده و آن از قحاب بضم قاف ماخوذ است
که بمعنی سرفه آمده چون فواحشی که در بازارها می نشینند رونده راه را بادای سرفه بجانب خود
متوجه میکردند اسمی مناسب حال آنها مقرر نموده شد قوله قدس سره آه ازان روزی که صدق
صادقان باز خواهد از تو سنگ امتحان یعنی سنگ فاعل باز خواهد واقع شده و صدق
مفعول است قوله قدس سره با حریصان جمله کور انند و خرص حریص بضم خای معجمه جمع اخرص است

مثل خضر جمع اخضر یعنی مگر حریصان همه کور و گنگ انند که خفیفت کار را نمی بینند
و نمی پرسند قوله قصه اهل ضروان و حسد ایشان بر روشنی الخ قوله قدس سره در عبارت نثر واقع شده
و از تفصیل عشرا دادی شیخ عبداللطیف مرحوم نوشته فصیل شتر بچه که از مادر جدا
شده باشد و نقاف بمعنی خوید آمده و اینجا مناسب ترست و در نزدیک خوید را فصیل مسکونست
انتهی شتر بچه درین مقام اصلا مناسبتی ندارد چه مقصود بیان مراتب اخراج عشرست
و در شتر بچه مراتب نیست قوله قدس سره یار تو چون دشمنی بد اکند گر خفد و زنگ او
بردن زند شیخ عبداللطیف لفظ گر را بکاف عربی یعنی حمله نوشته است و حق
آنست که بکاف فارسی بمعنی خارش است که در مرض مشهور مستعمل و لفظ بیرون زند
اشعاری بدین مطلب دارد یعنی این علت که در تنها روی پنهان بود آشکار اسکردد
و تشدید بجهت ضرورت واقع شده و مثل این شایع است چنانچه لفظ در اکثر
بضرورت مشدد میشود قوله قدس سره تا شود ایمن ز دزد و ز شپش شپش که بضمتین
مشهورست شیخ عبداللطیف در تحقیق آن نوشته شپش باول و ثانی مکسور جانورنیست
معروف که تازی قمله گویند و در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پدید آید
دوم کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در پوستین و سقرلاط و صوف و گندم
و دیگر غلها بیفتد و تباه و ضایع سازد قوله قدس سره بیان آنکه عطای حق سبحانه الخ قوله قدس سره تا نقش شد بل انشد قسوة
اشارتست بآیه فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً و در نسخه بغتشان شد واقع
شده و بغت بمعنی صفتست قوله قدس سره ای گرفتار سبب بیرون مپر لیک عزل آن مسبب

میشود

نشان

کاظمن هنر یعنی از خوردهٔ اسباب برون مرو و مباشرت اسباب میکرده باش
اما مسبب را بی دخل بدان و توهم مکن که هرچه هست سبب است حاصل آنکه انکار
بی سببی هم مکن و قایل باش بدانکه بمشیت مسبب عز و علا بی سبب هم مطلب را سعده میشود
قوله قدس سره لیک اغلب بر سبب راند نفاذ شیخ عبد اللطیف نوشته نفاد بدال مهمله بمعنی
ذهاب است انتهی این تقریر غلط محض است بلکه نفاد بدال مهمله بمعنی فنا و سپری شدن است
قال الله تعالی مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ و نفاذ بذال معجمه بمعنی
ذهاب و جریانست و اینجا همین مراد است و توجیه قافیه اینست که اگر رند کور شده که
ذال معجمه با دال مهمله قافیه آمده است و ذهاب را در عبارت شیخ بر معنی فنا محمول داشتن
معقول نیست چه مقام متحمل آن نمیتواند شد بلکه مراد از ذهاب جاری شدن باید داشت
فرستادن میکائیل الخ قوله قدس سره دعوت زاریست روزی پنج بار بنده را که در نماز آورانست
در مقامات حضرت مولانا مذکور است که ایشان در عین چلهٔ زمستان شبها برای نماز
تهجد بام تشریف میبردند و آنجا نماز میگزاردند و در نماز بنوعی گریه میکردند که
مردم خانهٔ زیرین چاق چاق اشک که بشدت تمام بر سقف بام می افتاد میشنیدند
قوله قدس سره تا ندانند خویش را مجرم عنید آب از چشمش کجا تازد و دید یعنی تا آنکه عنید
خویش را مجرم ندانند پشیمانی که منشاء گریه و زاریست بدید نمی آید قصه یونس علیه السلام
الخ قوله قدس سره قصهٔ یونس درازست و عریض وقت خاکست و حدیث مستفیض
یعنی وقت بیان قصه خاکست و سخن یونس علیه السلام طولانیست فرستادن اسرافیل را

علیه السلام الخ قوله قدس سره من ازین تقلید بوئی می برم تقلید قلاده بستن در اینمقام
مراد تکلیف است فرستادن عزرائیل قوله قدس سره که تعال او تعالیها ده هستی و هستی ده
تعالیها ده اشارتست بعضی از نعم حسیه دنیویه که فرزندان خاک را درین نشاه روزی
شده فی الواقع همچنان ایام شباب و توقان هنگام التهاب لذت خاصی دارد و اگر حکما
بران نمایند همان هیولی صورت دیگر میگیرد و ذریعهٔ حصول کمالات سینه و وصول
بدرجات علیه میگردد و همچنین عشقیهٔ رشیقه که تعلق خاطر همگی بدان دست دهد لذتی
مصادف طبع میگرداند که از جمیع لذات ممتازست بر توحق است آن معشوق حقیقت
خالق است آن کو نما مخلوق هست و در برودت هوا حرارت لحاف فرحتی بطبیعت
میرساند که زبان از بیان آن قاصرست و بر همین قیاس لذت طعام مرغوب هنگام
اشتهای صادق و لذت آب سرد وقت طغیان عطش و لذات دیگر که درین عالم
نمونه از لذت مشاهده واقع شده این همه موقوف بر ترکیب و ترتیب این هیکل
خاص بود و خاک در آن مرتبه برین حالت اطلاع نداشت بیان آنکه مخلوق که ترا از د
ظلم بیند الخ در عبارت نثر واقع شده قال الجدار للوتد لم تشقنی قال الوتد انظر الی
من یدقنی حجة الاسلام امام محمد غزالی علیه الرحمه این مثل را در کتاب احیا نقل نموده اند
اما بجای انظر الی من یدقنی سل من یدقنی فرموده اند و تتمهٔ آن چنین است فلم یترکنی
ورائی الحجر الذی ورائی حرف واو در ورائی اول بمعنی مع است و لفظ رائی جدا است
بمعنی فکر و اندیشه و حجر فاعل لم یترکنی واقع شده یعنی نگذاشته است مرا با رای من

للوتد ۴

طبور من سنگی که پس منست چون صدمهٔ آن بر من میرسد بی اختیار تشق تو میکنم
این عبارت در اکثر نسخ احیا سقیم گشته و مردم بقیاس اصلاح فاسد نموده اند و لهذا لو
شته تا منصره بوده باشد والله سبحانه اعلم هو الموفق قوله قدس سره هستم در صف طاعت بین
بین یعنی متوسط الحال با بین طریق که بارهٔ اختیار خود داشته باشم قوله قدس سره و ز کرام
و ز جذام و ز فواق فواق بالضم عکسه صراح بهندی هچکی گویند جای امن از حضرت عزت الخ
قوله قدس سره گرچه خویش از عامه پنهان کرده هست روشن دیدگان هم پرده یعنی خدایا
پیش عوام امراض پردهٔ تو شده و ترا پنهان ساخته که نظر با امراض دارند و ترا نمی بینند
همچنین پیش خواص تو هم پرده پیش بینی و مثل امراض فی الحقیقت فعل تو و منسوب
بتست قوله قدس سره برج زند از اشکست ارکانی ارکانی منسوب بارکان دولت شاه
مثل باده که پیش منصه بان می باشد و اگر لفظ ارا بمعنی اگر بکسر ند و کانی را منسوب
بکان دانسته مطلق سنگ سنگ را اراده نمایند هم میشود و اگر کانی بکاف فارسی منسوب
بکان که عبارت از فعل شنیع است مثل نا ولواطت بمعنی معبد و متمرد ملاحظه نمایند
نیز وجهی دارد قوله قدس سره برج زند از ابهی بود والیف شیخ عبد اللطیف نوشته
بهی روشنی دهنده انتهی این معنی غلط است بلکه بهی بمعنی روشن است اینجا بمعنی
خوش آینده و زیبنده آمده فیما ترجی من رحمة الله الخ قوله قدس سره طمطراقی در جهان افکنده
در فرهنگ شیخ عبد اللطیف واقع شده طم جزی برکرده و طراق آوازی که سبب فرح
باشد مجموع عبارت از کر و فرست و بمعنی خود نمایی نیز آمده و نیز شطحیات مشایخ را

طمطراق گویند بیان آنکه انجبار کرده میشود الخ قوله قدس سره ما حسدت الحسن مذ زینتنی شیخ
عبد اللطیف نوشته حسد نکردم حسن را یعنی خواهش حسن و شعور نکردم از آن زمان
که زینت دادی تو مرا بدیوانگی انتهی ازین تقریر مستفاد میشود که زینتنی را بزای
معجمه مطالعه نموده و اینمعنی فی نفسه بر متعلق صحت نمیگیرد و لهذا گفته که زینت دادی
تو مرا بدیوانگی و اگر برای مهمله از رین که بمعنی زنگ و حجاب است گفته شود بی تقدیر
متعلق درست میشود قال فی النهایه و اصل الرین الطبع والتغطیه قوله قدس سره
فقل لی والله یجزیک الثواب شیخ عبد اللطیف نوشته بگو آری و حال آنکه خدا تعالی
ترا جزا میدهد و باد اشن نکو انتهی معلوم میشود که محشی والله یجزیک را جمله حالیه مطالعه نموده
و فساد آن ظاهرست بلکه جمله دعائیه است قوله قدس سره گر تبازی گوید او در بازیی
گوش هوش تو که در فهمش رسی چون فرموده بودند که ماندم از قصه تو قصه من بگوی
فرمودند که اگر قصه مرا گوید چون آن مضمون فی حد ذاته مشکلست بهر عبارت که بگوید فهمیده
نخواهد شد در بیان کرمیه الخ قوله قدس سره عشق دان ای فندقی تن دوستت
جان جو مغز و گوید پوستت شیخ عبد اللطیف نوشته یعنی آنکه فندق تن دوست لیست
عشق را جان خود بدان که آن عشق مغز ترا میجوید و پوست ترا میگوید انتهی اینمعنی
بینماید و ظاهر اینست که عشق متصور تصور نموده اند میشود تقریر نموده شود که ای فندق تن
عشق را دوست خود بدان و این مضمون بمصراع ثانی شرح یافت که عشق جان بست
مغز ترا میجوید و پوست ترا میگوید پس دوستی بعشق باید اندوخت تا پوست که دوستی بوست

انتهی ۵

ارم

نتیجه عذاب میدهد که بدّلنا هم جلوداً غیرها لیذوقوا اشارت بدانست
و احتمال دارد که لفظ جانت در نسخه اصل کانت بکاف بوده باشد مخفف که آنت بتصحیف
ناسخان جانت شده برین تقدیر مطلب واضح و صاف میشود قوله قدس سره تا نکردی غرق موج
الخ یعنی تا زمانی که غرق موج رشتی نمیشوی باد از سفینه راستی نمی آری و هنگام قدرت
و مکنت رجوع بمرجع آخرین نمیکنی در معنی آنکه از ما الاشیا الخ قوله قدس سره که بقدرت زینت
طره شود: طره خشم مراد اینجا خشمگین است بیان آنکه اتحاد عاشق و معشوق الخ قوله قدس سره هم زجنس
لصورت چون سگان می کنند مشهور هست اندر جهان: فقیر در مبادی ظهور آثار فیوض
نامتناهیه الهیه بر جناب ایت آیات مرشد الاصحاب حضرت جد بزرگوار میر ابو العلا
اعلی الله تعالی درجاته فی الاخری فوق ما کانت فی الاولی حرز سال بوده اما از اعزه قبیله
شنیده است که در ان فیضان مستی و هیجان شورش که عالم دیگر روی نموده بود و در دیوار
مست دیده میشد و هر که بی آداز خود میرفت چنانچه ابن الانام اشتهار تمام دارد سگی
در خانه بود حضرت میر قدس سره استخوانی از پیش خود بوی میداد دندان سگ را طرفه حالی روی
داد که مستی از ظاهر او محسوس مردم میگشت بمرتبه که آخر ترک خورش کرد و پیش حضرت مقابل
آمده می نشست و حرکت رقص که از وی بری آمد بطریق ذکر مفهوم میشد بعد از چند روز بمرد
که آنرا برده در جائی گور کنند و متاثر شدن گاو را فقیر بچشم خود مشاهده نمود و در ان وقت
سن فقیر هفده هژده سال خواهد بود شبی حالت شگرفی بر حضار مجلس طاری گشته بود وجمع
بیخود شده بودند و جمعی عظیم از اهل محله در وقت شورش فقرا چنانچه رسم عوام است ازدحام

کرده

کرده بودند که یک گاو کوهلی که در کردون مختصر بسعادت برداشت آن بار امانت مستشعر میشد چه آن
حضرت اکثر بر کردون سوار میشدند و کردون مختصر را بجهة قلت حرکت پسند میکردند از میان
گاوان ریسمان گسسته آمد و در حلقه درویشان نشست و از مستی در روی مشاهده می افتاد
هرچند مردم از انجا دور میکردند نمیرفت حضرت فرمودند که بگذارید نشسته باشد آن گاو نیز بعد از
چند گاه قالب تهی کرد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ باز گشتن نمانَد بیخ اگر زی برگ و از نوایه تهیت
یعنی اگر برگ و نوائی که کنایه از فیض آبست به بیخ نمیرسد برگ و شاخ از کجا سر میکشید قوله قدس سره
بر زبان بیخ گل مهری بهد: شاخ دست و پا گواهی میدهد: لفظ بیخ را نفک اضافت و گل را
بکسر کاف باید خواند یعنی گل که بیخ را گرفته گویا مهری بر زبان بیخ نهاده که نمیتواند نطق
بخوردن آب نمود اما شاخها که بمثابه دست و پاست گواهی میدهد بران که آب به بیخ رسیده
و برگ و نوائی بدست افتاده و اگر گل را بضم کاف خوانند و بیخ را اضافت نمایند و فاعل
نهد حضرت حق عز شانه ملاحظه کنند هم میشود اما گل بیخ خلاف محاوره است و گواه
در نیصورت همان گل چرا نباشد که شاخ گواهی بدهد حواله کردن بادشاه الخ قوله قدس سره
تهمتی بر بنده شه را عار نیست: جز مزید حلم و استظهار نیست: یعنی اگر بر بنده تهمتی شود
شاه را از ان عاری لاحق نمیگردد بلکه موجب ظهور کثرت حلم و استظهار خادمان خویش
می باشد بجهة پشت پناه بودن او مر بنده تهمت زده را اگر بمجرد تهمت زده را که بمجرد تهمت
سیاست نمیکند قوله قدس سره خون بهای جرم نفس قاتله: هست بر حلمش دیت بر عاقله:
در تقریر این مطلب چنین بخاطر میرسد که خون بها درینمقام کنایه از عفو جریمه است که فنا نحز.

خون بها رفع فضاحت میکند عفو نیز دفع مواخذه مینماید و اطلاق عاقله بر حلم بملاحظه آنست
که مصدر قتل صفتی است از صفات الهیه اعنی مشیت او سبحانه پس دیت بر حلم باشد
که آن نیز صفت حضرتست مانند نوکران یک صاحب یا فرزندان یک قبیله یا اهل یک صناعت
قوله قدس سره ساقی علم ار نبودی باده ریز: دیو با آدم کجا کردی ستیز: یعنی اگر ساقی علم حق
آدم را از راه ستیز مفتون الست بر ارتکاب جریمه آورد چنانچه بیت آینده بیان همانست
قوله قدس سره چونکه در جنت شراب علم خورد: یعنی در بهشت از بس که سراسر حلم و لطف مشاهده نمود
و اصلا مطلع بر ظلم و خشم نگشت شراب حلم حق او را بیخودی داده مرتکب معصیت
کرد اینجا فرمودن بادشاه ایاز را الخ قوله قدس سره بحر بی قعر است و بیهنا علم نیست: کوه صد
است این خود حلم نیست: یعنی علم ایاز مثل علم مردم نیست بلکه بحر بی نهایت و حلم او
مثل حلم خلق نیست بلکه در وقار و هیبت و تمکین برابر صد کوه است در اکثر نسخ بجای
لفظ بیهنا پهنا بیای مثناة و نون واقع شده و این نسخه مناسبتی بمصراع ثانی ندارد
قوله قدس سره از پی مردم ربای هردو هست: شاخ حلم و خشم از عهد الست: بهر این لفظ
الست مبین نفی و اثباتست در لفظ قرین: یعنی از برای آنکه حلم و خشم از عهد الست
باهم آمده است در لفظ الست نفی و اثبات یکجا جمع شده پس چنانچه نفی و اثبات باوجود
تضاد مجتمع در یک لفظ شده اند حلم و خشم در یکذات جمع میشوند پس جمع ضدین در عهد الست
استعارت بجمیع اوصاف متضاده: جمع اضداد اگر توانی کرد: کار مردان مرد ثانی
کرد: یا گوئیم که نفی گویا اشاره بخشم و اثبات اشاره بحلم واقع شده چه مقتضای

خشم

خشم نفی و نابود نمودن است و مقتضای حلم بحال داشتن بدین طریق در جمع نفی
و اثبات اشاره بجمع حلم و خشم بوده باشد یا آنکه چون مدلول الست نفی همزه انکار
اثبات ربوبیت است و اثبات ربوبیت ایمانست و ایمان موجب حلم و غفرانست
هم میشود اما تکلف درین تقریر بیشتر دخل می یابد و الله سبحانه اعلم قوله قدس سره
زانکه استفهام اثباتی است این: زانکه در وی لفظ لیس شد دفین: مصراع اول
دلیل مصراع ثانی بیت سابق است و مصراع ثانی دلیل مصراع اول این بیت یعنی است
استفهام بجهة انکار آمده و آن انکار بر نفی واقع شده و نفی نفی اثبات است والا استفهام
اثباتی مفهوم نیست قوله قدس سره گر ز دلق و پوستین بگذشتمی: کی چنین تخم ملامت کشتمی
یعنی اگر دستی من که چارق و پوستین را در نظر داشتم بر من اینهمه ملامت او ز ریا
بهستی عرفی که گرفتاران نفس و هوا دارند چه رسد قوله قدس سره که وفا را شرم می آید ز من
یعنی بجدی ادای حق وفا نموده ام که وفا از من شرمنده است حکایت در تقریر این سخن الخ
در ارتباط این عنوان بما قبل در ان وارد شده است ترددی میشود در بیان آنکه کسی سخن
گوید که حال او مناسب آن سخن نباشد قوله قدس سره از قش خود و ز دش خود باز ره: که سوی شه یافت
آن شهباز ره: یعنی از خودآرائی و گرفتاری بخود قطع کن که وصول بجناب الهی همچنین
شهباز بلند پرواز را میسر میشود لفظ قش را شیخ عبد اللطیف یعنی فرهنگ نوشته
و دش را یعنی آراستن و در عامه نسخ قش بقاف دیده شده چون قاف فارسی بمی باشد
ارباب فرهنگ نگرفته اند و اینمعنی بدینمقام مناسبتی ندارد و جمع دو لفظ مناسب از دو لغت میشود

اگرچه جایز است اما چندان لطف ندارد ظاهر آنست که فش بقا بوده باشد بمعنی معروف مناسبت اینمعنی بلفظ دش که فارسی است و بمعنی آرایش آمده پروا صحبت

قوله قدس سره هرکرا اسرار کار آموختند: مهر کردند و دهانش دوختند: فقیر از زبان معارف تبیان حضرت جد بزرگوار فیوض آثار قدس سره الشریف شنیده که فرمودند هردم درین شعر میکردند که از عرفا کشف اسرار بسیار واقع شده است من در جواب ایشان گفتم که معنی کلام شریف اینست که مقالات صاحب اینمقام خاصه شده است و بختم وبارت حضرت حق رسیده و از ابتذال برآمده مثل اقوال دیگران نیست که هرچه خواهند بگویند بلکه هرگاه از عالم غیب آن مهر را بگشایند و اجازت اظهار اسرار نمایند متکلم میشود والا ساکت و صامت می باشند زهی تصرف عالیا که ازان صاحب معارف و معالی صادر گشته قطعا مراد حضرت مولانا علیه الرحمه همینست بیان آنکه دعای عارف الخ قوله قدس سره پس که چندین کرده‌اند از گزاف شیخ عبداللطیف نوشته گزاف باول مکسوره دو معنی دارد بمعنی هرزه و بیهوده دوم بسیار و بیحد در همین مصراع بمعنی بسیار و بیحد است انتهی و اضح باشد که گزاف بمعنی تخمین و قیاس است و در همین مقام مناسب همین مینماید حاجت بمعنی بسیار و بیحد گرفتن نیست باید دانست که گزاف بضم اول است بمعنی تخمین و قیاس چون معرب ساخته اند جزاف بکسر اول گفته اند تا صورت مصدر مفاعله داشته باشد و مجازفه نیز ازان گرفته اند و تغیر حرکت در تعریب آمده است چنانچه در لجام و سرقین که اول را کسره داده اند بعضی چون کسر اول در جزاف دیده اند دانسته اند که در اصل مکسور بوده است و معنی هرزه و بیهوده و بسیار

و بیحد

و بیحد فرع همان معنی تخمین و قیاس است کما لا یخفی جواب گفتن خر روباه را الخ قوله قدس سره گر تو نشناسی بباید بردرت: ور تو بشناسی دهد دردسرت: از زبان معارف نثار حضرت جد بزرگوار قدس سره الشریف استماع دارد که دنیا را بسایه شخص تشبیه نموده اند اگر کسی برای گرفتن سایه خود بدود سایه پیش پیش میدود و بدست جوینده نمی آید و اگر از وی اعراض نموده برگردد سایه دنبال او میگیرد و قفای او را نمیگذارد و اینمعنی در حق عزیزانی که ترک دنیای دنی فرموده روی توجه بوجهه علیه الهیه آورده اند بتجربه رسیده است چنانچه در باب آنحضرت نیز مشاهده افتاد جواب گفتن خر روباه را الخ قوله قدس سره از گدای لنگ از لنگر بکی: لنگر یک ترکیبست بمعنی بزرگ مثل آوردن آنکه در بیان آنکه قوله قدس سره نور و جز ازوی آسیب نیست: یعنی برای آنکه بدیگری از بوی سبب آسیب برساند و دغا دهد زبون شدن خر از دست روباه الخ قوله قدس سره دمدمه روبه بر و سکته گماشت سکته بیماریی که از وی حس و حرکت برود و معلوم شود که مرده است حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی از وی الخ قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا ای فما فوقها فی تغیر النفوس بالانکار است مفسران ما فوق بعوضه را چیزی که فوق آن در جثه و جسامت بوده باشد مثل ذباب و عنکبوت تفسیر نموده اند و چون مقام مقام ترقی است مناسب آنست که بعد از بعوضه چیزی مذکور شود که حقیرتر از بعوضه باشد لهذا حضرت مولانا قدس سره الشریف فوقیت را باعتبار جثه نگرفته بلکه فوقیت در اصل مطلب ملاحظه نموده اند

یعنی در سرزنش نفوس و نسبت کردن عار انکار بانها فوق بعوضه بوده باشد و شک نیست که درین باب فوق بعوضه چیزی خواهد بود که در جثه و جسامت دون و زبون از بعوضه بوده باشد پس ترقی که مناسب مقام است بدین تدقیق صورت گرفت و اشکال برطرف گشت والله سبحانه هو الموفق حکایت آن شخص که از ترس خویش را الخ قوله قدس سره چونکه بی تمیزیان مان سرورند: چون لفظ بی تمیز عبارت از ذات است محمول بمواطاة میشود اما بی تمیزی وصف است نمیتوانند بمواطات محمول شد پس تاویل بی تمیزیان چنان باشد که بجهت مبالغه از عالم رجل عدل بمصدر تعبیر نموده شده یعنی از بس که بی تمیزند گویا عین بی تمیزی شده اند قوله قدس سره هم نگون اشکم هم استان می برند: یعنی هم برو خوابیده و هم بر پشت خوابیده در بر و ازند یعنی بهر وجه و در حالت و هیئت بر دارند اند دوم بار آمدن روباه بران خر گریخته الخ قوله قدس سره حال آن شکل مهیب دلربا: مهیب بفتح میم مثل مبیع صیغه اسم مفعول است از هاب یهاب متعدی بنفسه آمده یقال هابه یهابه و بضم میم توهم آنکه از باب افعال بوده باشد اگرچه بظاهر صحیح مینماید اما خلاف لغت است چه ازین ماده باب تفعیل مستعمل شده اما باب افعال باستعمال در نیامده جواب گفتن خر روباه را قوله قدس سره بسته شد با هم دران دم از مهیب آنکه فارسی مشهور شده ظاهر اینست که بکسر اول اماله مهاب باشد مثل کتیب و حجیب و عتیب و بعضی از الفاظ با وجود آنکه عربی است در عرف فارسی شهرت یافته مانند نکهت بمعنی بوی که بکاف تازی است و بکاف فارسی اشتهار دارد و مدهوش که صیغه اسم

مفعول

مفعول است از دهشت بواو مجهول مشهور شده از ینوجه فارسی دانسته میشود قوله قدس سره مار بدجانی ستانم ای سلیم: در نسخه دیگر از سلیم واقع شده پس در نسخه اولی ای سلیم واقع شده سلیم بمعنی سلیم النفس است و در نسخه از سلیم سلیم بمعنی مارگزیده خواهد بود حکایت شیخ محمد سررزی الخ قوله قدس سره بد محمد نام و کنیت سررزی: کنیت در اینمقام بمعنی لقب مستعمل شده است قوله قدس سره موت را چون زندگی قابل شده: یعنی چنانچه مردم زندگی را میخواهند او موت را قبول کرده بود آمدن شیخ بعد از چندین سال الخ قوله قدس سره در بدر گردم بکف زنبیل من: زنبیل زبیل معروف فاذا کثرت الزاد شدد نهما و قلت زبیل بکسر الزاد و تشدید الباد او زنبیل بالنون لانه لیس فی کلامهم فعلیل بالفتح کذا فی الصراح و لذا قالوا فی السرقین انه بکسر الاول لانه معرب سرگین فلما عرب کسر اوله لعدم وجود فعلیل بالفتح و قالوا فی الزرنیخ انه بکسر الاول و الفتح غلط مشهور قوله قدس سره زهر دو باشد شکر ریز خرد: شکرریز بمعنی نثار شکر است و اضافت آن بخرد اضافت بیانیه باشد از عالم نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی شکرریزی که خرد باشد یا اضافت لامیه باشد یعنی شکرریزی که خرد دارد که کنایه از لطایف دقیقه و دقایق لطیفه آن بوده باشد در حق دو کر در اقصی مراتب حیوانیت واقع شده از غایت مخالفت حکم زهر دارد چنانچه در محفلی نکات خفیه علمیه مذکور شود و جاهلی دران جمع نشسته باشد همانقدر انشراح باطن که باهل فطانت میرسد مقابل آن انقباض خاطر دران جاهل نصیب میگردد پس آن شکرریزی خرد در باب جاهل زهرریزی میشود و مراد از خرد درینمقام خرد کامل است و کمال خرد آنست که در عشق

محو شود ه اوست دیوانه که دیوانه نشد یس عقلا دیهیمی در معنی عقلا جنبشند و شکر ریز

خورده اند کوشت آنها زهر دو جه قسم باشد و اگر مثل مجنون صاحب خرد را دو بدرد غالب

آنکه کوشت وی زهر شده مفضی بهلاک او کردد و همانا که وجه هلاک او دراین باشد که عشق سکری

را با خود دارد و شک نیست که سکر عشق غالب سکرهای دیگر است اگر در کوشتش عاشق از سکر

عشق سمیتی پیدا شود که بر سمیت لحوم سباع غالب آید دور نیست چنانچه شخصی که افیون بسیار

میخورده باشد زهر مار بوی اثر نمیکند در معنی لولاک لما خلقت الافلاک قوله قدس سره

در تصور در نیاید عین آن: عیب تصور نه نقص بدان یعنی در مقامی که مطلب غامض را

بمثالی ایضاح نمایند و آن مثال کاشف حقیقت آن نتواند شد عیب تصور خود نه که ذهن

از قصور خویش نمیتواند اثر آن صورت دادو آن مطلب عالی را منفی و معدوم مدان، اگرچه

درک نموده نشود نفی آن بحجاب است چه نزد ارباب معقول مقرر شده است که عدم العلم بالشی

لا یوجب العلم بعدمه رفتن شیخ در خانه امیره الخ قوله قدس سره کفت اینجا شیخ انداختند بود

لفظ شیخ منادی واقع شده بحذف حرف ندا مثل یوسف اعرض عن هذا

قوله قدس سره این چه سغری و چه روبست و چه کار: شیخ عبد اللطیف سغری را بفتح سین

مهمله و سکون غین معجمه مخفف ساغری بمعنی سخت رویی تحقیق نموده چون در بعضی از نسخ سغری

بفا واقع شده نوشته که سفر بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه روفتن من صراح

انجا مراد بیجا است انتهی و عبارت صراح اینست که نبشته میشود سفر بالکسر و سکون الاوسط

نبشته اسفار جماعه قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا سفره بالضم توشه دان

مسافر و نبشتن و روی کشادن زن و خانه روفتن عع فاکه مسفره بالکر جاروب سفاره

خاکروبه سافر زن روی کشاده انتهی از این کلام حقیقت حاشیه شیخ ظاهر میشود قوله قدس سره

بی کمانی برده تو زین نشاط: حزم را مکذار مسکین احتیاط: مفعوله حزم زاید است یعنی البته کمانی

خود از کفته من بخاطر تو راه یافته باشد و تو هم نشاطی که من دارم کرده باشی پس احتیاط آنست

که این دعوی مرا ممکن دانی و تجویز نمایی چه اگر در چیزی نامعلوم بقطع حکم کنی در صورت ظهور

خلاف آن کاذب شوی و همچنین باستحاله و امتناع آن اگر حکم نمایی در صورت تحقق وجود منتفس

متصف بکذب کردی و اگر در احتمال بگذاری و هیچ شقی از وجوب که کنایه از تاکد وجود است

و بامتناع و استحاله که کنایه از تاکد عدمست حکم نکنی سالک مسلک حزم و احتیاط شده باشی

پس در باب من احتیاط اینست که ایمعنی جایز داری و حکم قطعی بعدم آن نکنی بیاری و لفظ

دخیل بسیار بموقع خود واقع شده چه دخیل عبارت از بیگانه است که در مجلسی در آید و

آشنا نبوده باشد یعنی تو آشنای حالت من نیستی و بیگانه احتیاط اینست که بر اصل جواز

و امکان ذاتی بگذاری و آنکه شیخ عبد اللطیف این بیت را مقوله پیر داشته خوب

واضح نمیشود و لسیاق کلام نیز مناسب نمینماید و ابیات آینده نیز مربوط نیست والله اعلم

سبحانه اعلم بحقیقة الحال قوله قدس سره واجبست و جایز است و مستحیل: شیخ عبد اللطیف

چون شنیده بوده است که در باب استفعال معنی طلب می باشد طالب علمی را اکار فرموده نوشته

است که مستحیل بمعنی طلب محال کننده و شک نیست که مستحیل و محال یک معنی است چه گاهی

معنی طلب از صیغه استفعال ساقط میشود چنانچه استجابت بمعنی اجابت آمده قوله تعالی

فاستجاب لهم ربهم آری استحالت که بمعنی محال شمردن چیزی مستعمل میشود استحاله

که بمعنی محال شمردن چیزی مستعمل میشود استحال فلان ذلک الامر ای عده محالا لا طلب

استحاله محال شمردن بهر حال مستحیل درینمقام بمعنی محال است و استحالت بمعنی محال

طلب نمودن اصلا مستعمل نیست قوله قدس سره بلکه بر خورشید رخشان راه زد: یعنی آفتاب

برای آنحضرت از سیر باز ماند تا نماز عصر گزاردند قوله قدس سره ما گدایانه از آن درخواستیم

یعنی بطریق گدایان از سبب آن حکم درخواست چیزی مینمائیم یا بطریق گدایان از درگاه حضرت

حق تعالی شانه خواهش میکنیم و از نیازمندی خلق که موافق رسم و عادت رعایت

کنند آزاد و بی پروائیم داشتن شیخ ضمیر سایل را الخ قوله قدس سره از فقیر و وام دار و محبسی

حبس باز داشتن کردن ضد تخلیه احباس وقف کردن چیزی را کذا فی الصراح همانا

که استفاده معنی وقف از افعال بجهة آنست که حبس باز داشتن است و همزه افعال

درین محل برای ازاله آمده چنانچه در لفظ اعراب کفته اند پس محبس بالضم میم و فتح با بصیغه

مفعول درینمقام درست نمیشود بلکه محبس بر وزن مجلس ظرف مکان یا مصدر میمی باید ملاحظه

نمود بر تقدیر اول ذکر محل و اراده حال و بر تقدیر ثانی مصدر بمعنی مفعول باید کفت حکایت

راهب الخ قوله قدس سره سر برون کن هم ببین میر آب را: یعنی شخصی را که میر آب است

و آب را بر می آرد قوله قدس سره حیرتت باید بدریا در نگر لفظ باید بنون و با هر دو واقع

شده بر تقدیر اول معنی چنین باشد که چون کردش کف مختصر می بینی حیرت می آید بدریا

در نگر تا حیرت روی نماید و بر تقدیر ثانی چنان میشود که چون کردش کف را دیدی که مختصر است

اگر حیرت میخواسته باشی بدریا نظر کن دعوت کردن مسلمان مرمغ را الخ قوله قدس سره که چنین تر و خلاقت میرود

خلاقت میرود: خلاقت بفتح خای معجمه و قاف بمعنی کهنگی است چنانچه از بیت آینده معلوم

میشود و شیخ عبد اللطیف که بکسر خاء معجمه و فاء بمعنی سلطنت و حکومت نوشته بیت تالی

را ملاحظه نکرده است مثل شیطان بر در رحمان قوله قدس سره کله کله از مرید و مرید

چون سگ باسط ذراعی بالوصید: خبر محذوف است یعنی کله کله از نیک و بد بر در کهف او

سبحانه رجوع دارند و شیطان مثل سگ بر آستانه بسط ذراعین نموده است

و هر ذره از وجود او خبردار و هوشیار است در باب امتحان راجعان آن آستان

و انتظار حکم او تعالی شانه میکشد جواب مومن سنی مر کافر جبری را قوله قدس سره پس تسقسط آمد این

دعوی جبر: تسقسط بتوسیط فا میان دو سین تفعلل است از سفسط مثل تدحرج

و دحرجه و در اکثر نسخ غلط شده است چنانچه تفسطط بتقدیم فا و جمع میان دو طا

واقع شده هرگاه در مجرد دو طا نبوده باشد بلکه دو سین آمده در مزید دو طا از کجا

خواهد آمد حکایت هم در جواب جبری الخ قوله قدس سره اختیارش اختیارش هست کرد:

اختیارش چون سوار زیر کرد: یعنی اختیار حق عز و علا اختیار بنده را هست کرده چه

بنده با جمیع اوصاف خود هست کرده اوست سبحانه و در نسخه صحیحه اختیارت هست

کرد واقع شده و این واضح تر است و در اکثر نسخ بر عکس این نسخه واقع شده در بعضی

اختیار اول را مفعول مقدم دارند و اگر هست گویند و اثبات بمعنی افاده علم گیرند

افاضه وجود هم میشود و شین اختیارش در مصراع ثانی قطعا بجانب حق راجع است

یعنی چنانکه سوار پنهان می باشد و کرد نمایان همچنین اختیار بنده محسوس و مکشوف الوجدان است
و لهذا مورد طعن و لعن میکرد و اما اختیار حضرت حق در ان مثل سوار مخفی و مختفی است
کنه الحقیقه هر چه هست ازوست که اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ و آنچه بعضی نوشته
اند که اختیار بنده مثل سوار زیر کرد است خلاف ظاهر مینماید قوله قدس سره حاکمی بر صورت بی
اختیاری هست هر مخلوق را در اقتدار یعنی هر مخلوقی قدرت دارد که بر بی اختیاری حاکمی
بکند اما حاکم بر صاحب اختیار بودن خاصه حضرت حق است سبحانه تعالی شانه و این بیت تعلق
مصراع ثانی بیت سابق واقع شده و تفصیل آن بعد از چند بیت خواهد آمد چنانچه فرموده اند
ای درو کر حاکم چونی بود قوله قدس سره تا کشد بی اختیاری صید را تا برد بکرفته کوش او
زید را لفظ کشد بفتح کاف است و ضمیر آن راجع بحضرت حق است سبحانه و این بیت
تعلق بمصراع دارد اختیار ما کند و مراد از صید بطریق تشبیه همان زید است
ذی اختیاری بمعنی بیچارگی است و مصراع ثانی بیان مصراع اول است یعنی او سبحانه
کوش زید را کرفته بطرفی که باید برد می برد و مراد از کوش کرفتن ذی اختیار ساختن
وی نیست که سلب اختیار باشد بلکه اختیار او را الکندی کردن است و سبب کردن اختیار
همین است لهذا در بیت آینده بیان فرمودند قوله قدس سره لیک بی هیچ آلتی صنع صمد
اختیارش را الکند او کند یعنی بکمال قدرت دانست که محکوم محض تسخیر با وجود قدرت
و اختیار خود آنچه حاکم میخواسته باشد بعمل آرد و اکر از وی سلب قدرت و اختیار نموده
مصدر ان کار کردانند غایت حکومت صورت نمیکیرد مثلا کوتوال برای آوردن شخصی مهمان

تعیین

تعیین نماید که او را بزور کرفته بیارند اکرچه حکومت میشود اما اکر بزرکی توجه نماید که آن شخص
باختیار خود دست خود را بسته بپای خود بیاید این حکومت فوق حکومت کوتوال خواهد بود
بود قوله قدس سره زانکه بیخواه تو خود کفر تو نیست چه اکر راضی بکفر نباشد کافر نمیشود بلکه
مسلمان می باشد که کفر بی رضا صورت نمیدارد معنی ماشاء الله کان الخ قوله قدس سره امر امر آن فلان
خواجه است هین یعنی وقتی که میکویند که امر امر فلان خواجه است مراد ازین کفتن آنست که
توجه بوی باید نمود و از غیر وی اعراض باید کرد نه آنکه خود را بیکار و معطل باید ساخت
چنانچه در صدر نسخه بتقریب مذکور شده و همچنین جف القلم یعنی الخ قوله قدس سره ذره اندر نور کر افزون ادب
باشد از یارت بداند فضل رب فضل را اضافت برب نباید کرد و چنین باید تقریر نمود
که آن فضل مقدار ذره را رب عز و علا میداند و در صورت اضافت لفظ فضل فاعل
بداند نمیتواند شد لهذا در بعضی از نسخ بجای فضل عقل واقع شده اما استعمال عقل در حق
واجب جایز نیست حکایت آن درویش الخ قوله قدس سره ای که در معنی ز شب خامش تری
تعریض بسخنان دکانداران است که مردم را بمواعظ خود بطرف خویش میکشند و سخنهای
بیمعنی را که متکلم آن در معنی مانند شب خاموش است مشتری طلب میکنند و حال مشتریان
این است که سری می جنبانند و اصلا متاثر نمیشوند و عمر آن مقتدایان را ضایع میکردانند
چون تعریضهای مردم اکثر از راه حسد می باشد که در خود آن چیز را نمی بینند لهذا دیکران را که
صاحب آن چیز باشند طعن میکنند بنا علیه بطریق دفع دخل مقدر فرمودند که ای تو مرا کو مکن حسد
اندر مسیح چه حسد آرد کسی بر فوت هیچ یعنی شیخی که تو بدست آورده و رجوع خلق را بعینی

بزرک میدانی بنسبت من معدوم محض و لاشیء صرف است بر فوت چنین چیزی حسد چه
کنجایش دارد بلکه غرض بیان حق و اظهار ما فی نفس الامر است که تعلیم ناهلان و کرد آوردن
بدکهران حاصلی ندارد قوله قدس سره منتقل شد دلت با آن عدن عدن بسکون وسط اقامت بجایی
و من المعدن و من قوله تعالی جَنَّاتِ عَدْنٍ ای اقامه و عدن بفتحتین نام شهری عدا
البحر کرانه دریا کذا فی الصراح در بمقام بمعنی اخیر مناسبت اما لفظ مساعدت ندارد مکر آنکه مخفف
کفته شود و فی تخفیف بمعنی دریا از کتب لغت ظاهر نشده باز جواب کفتن آن کافر جبری الخ قوله قدس سره
تا نکردد ملزم از اشکال خصم تا بود محجوب از اقبال خصم ظاهر اینست که ملزم بصیغه اسم مفعول
باشد و اشکال و اقبال را اضافه بخصم نمایند و محجوب بمعنی مستور و محفوظ بوده باشد و اکر بصیغه
اسم فاعل خوانند فک اضافت لازم خواهد بود و اکر بر تقدیر اسم مفعول ترک اضافت نمایند
صورت جواز دارد و محجوب بمعنی منفعل و خجل نیز راست می آید رسید آن پادشاه قاصدان
را الخ قوله قدس سره خوش نکر آن عشق ساحر ناک را آکاهی صیغه اسم فاعل بمعنی مصدر
مستعمل میشود چنانچه در قمت قایما لفظ ساحر را اکر بهمین طریق ملاحظه نموده شود
ارتباطات بلفظ ناک نیز بی شبهه درست می نشیند کفت خوشا ند محجوب الخ قوله قدس سره پس همه اجسام
اشیا تبصرون اندر قوتست و هم لا تبصرون همه اجسام مفعول تبصرون واقع شده
یعنی همه چیزها را شما مشاهده میکنید و آنچه دران نهانست نمیتوانید دید در اکثر نسخ اندر
قوت است و هم لا یبصرون بضمیر جمع غایب و صیغه مضارع غایب واقع شده و این نسخه
اکرچه صحت دارد اما مطلب اینست که در هر چیزی دو صفت متضاده یافته میشود و این معنی

ازین نسخه

ل یعنین محله مفتوحه
هم لبسین محله مفتوحه
یافته شده

نسخه استفاده میشود و این معنی ازین نسخه مستفاد نمیکردد و در نسخه صحیحه قوتست و هم
زهرست در صورت مطلوب مذکور بحصول می پیوندد و صیغه مضارع را درین نسخه بصیغه
خطاب باید خواند و قافیه در اشیا و لا ملحوظ خواهد بود و در نسخه سابقه مناسب اینست که مضارع
مصراع اول نیز غایب خوانده شود و قافیه بعین دستور مرعی باشد قوله قدس سره فاعف عنا اثقلت
اوزارنا اثقال کران بار کردن و شدن متعدی و لازم یقال اثقلت الحمل و اثقلت المراة
ای ثقل حملها فی بطنها و قیل ای صارت ذات ثقل کما یقال اثمرت النخلة ای صارت ذات
ثمرة کذا فی الصراح قوله قدس سره خاک بر فرق من و تمثیل من میتوان فرق را بمعنی مصدر اعنی
تفرقه کفت یعنی چون قال و قیل را اکنجایش نماند تفرقه و تمثیل هر دو ضایع است چه مدار هر کدام
بر فهمیدن است هر کاه فهم را بدان جناب راه نشد و فهم نسبت بوی سبحانه و هم کشت هرچه
از تفرقه و تمثیل کفته شود بمطلب موصل نخواهد بود داستان جوحی الخ قوله قدس سره شد عصا و دست
ایشان را کئی یعنی رفتن دست مثل رفتن عصا شد بلکه رفتن عصا از دست مردی بری بروی
بغایت سخت می باشد رفتن دست و پا از ساحران اصلا بر ایشان دشوار نبود قوله
قدس سره ناز کم کن چونکه ریش آورده یعنی بعد از ریش بر آوردن ناز نیاز موقع می باشد پس این
نخوت تو مناسب نیست رجوع بحکایت کبر الخ قوله قدس سره آنکه ایمان یافت رفت اندر امان
کفرهای باقیان شد دو کمان جون فنا شدن کفر تمام عالم خالی از مبالغه نبود ازاله بطریق
توجیه نمودند که اکرچه همه مسلمان نشدند اما دکفر دیکران صلابتی که پیشتر بود نماند کو یا کفر
بتمامه از عالم برطرف شده حکایت آن امیر که غلام را کفت الخ قوله قدس سره هیچ سنقی نه در ایشان فرق هم

شیخ عبداللطیف نوشته در بعضی مصراع سبق فاعل فرق واقع شده و فرق بمعنی فارق
است و ظاهر اینست که حاجت باین توجیه نیست بلکه سبق و فرق هر دو تحت نفی بوده باشد
یعنی نه سبقی محسوس میگردد و نه فرقی ظاهر میشود **قوله قدس سره** چون هر که نشسته آنجا فرق نیست
نیست فرقی کاندر آنجا عرق نیست: لفظ عرق بعین مهمله و غین معجمه هر دو واقع
شیخ عبداللطیف نسخه اول را ملاحظه نموده نوشته است که عرق گوشت از استخوان
باز کردن صراح انتهی و اینمعنی درینمقام مناسب نیست چه در هر آینه گوشت از استخوان
باز کرده میشود پس نفی عرق صورت نمیگیرد بلکه عرق اینجا بمعنی استخوانی بی گوشت
که جمع آن عراق بضم اول آمده و منه ما روی فی شرح المقاصد من قول امیر العارفین
رضی الله تعالی عنه والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم پس
چنین باشد که در هریسه میان گوشت و گندم فرقی نمانده بجهة آنکه استخوان هم نیست
تا اشعار بوجود گوشت میکرده باشد مخفی نماند که در نسخه نانانکه کاف کاندر اینجا توصیفی
خواهد بود نه تعلیلی یعنی هیچ گونه فرقی نیست که آنجا محو و فانی نیست بلکه وجود تفرقه بالمره
معدوم و منتفی است **قوله قدس سره** دیده هر ساعت دلش در ساختها د: مغول دیده او کمال
ود اغهاست که در بیت سابق واقع شده چون این وجه بخاطر نرسیده مردم نرسیده
لفظ دلش را بلفظ خلق تبدیل کرده مغول دیده دانسته اند **حکایت ضیاء دلق بلخ الخ**
قوله قدس سره آن ضیاء دلق بلخ خوش الهام بود: یعنی لطیفه بود که در فایق سخن گویا بروی الهام
قوله قدس سره زین برادر عارونگش آمدی: این ضیا هم و اعظمی بدهای: یعنی این

برادر لاین عار و ننگ هم بود که شیخ الاسلام از تواضع وی استنکاف نماید **قوله**
ابر خشم آلوده قوله قدس سره او اگر دیوانه است و فتنه کاو: داروی دیوانه باشد کیر گاو
در ماوراء النهر قضیب گاو را خشک و بهن کرده نگاه میدارند چون از کسی تقصیری صادر میشود
او را بدان تعزیر میکنند چنانچه سابق نیز مذکور شده است **اندا خشن مصطفی علیه السلام**
الخ قوله قدس سره اصل محنتهاست این چون کشند: یعنی دوری از یار و مهجوری از دیدار که
فرع بقای بقیه از وجود و هستی است اصل محنتهاست که هر چه از مقوله محنت توان
ناشی از همین است پس چگونه بار دوری و هستی را بکشند بلکه خود را از آن خلاص دهند
تا هر گز محنتی نه بینند و این بیت در معنی دفع دخل مقدر است که اینجا توهم نموده میشود و آن
اینست که حضرت رسالت مرتبت علیه الصلوة والسلام در مبادی حال که در جبل حرا
انزوا فرموده بودند گاه گاه که طبع مبارک از غایت سعت و بسطت حوصله مطلب را
مطابق خواهش در نمی یافت خود را از کوه میخواستند چند از ندیمان اینمعنی جبت
در جواب آن فرموده که هرگاه حال مردم اینست که در هر محنت رسا و اندوه گذرا خود را
میکشند و تحمل آن محنت نمیکنند هستی خود اصل محنتهاست آن را چه قسم متحمل توان
شد از بنوجه بخاطر مقدس چنان میرسید و این غایت شوق بوده که طاقت مفارقت نمانده
بود پس اشارت لفظ این بجانب دوری باشد اگر چه بصراحت مذکور نیست اما از فحوای کلام
کلام مستفاد میشود و چون از هستی خود گذشتن در معنی خود را فدا ساختن است و فدا ساختن
خود بر مردم در غایت صعوبت مینماید لهذا بطریق استعجاب فرمودند در فدایی مردان را حیرت

ف

بعضی... کلام... (marginal note, partly illegible)

هر یکی از ما فدای سبز نیست: یعنی مردم تعجب در فدا شدن دارند و میدانند که فی الحقیقه
فدای سبزی همیشه چه هر چیز که این کس دهد آن بوده باشد در حقیقت فدای آن
شده است و خود را محو آن ساخته اما این فدا گشتن بر سهل و بمقدار است فدا
شدن آنست که در حضرت حق جل و علا فدا شوند چنانچه فرمودند **ع** ای خنک آنکو
فدا کرد است تن: بهر آن کار ز فدای او شدن: مرد حق باری فدای آن فن است
کاندر قصد زندگی درگذشت: و اگر لفظ این را اشاره بگفتن که در مصراع اول ضمنا
مذکور شده است داشته چنین تقریر میشود نموده شود که گفتن خود و گذشتن
از حیات صوری اصل صوری محنتهاست یعنی صعبتر و مشکلتر از محنتهای دیگر است
چنانچه اگر سختی و صعوبت چیزی را بیان نمایند بمرگ تشبیه میکنند پس این چه
گونه است که مردم از دست محنت و اندوه مرگ خود اختیار میکنند مضمون خود
بیدا میشود اما بابیات آینده مناسبتی ندارد و فی حد ذاته پر مضمون برجسته نیست
چه خواهش مرگ در صورت طغیان غم و غصه بجهة آنست که در آن مرتبه حبس نفس دشوار
مینماید و مرگ خود در یکساعت قطع منازعت میکند جای تعجب نیست که بطریق استعجاب
مذکور نموده شود **دوم بار دست و پای امیر الخ قوله قدس سره** جوهری چون نجده خواهد از عرض
شیخ عبداللطیف نوشته نجده دلیری و مردانگی انتهی و اینمعنی موافق کتب نیست در
لغت بمعنی بلندی و ارتفاع آمده و مناسب مقام نیز همین است **تفسیر این آیه کرات**
الاخرة الخ قوله قدس سره آنکه آن یکی نقشش نشسته در جهان: وان دگر نقشش چو مه بر آسمان

یعنی ظاهر بینان که قانع بنقش شده اند همین نقش ظاهر را دیده اند و حال آنکه
صاحب باطن را دو نقش است یکی نقش او در جهان نشسته است یعنی نقش خلق
حاضر است و محسوس است پیش مردم است و نقش دیگر بر آسمان است و همچنین جمیع جوارح و
اعضای وی دو دوست چنانچه تفصیل فرموده اند **قوله قدس سره** پای ظاهر در صف
مسجد صواف: شیخ عبداللطیف نوشته صواف جمع صف اینجا بمعنی در صف ایستاده
است انتهی پر ظاهر است که صواف جمع صافه است بمعنی جماعه صف زده جمع صف
گفتن صحت ندارد و در نسخه قدیمه مصاف بمیم مضمومه و صاد مهمله واقع شده و این
اسم فاعل است از مصافه لیکن تفا شده یعنی صف زدن پس فای مصاف در اصل
مشدد است اما تشدید آخر در فارسی ظاهر نمیشود **قوله قدس سره** آن سبد خود را چو بر
از آب دید: یعنی چون سبد را بر دریا گذرانند بجهة آنکه مشبک است از آب پر میشود
و هرگاه بردارند بمجرد برداشتن آب ساحه امیکرد و خالی محض میماند **قوله قدس سره** گر چه باشند
اهل دریا بار زرد: دریا بار کنار دریا و جزایر و شهرهای سواحل **دیگر بار استدعای شاه**
ازایاز قوله قدس سره حال باطن که نمی آید بگفت: حال ظاهر گو بمیت در طاق و جفت
نظر بمعنی اینست که مقوله شاه باشد و توجیه اینچنین میشود که اگر حال باطن در گفت نمی آید
تکلیف بیان حال ظاهر میکنم و طاق و جفت ظاهر اینست که کنایه از تخمین باشد چه احوال
ظاهر هم وقتی که در بیان آرند چنانچه می باشد در عبارت نمیگنجد و لهذا التعریف جزئی تحقیقی
نزد ارباب معقول پایه قبول نیافته **حکایت آن مهمان الخ قوله قدس سره** بر تو چون صابون سلطانی

ایاز باشد اما نظر سوی
کلاه ظاهر است که مقوله

شیخ عبداللطیف نوشته که صابون سلطانی در مدار الافاضل بمعنی توزیع حاکم نیطر در آمده یعنی باجه انتهی معلوم میشود که از عالم نعلبندی است که الحال مشهور است
قوله قدس سره گر مزاحی کردم از طیبت مگیر شیخ عبداللطیف نوشته مزاح و طیبت هر دو بمعنی مطایبه است باید دانست که مزاح بکسر اول مصدر است بمعنی لاغ کردن و بالضم اسم است یعنی همان کلمات که در مقام طیبت گفته میشود اینجا بقرینه لفظ کردم معنی مصدری مناسب مینماید تمثیل فکر هر روزینه الخ قوله قدس سره خنده خندان پیش او تو باز رو خنده خندان مثل ترس ترسان آمده است وصیت به دفتر الخ قوله قدس سره یاد ر آتش کی حفاظ است و نقاست حفاظ و محافظه مثل قتال و مقاتله و جدال و مجادله است قوله قدس سره گفت چشمش چون کلابه شود که کلابه گشتن چشم باشد از احوال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی وصف ضعف دل الخ قوله قدس سره قصه کوته کن گران چشم اینچنین رفتم از خود او فتادم بر زمین این مقاله مقوله حضرت مولاناست قدس سره الاقدس و آن چشم اشارت بتجلی او سبحانه است و همچنین بیت آینده نصیحت مبارزان او الخ قوله قدس سره حمزه باید درین صف آهنین حمزه تره تیزک و نام عم پیغمبر علیه السلام و نام پهلوانی قوله قدس سره جای ترکان هست خانه خانه شو ترکان بفتح لقب زنانست از عالم بیکه و بیچه و بانی و معنی خانه شو یعنی کجا نه برد حکایت آن مجاهد الخ قوله قدس سره ای بسا نفس شهید معتمد مرده در دنیا چو زنده میرود یعنی شهید عشق که بموت معنوی مرده است ظاهرا و افعال و اعمال وی مشابه گرفتار آن

گرفتار نفس می باشد چنانچه در مرتبه فنا و بقای یعنی که شناخت آن مرد مشکل میشود قوله قدس سره روح رهزن مرد و تن که تیغ اوست الی آخر الابیات ترکیب روح زن توصیفی است نه اضافی و مراد از روح نفس است چه اطلاق روح بمعنی مقابل بدن بسیار آمده و در بعضی از نسخ نفس رهزن واقع شده و معنی این چنین است که روح بمنزله مرد کارزار است و بدن بمنزله تیغ لیکن این تیغ در کارهای خود بظاهر مستقل دیده میشود و حقیقت کار این است که تا روح انسانی در مرتبه گرفتاری بهواجس شریه می باشد و نفسش میگویند تیغ را بموقع کار میفرماید و چون آن نفس رهزن مرد یعنی روح از اوصاف تهی گشت و از مرتبه نفسانیت بذروه روحانیت رسید تیغ بدن را موافق حکم شرع کار میفرماید تیغ همان تیغ است که بود اما مرد آن مرد نیست و این جهت آنکه در محسوس نیست بلکه تیغ در نظر بخود استقلال دارد مشکل مینماید و حیران میکرداند صفت کردن غازیان قوله قدس سره بی عدد همچون ملخ بر کرد کشت قاصد اهلال اهل شهر گشتند شیخ عبداللطیف نوشته کشت بمعنی اول بکسر اول و کشت دوم بمعنی شد واقع شده انتهی ظاهر اینست که کشت اول بکسر کاف تازی بمعنی مزرعه باشد و قافیه ازین قسم بسیار آمده است ایثار کردن صاحب موصل الخ قوله قدس سره شوره ام من خوش آمد و جب کاشتنی یعنی جای کاشتنی یعنی جای کاشتن بلا دانه و عشق با خلق با آن یگانه بود چه مراعات حقوق ولی نعمت لازمست اما آن پهلوان بملاحظه مرتکب شد قوله قدس سره لغزه میزد لا ابالی کالحمام فریاد میکرد همچو کبوتر که باک ندارم این تقریر شیخ عبداللطیف است اما

***

در بعضی از نسخ بالحمام واقع شده و این بغایت چسپان دیده میشود چه حمام بکسر بمعنی مرگ است یعنی باک ندارم از مرگ در محاوره عرب صله مبالات حرف با می آید و مصراع آینده اعنی استوی عندی وجودی والتوی موید همین نسخه است و تشبیه به کبوتر خوب و اضح هم میشود حکایت قوله قدس سره نسبت اغلب سخنهای امین یعنی اغلب سخنها بملاحظه نسبت و اضافه گفته میشود چنانچه چیزی زبون را نسبت بچیزی خوب میگویند که هیچ نیست با آنکه فی الواقع هیچ نیست بلکه چیزی خود هست لکن کوشش نسبت بحشمت نه فی حد ذاته چه کوشش فی حد ذاته از اسباب علمست مثل حواس دیگر و باطل نیست قوله قدس سره ز آفتاب ار کرد خفاش احتجاب نیست محجوب از خیال آفتاب تمهید است برای آنکه کوشش باطل محض نیست و حاصل آنست که از کوشش خیال متولد میشود و خیال هر چند که مقابل وصال نمیتواند بود و بالذات موصل بمطلب نمیتواند گشت اما اینقدر هست که خیال دلال وصال میکرد و پس کوشش بسبب آنکه مفضی بخیال است و خیال ذریعه وصال میشود باطل گفتن آن صورت صحت ندارد بلکه نسبت بحشم باطل گفته می آید که المرجوح فی مقابلة الراجح ساقط دیگر باره خطاب بادشاه با ایاز قوله قدس سره آنکه چندین صدر اد را کش بکرد صدر بمعنی سینه که کنایه از قوت مدرکه بوده باشد هم میتوان گفت و معنی مشهور متعارف هم میتوان گرفت رسیدن گوهر دست بادشاه الخ قوله قدس سره ز اتفاق طالع با دولتش دست داد آن لحظه نادر حکمتش چون بادشاه عاشق ایاز بود و میخواست که رجحان او را در قوت فکری و در نظر اخلاص مندی بر دیگران ظاهر

گرداند در بیت که اینمطلب است از هنگام هنگامه معلوم ایاز ساخته باشند چنانچه حضرت حق عز و علا آدم صفی را علیه السلام تعلیم اسما نموده مسمیات را بر ملائکه عرض کرد و آدم را فرمود که تو اسما آنها بیان کن والله سبحانه اعلم بحقیقت الحال تشنیع زدن امرا بر ایاز الخ قوله قدس سره بیت سوی لعبت گل رنگ کن عقل در رنگ آورنده دنگ کن اگر لفظ عقل را بکسر لام بطریق ترکیب توصیفی بخوانند معنی چنان میشود که عقلی را که در رنگ می آرد و گرفتار تقیید رنگ میکند دنگ و حیران بساز و از اضلال او فارغ شو و اگر وقف نموده رنگ آورنده را اشارت بحضرت حق تعالی دارند یعنی عقل را در ادراک ذات بی کیف که افاضه کیفیات میفرماید حیران بگردان هم صورتی دارد قوله قدس سره اندر آ در جو سبو بر سنگ زن چون نسبت بجو مظهر است از مظاهر او سبو بر سنگ زدن کنایه از ترک مظاهر است و بجو در آمدن اشارت بسوی بحت را است بدانچه در مظاهر ظاهر میشود یعنی ظاهر ذات که بحت است و جهه توجه خود بساز و از غیر آن اعراض کن یا آنکه چون سبو موجب تقید و تعین آب که مطلق است بسبب اضافتی که عارض مرتبه اطلاق میشود و خصوصیتی که از قبیل مجاورت سبو حادث میگردد پس سبو بر سنگ زدن کنایه از برهم زدن تقیدات و تعینات بوده باشد و بجو در آمدن اشارت برجوع بمرتبه اطلاق و مآل هر دو تقریر با هم قریب است کما لا یخفی قصد کردن شاه بکشتن امیران الخ قوله قدس سره غیر عفو تو کرا دارد سند هر که با امر تو بی باکی کند لفظ هر که فاعل دارد واقع شده یعنی هر که مخالفت امر تو میکند عفو ترا

یکبعه گاه خود میکنی و باعتماد عفو تو مرتکب آن جرات میشود قوله قدس سره دایما غفلت
ز گستاخی دمد یعنی پیدا شود و سر کشد چنانچه میگویند سبزه دمیده است قوله قدس سره
که برد تعظیم از دیده رمد لفظ رمد فاعل برد واقع شده یعنی چون رمد آمد تعظیم که
منشاء آن شناخت واجب التعظیم یا محض شرم حشمت نماند قوله قدس سره
صد هزاران مرگ تلخ شصت تو نیست مانند فراق شصت تو شصت در مصراع
اول موقوف باید خواند یعنی صد هزار مرگ تلخ که در تلخی شصت درجه رسیده باشد مانند
جدائی از شصت لطف تو که کنایه از گرفتاری عشق و محبت است بیت بتر از غم
جدائی الم دگر نباشد شیخ عبد اللطیف شصت را در مصراع ثانی بمعنی حلقه زلف
نوشته اما بمعنی آهنی که بدان ماهی میگیرند که درینمقام کنایه از گرفتاری عشق و محبت
بوده باشد بغایت مناسب دیده میشود تغییر قول ساحران الخ قوله قدس سره گر بدانی سر ما را
ای مضل میرهانی ما زرنج ای کور دل یعنی اگر حقیقت ما را چنانچه هست بدانی
خود حال ما اینست که تو بسبب قطع و قتل ما را از رنج تن رهائی میدهی نه آنکه آزار
و اضرار میرسانی پس تو اگرچه بزعم خود دشمنی میکنی لیکن فی الحقیقة دوستی بجا می آری
و اگر این معنی بر تو مکشوف شود هرگز قصد قتل ما نکنی پس مصراع ثانی بی تاویل جزای
شرط نمیتواند شد و مثل این شرط و جزا در محاوره شایع است و در کلام ادبا
تنقیح و تحقیق آن واقع شده قوله قدس سره توانا رب همیگویی بجام غافل از ماهیت
این هر دو نام یعنی معنی هیچکدام از انا و رب نمیدانی چه شناختن این هر دو حقیقت در

غایت

غایت صعوبت است که نزد ارباب عرفان چنانچه شناخت حضرت حق جل و علا بر انسان
آسان نیست شناختن خود هم آسان نیست بیت ای تو از خود شناختن عاجز
کی شناسی خدای را هرگز قوله قدس سره آن انائی بر تو ای سگ شوم بود در حق
ما دولت محتوم بود یعنی انا ربکم الاعلی گفتن تو در حق تو سبب زوال
منحوس بود که مفضی بکمال دنیا و آخرت شد اما انائی تو در حق ما دولت محتوم و مقتضی
بود چه اگر تو دعوی خدائی نمیکردی و آن انائی کینه کش در تو وجود نمیگرفت برای
انتقام حضرت موسی علیه السلام ما را طلب نمیکردی و این سعادت ما را حاصل نمیشد
و در همان کفر از عالم میرفتیم اما تقدیر الهی چنان بود که انائی تو باعث دولت ما شود
و لفظ محتوم در اکثر نسخ بحای معجمه از ختم بمعنی مهر که کنایه از محفوظ و مصون بود
باشد یا بمعنی اتمام که کنایه از احمال تو اند بود واقع شده اما اولی و انسب حیالنت که
بجای مهمله باشد از حتم بمعنی قضا قوله تعالی وَكَانَ عِنْدَ رَبِّكَ حَتْمًا
مَقْضِيًّا جرم دانستن ایاز خود را الخ قوله قدس سره من کی آرم رحم حلم آلود را ره نمایم علم
حلم اندود را شیخ عبد اللطیف نوشته یعنی در عین آلودگی غضب رحم آوردن
را من کی میتوانم بتو راه نمود این صفت علم حلم اندود کار تست و از دیگری نمی آید
انتهی و ظاهر است که این تقریر خالی از تعقیدی نیست و مطلب نیز لطفی ندارد و
آنچه بخاطر میرسد و فیه تکلف دیده میشود آنست که من نمیتوانم رحم غضب آلود خود را
که هر چند بظاهر صاف و موا از شوب غضب است اما فی الحقیقة آلودگی غضب دارد پیش

تو آورد و شفقت خود را بر خلق نزد تو ظاهر ساخت و مصراع ثانی بطریق استفهام
است می آید که چگونه ره نمایم علم حلم اندود را یعنی آنکه علم را بحلم اندوده و نور عقلی تو
شده باشد من چگونه ره نمای او توانم شد درین تقریر اصلا تعقید نمیشود با خفا گفته
شود که من کی میتوانم که رحم حلم آلود خود را راه نمایم پیش حلم اندود تو یعنی چه گونه
وصف زشت خود پیش وصف عالی تو توانم آورد قوله قدس سره تا که از تن تار وصلت
بگسلد یعنی تا آنکه تعلق از بدن بالکلیه منقطع شود و این رجوع اخرست که هنگام مرگ
دست میدهد قوله قدس سره خالدین فی فنا و سکرهم شیخ عبد اللطیف نوشته که یعنی
جاویدماندگان در فنا و مستی ایشانند ازین ترجمه معلوم میشود که لفظ فنا را منون
مطالعه نموده سکرهم را خبر خالدین که صلاحیت مبتدا بودن ندارد ملاحظه کرده است
و فساد این تقریر ظاهر است بلکه فنا مضاف بسکرست و لفظ خالدین حال است از لفظ
رست که در بیت سابق گذشته بملاحظه عمومی که از لفظ هر که مستفاد میشود مانند
این از ضم لغتین درین کتاب بسیار آمده یعنی حال آنکه جاویدماندگان اند در فنا و
مستی خود یعنی فنائی که از مستی روی نموده همیشه همراه ایشانست و مفارقت
ندارد قوله قدس سره آنچنان قبله جان دوستان یعنی آنچنان قبله جماعه است
که جان خود را دوست میدارند این بیت دلیل مصراع آخر بیت سابق واقع شده

رباعی

ای آنکه بملک خویش پاینده تویی — وز در امن شب صبح نماینده تویی
کاری من و بیچاره قوی بسته شده — بگشای خدایا که گشاینده تویی

الهی هر آنکس که این خط نوشت — عفو کن گناهش عطا کن بهشت

تمام شد دفتر پنجم مثنوی مولوی

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الرحيم

دفتر ششم قصه دعوت نوح عليه السلام

امنت — قوله قدس سره شد دهان شان تلخ زان شرم و خجل: که قرين شد نام
اعظم با اقل: خجل بفتحتين مصدر است و بکسر دوم نعت آن مثل وجل و وجل و اسف و اسِف و هرم
و هرِم و اشر و اشِر و بطر و بطِر در بمقام نعت اول است مي آيد قوله قدس سره پس خريدار است هر يک بنده
در مزاد يفعل الله ما يشا: لفظ مزاد بفتح ميم و زاء معجمه ظرف زياده است چون عرب بهنگام
بيع سلعه خود مزيد ميگويند بدين مناسبت از بازار اراده نموده شده است قوله قدس سره
که تعاليد السموات آن اوست: اقليد کليد مقلد مقاليد جماعه صراح قوله قدس سره عقل شان
نقل دنيا پيچ پيچ: يعني عقل آن جماعه در باب آنکه دنيا را بکجا نقل کنند و جانب خويش بکشند
پيچها و حيلها دارد قوله قدس سره کرمني کنده بود همچون مني: چون بجان پوست يابد روشني
شيخ عبد اللطيف نوشته مني اول بمعني انانيت و ثاني بمعني منوفست انتهى معلوم
است که اين تقرير عکس واقع شده ظاهر است که مني اول بمعني نطفه باشد و ثاني بمعني خودي
براي آنکه مصراع ثاني خبر مني اول واقع شده و غرض بيان ترقي و تصاعد است يعني چنانچه از

مرتبه جمادي بمرتبه نباتي ارتقا ميشود و از مرتبه نطفگي بمرتبه انساني اعتلا نموده مي آيد سؤال
آن سايل و اعظ را الخ قوله قدس سره بر سر باره يکي مرغي نشست: باره بباي موحده و راي مهمله
بروزن دار و حصار را گويند قوله قدس سره جلوه کردي هيچ تو بر آسمان: خوبي روي و اصابت
دگمان يعني هرگز بر آسمان عرض ميکني که فلاني روي خوب دارد و فکرش در امور درست واقع
شده قوله قدس سره جلوه آري با عجوزي هم کور: عجوزي با ياي تانيث فصيح نيست و در کلام قدما
تانيث هم واقع شده قوله قدس سره چون سر و ماهيت جان مخبر است: مخبر در بنجا مخبر بهتر است
که بفتح با خوانده مصدر ميمي گفته شود کما لا يخفى على اولى النهى قوله قدس سره پس خر قنطار شکر
ريختي: قنطار يک پوست گاو پر از روغن معاذ بن جبل انه قال هو الف و ماتا اوقية و نقل
هو مايه و عشرون رطلا کذا في الصراح نکو بيان ناموسهاي هم قوله قدس سره اين بهانه هم ز دستان
دلست: که ازو بالاي دل اندر گلست: چون طمطراق جسم بد بهانه اعراض از تذبيح بهانه
بمناقب عاليه جناب جلبي واقع شده بود بدان تقريب جانب حقيقت بهانه که في الحقيقه
محض است اشتغال نموده و فرمود که اين بهانه هم در اصل مکر الهيست که ظاهرا از دل صادر ميشود
و باطنا بر دل طاري ميکردد يعني چون قضا و قدر مساعدت مطلب نميکند البته بهانه در ميان مي
آرد که آن موقوف باذن مطلب منسوب به آن ميشود و معني مکر الهي همين است که چيزي بعرصه وجود
بايد که منتهي به تحقيق آن نتواند رسيد او بقدر فهم خود مطلبي قرار کرده و في الحقيقه مقصود از آن
غير آن بوده باشد مناجات و پناه جستن الخ قوله قدس سره همچو آن اصحاب کهف از باغ جود:
مي چرم از انيقاظ بي بلهم رقود: يعني مي چرم دران حال که من از جمله بيداران هستم بلکه از

بلکه از جمله خواب کنند کانم که تحسبهم ايقاظا و هم رقود قوله قدس سره تنک جزو
زمر بر خود مي نهند: زمر بفتح اول و سکون دوم ني زدن و بفتحتين اندک موي شدن
اندک مروت شدن و بفتح اول و کسر دوم مالک موي و اندک مروت چنانچه در خجل و خجِل مذکور شد
قوله قدس سره تا کشايد دخمه کان بر جبينند: تا بيايد آن نسيم عيش زيست: تا نه بندد دخمه اين
مردکان: تا بيايد بوي عيش زندگان: يعني اگرچه ايشان را ملاحظه عروض کبر و نخوت نبود که براي سد آن
باب در حجره را کشاده اند پوستين و چارق ميديده باشند اما کسب خاصيت دنياي دني را
اثري عظيمست دران که آنچه از نفحات ورود هنگام فقر بمشام بنده مي رسيده باشد وقت
دولت و ثروت فتوري دران که آنچه از نفحات واقع شود و آن چاشني خاص که در تهيدستي
و تنگدستي دست ميداده باشد در هستي و نگشت بدان مرتبه فيضان نيابد پس اياز
مشاهده چارق و پوستين ميکرد تا از ان حالت نيستي دران اقامت دارند و بر عالم نيستي
سدي عظيم شده است بگشايد تا بوي زندگاني هستي با ين مردکان برسد و اين دخمه بوسته
سد و نماند يعني در عالم دولتمندي بهره از چاشني فقر ميگرفته باشند و اين مقدمات بر
کسي که لذت فقر و حلاوت عزلت الطريق که فقراي معنوي دارند در يافته باشد و تا بنا باره از غنا
و دنياي نيازي ظاهري را نيز تجربه نموده باشد خوب واضح ميگردد و اين تقرير مبني بر آنست که لفظ
کلمه تا در مصراع اول بيت ثاني بتاي فوقانيه و نه بند بصيغه نفي بوده باشد و در مصراع دوم
بيايد بصيغه اثبات بوده باشد و در نسخ صحيحه بهمين طريق واقع شده است و در بعضي از
نسخهاي غير موثوق بها کلمه يا بياي تحتانيه و به بند بصيغه اثبات و نيايد بصيغه نفي آمده و معني

آن چنان فهميده ميشود که وجه ديگر براي مشاهده چارق و پوستين اين بوده باشد که بسبب
اشتغال بمشاهده چارق دخمه بر مردکان دنيا به بندد و حاصل آنکه دخمه مردکان دنيا را
بر خود به بندد تا بوي آنها که برهم سازنده دماغ معنوي از خود گذشتگان است نيايد و
نيست که اين مطلب منافي لفظ عيش مردکان واقع شده و لفظ عيش را مفعول نيايد
بحذف کلمه را که بر مفعول مي آيد ملاحظه نمودن در بيصورت غايه بعد دارد و حق اينست
که درين نسخه لفظ بيايد را خود البته بصيغه اثبات بايد خواند و معني چنين بايد گفت که وجه
ديگر اينست که دخمه مردکان دنيا را به بندد تا بوي آنها مانع از دريافت بوي عيش زندگان
نتواند شد و بوي عيش زندگان تواند بمشام جان طالبان رسيد و ظاهر اينست که بيت ثاني
بيان و ايضاح بيت اولست چنانچه داب حضرت مولاناست که خود شرح کلام خود مينمايند
و اين معني از همان نسخه سابقه مستفاد ميشود چنانچه از شرح هر دو بيت ظاهر گشت والله
اعلم سبحانه حکايت غلام هندو که با مخدوم زاده خويش الخ قوله قدس سره گفت خواجه مال را ابود ثبات
روز آيد شب رود اندر جهات: قال صاحب الهدايه في بيان الکفاءة فان المال غاد و
رائح يحي بالغداة و يزول بالرواح قوله قدس سره اينچنين گرا و خائن را به بين
البا بمعنى في ليت للتعديه کما لا يخفى هامنه
گرا بکاف فارسي مفتوح و راي مهمله مشدده بمعني حجام و در بعضي از فرهنگها بمعني غلام
مرقوم شده صبر فرمودن خواجه الخ قوله قدس سره تا يقين تر شد فرج سا آن سخن: فرج نام آن
غلام بود قوله قدس سره ماند هندو با چنان کنگ درست: کنگ بضم کاف اول تازي و سکون
نون و کاف دوم فارسي سطبر تن در بيان الکنايان عزو تنهاه قوله قدس سره بر جنازه هر که اينجا بجوا

يعني هر كرا در خواب بيني كه جنازه او را مي برند تعبيرش اينست كه بعز و دولت برسد چه حال كبراي
دنيا همينست كه بار خدمت خود بر ديكران مي نهند قوله قدس سره هر كسي را كافرش تو ده دهي
كه شهري باني و ويران ده دهي مصراع ثاني بيان ده دهي است يعني آنرا ده كني و كويي كه تو
بشهري ميماني اما في الحقيقة ده و ويرانه خود فريفته ميشويم و رخت اقامت در تو مي نهيم
قصه هم در تفسير اين معني قوله قدس سره اين جهان دانه است و دامش آرزو در كريز از دامهاي
آرزو لفظ آرزو در مصراع اول براي مطلع و ثنائي خواهش است و در مصراع ثاني اگر
بهمان صورت باشد بقول بعضي توجيهش آنست كه آر امر از آوردن است و زو مخفف
زود يعني از دام استعجال آمال كه پيش از وقت ميخواسته باشي اما در نسخ صحيحه در هر دو مصراع
آرزو بهر دو زاي معجمه واقع شده در صورت آخر زاي معجمه بمعني طمع است و زو مخفف زود
مناسب همينست چه لايق بتوجيه اول افراد است و امها بلفظ جمع از ان توجيه ابا دارد كما لا يخفي
وا نمودن پادشاه با مرا قوله قدس سره گفت اميري را كه هان اي موتفك شيخ عبد اللطيف قدس سره
موتفك باز كرداننده يا از افك ماخوذ است اما اينجا باز كرداننده كاروان مراد است انتهي
مخفي نماند كه موتفك بمعني باز كردنده است و لازم مستعمل شده في البيضاوي والموتفكة القري
التي ائتفكت باهلها اي انقلبت چون امير باز كشته خبر كاروان مي آورد موتفك فرموده اند
بمعني باز كرداننده از لغت معلوم نميشود قوله قدس سره كز كدامين شهر اندر ميرسد لفظ ايد در بعضي از
نسخ بهمزه مفتوحه و نون واقع شده پس ايد رميرسد بمنزله ميرسد خواهد بود و در بعضي از
نسخ صحيحه ايدر بهمزه مكسوره و ياي مثناة تحتانيه آمده بمعني اينجا و اينك و اكنون مرادف بمعني

تجميع منيم

امرالح قوله قدس سره در دل شحنه چو حق الهام داد كه چنين صورت بساز از بهر داد
تا تو عالم باشي و عادل قضا نامناسب چون دهد داد و سزا عادل عطف است بر عالم
مصراع سابق چه كلمه تا كه بيان علت غائيه است متعلق لفظ داد و در الهام يا لفظ بساز
و قضا مبتدا و مصراع ثاني خبر واقع شده و اين جمله جزاي شرطيست كه در بيت سابق واقع
و مضمون واضح است قوله قدس سره چونكه حاكم اين كند اندر كزين چون كند حكم احكم الحاكمين
يعني هر كاه كه حاكم چنين باشد پسنديده بالهام الهي ميكرده باشد پس خداي كه بر حاكمان
حكم روا است چه كونه بندكان را بوجه صواب نخواهد كرد از تقرير حضرت مولانا ظاهر ميشود كه احكم
الحاكمين را بمعني حاكم ترين حاكمان تفسير نموده اند بلكه بمعني حكم راننده حكم روايان كرفته اند يعني
حكمش بر حاكمان نافذ است قوله قدس سره خلق اللعب الي بيتك فعد الي بيتك متعلق بقعد است
از قبيل والي ربك فارغب و عاطف بضرورت محذوف شده يعني بكذار اين بازي را و بسوي
خانه خود عود كن و نسخه ببيتك لا تقعد اصلا معلوم نميشود قوله قدس سره مناظره مرغ با صياد الح دين احمد را
ترهب نيك نيست رهب بفتحتين رهبه و رهبانيه كالوحدة والواحدانية بالسكون
رهبه و رهب بالضم ترسيدن عع كذا و راهب پارساي ترسايان رهبان جماعة
و رهبانية كالوحدة والواحدانية مصدر كذا في الصراح قوله قدس سره يار رهباني بود درويش
بمرك يعني روي بر رهبانيت جانب مركست بدين معني كه هميشه احتمال مرك با او همراه است قوله قدس سره
كويد او بهر رجوع از راه درس يعني درس كويد و نصيحت كند تا تو از راه رجوع نمائي
و از مطلب باز ماني قوله قدس سره مرد نبود آنكه افتد زير زن يعني آنكس در دل مرد نيست بلكه في الحقيقة

ور نسخ قديمه احكم ابن الحاكمين واقع شده و اين نسخه از ان اشارت خالي است

مكر آنكه در بعضي از كتب لغت واقع شده كه لبس بتشديد معرب لبس فارسي است چنانچه دل بتشديد وخش باسقاط واو معدوله و تشديد بهان معني مشهور آمده برين تقدير ترک کمین حسبک و کار دیگر درست نمی آید غیر این هر چه دیکران نوشته اند همه خرافات و ترهات دیده میشود

زن پس آنكه بكفته وي عمل كند و مغلوب او شود چنان باشد كه زير زن افتاده است
قوله قدس سره اه جا بنازيست در هر عيشه آفتي در دفع هر جان شيشه يعني در هر نوع
زندكاني براي دفع آنكه شيشه جان و نازك طبع بوده باشد آفتي موجود است تا او را
از ان عيشه دفع و مانع شود قوله قدس سره در ره اين ترس امتحانهاي نفوس يعني در راه
دين اين ترس امتحان نفوس است استدعاي امير ترك مخمور مطرب را الح قوله قدس سره صورتش ضالست و
هادي معنوي لفظ ضال در مقام تاويل با قائم به الضلال بمعني متصل مستعمل شده چنانچه
از بيت آينده واضح ميشود قوله قدس سره در سر آنچه هست كوش آنجا رود در سر از صفرا
آن سودا شود بعد از ان اين دو به بيهوشي روند و الدو مولود آنجا يك شوند يعني هر چه
در طبع شخصي متمكن شده باشد سخن ديكر برا مطابق همان ميشنود بدين معني كه رونق
مطلب خود معني فرا ميكيرد يا موافق آنچه مركوز طبع است تشخيص حروف و اصوات ميكند
چه اكر شخص چيزي بخاطر دارد آوازي كه شنيده ميشود از غلبه آن چيز بر طبع او او از
قايل همان صورت ميكيرد هر چند در نفس الامر چيزي ديكر گفته شود چنانچه اكر در دماغ
كسي صفرا باشد اخر الامر آن صفرا سودا ميشود چه مقرر حكماست كه چون صفرا محترق
شود سودا ميكردد و اكر ماده صفرا باشد هر كز سودا غالب نمي آيد مردم صفراوي مزاج را باند
محرك ماده جنون در هيجان مي آيد بعد از ان اين هر دو يعني صفرا و سودا بطرف بيهوشي و
ديوانكي ميكشند و والد كه صفرا باشد و مولود كه صهر آسودا است يكي ميشود و غرض از اين تشبيه
همينست كه هر چه تابع چيزي شد حكم الخير هم رسانيد و در ان منهلك و منهمك كشت همچنين

تخرج

اكر كسي نغمه كه بظاهر بيان خط و خالست از روي نشاء محبت بكيف استماع نمايد آن كيفيت
ساقط ميشود و اكر سخني كه از كيف معرا باشد بتخيل كفته شود كه كفا كيف در ذهن او كيفيتي
بيدا ميكند در حق او بكيف نمي باشد قوله قدس سره چونكه كردند آشتي دارو و درد مطرب بار
ترك را بيدار كرد اين بيت با بيت سابق كه اول قصه است تعلق دارد و آنچه در اين اثنا
كذشته همه بتقريب مي و مطرب استغالات بر جسته كه در اب حضرت مولانا است عليه الرحمة
واقع شده وصدوني كه از لفظ كردند مفهوم ميشود ملحوظ نيست حاصل معني آنكه چون دارو و درد
از بد و فطرت باهم آشتي دارند خمار مخمور كه بمنزله درد است طلب كار نغمه مطرب كه بمنابه
داروي آنست كشت للعموم ترك كه از خواب بيدار شده بود مطرب باز براي علاج درد خمار
بيدار ساخت قوله قدس سره انت وجهي لا عجب ان لا اراه غاية القرب حجاب الاشتباه
انت عقلي لا عجب ان لم اركه من وفور الالتباس المشتبك هر دو مصراع اخير اين دو
بيت دليل عدم رويه واقع شده و هر دو مصراع اول در بيان دو شبهه است يكي
از محسوسات و ديكر از معقولات كه نظر بآن دو شبهه لا عجب لا عجب فرموده اند حاصل
سخن آنست كه اكر ترا از غايت قرب كه حجابيست موجب اشتباه و از وفور التباس كه ناشي
از غايت قرب كشته نبينم جاي تعجب نيست كه تو روي مني و كسي روي خود را نديده است و همچنين
عقل مني و هيچكس عقل را نديده اكر مصراعهاي اخير را دليل بر مجموع مضمون مصراعهاي
اول بكيرند درست نمي آيد و قوله غاية القرب حجاب الاشتباه يعني ان غاية القرب بين الرائي
والمرئي تصير حجابا تورث الاشتباه والالتباس فان الشرط في الرؤية حالة التوسط

باشد آن بلكيف

دون غاية القرب ودون نهاية البعد در آمدن فقیر در خانهٔ مصطفی علیه السلام قوله قدس سره هر که زیباتر بود رشکش فزون
زانکه رشک از ناز خیزد یا سنون: کنیزکان شوی را قماد دهند چون که از زشتی پیری آگهند
یعنی هر که زیباتر باشد رشک او بر اتباع خود بیشتر می باشد بجهة آنکه هرگاه آن شخص زیبا بوده باشد
با وجود زیبایی که جفت او بطرف دیگر از اتباع و حواشی میلان نماید جای آنست که بروی گران
آید و این زیبایی بدو طریق است یکی از وجه جمالت دیگر از وجه صاحب فرزندان بودن که
اگر بد قیافه یا عقیم بوده باشد فی الجمله عذری در رغبت جفت بدیگری صورت می بندد چون معلوم
شد که منشاء رشک زیبایی است بطریق تمثیل بجهة اثبات همین مطلب فرمودند که چون زنان
پیر میشوند و در خود جمال سابق مشاهده نمیکنند رشکی که بمقتضای خوبی و زیبایی است
در ایشان نمیماند شوهران خود را کنیزان جوان میدهند تا خانه آبادان بماند و شوهران دیگر
نخواهد باید دانست که قما لفظ ترکیست موافق رسم الخط بالف نوشته میشود اما در تلفظ بیای
الف های مخفی باید گفت چنانچه لفظ محلکا بمعنی قول و قرار ترکیست در نوشتن بالف باید نوشت
و در تلفظ بهای مختفی باید گفت جماعه که تلفظ دیده اند در نوشتن غلط کرده بهای می نویسند
وجمعی که صورت خط را دیده اند در تلفظ خطا میکنند و معنی قما کنیز نیست که برسم تسری نگاه
میدارند شیخ عبد اللطیف نوشته قما جواری و دارویی است که برای قوت باه بکار میبرند
انتهی مخفی نماند که لفظ جواری اول خود جمع جاریه است دیگر از قید تسری عاریست اما معنی
داروی قوت باه اگرچه در بادی رای مناسب مقام دیده میشود اما بعد از امعان نظر ظاهر
میشود که باصل مطلب که بیان منشاء بودن خوبی و زیبائیت مر رشک را مناسبتی بمقام ندارد

حکایت آن مطرب که در بزم الخ قوله قدس سره همچنان لب در ندانم باز کرد می ندانم می ندانم ساز کرد
خدمت مولانا علاء الدین مکتب دار چون بزیارت حرمین محترمین رفته اند آنجا بحجت
حضرت شیخ عبد الکبیر یمنی میرسیده اند و استفاده ها می نموده اند نقل کرده اند که روزی حضرت
شیخ فرمودند که روی در جهل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که خدایی را می پرستم
که نمیدانم الله اکبر خدمت مولانای مذکور گفتند روزی مرا حالتی بدا اند و شهود امری بیکیف
دگم دست داد که از آن بهیچ عباراتی تعبیر نمیتوان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانای مولانا سعد الدین
قدس سره العزیز حاضر شدند و فرمودند که هی داد در همین حالت را احکم کر که معنی سخن شیخ
عبد الکبیر که روی در جهل می باید آورد همین است کذا فی الرشحات قوله قدس سره بر جهیدان ترک گرد
دتوس کشید تا علیها بر سر مطرب رسید در مقامات حضرت مولانا قدس سره الشریف چندین
جا لفظ علیها بمعنی حاصل کلام آمده معلوم میشود که در محاورهٔ آن عصر بمعنی علی الجمله مستعمل
میشده است چنانچه درین عبارت روز جمعه بود که حضرت مولانا بکنجی بنماز تکبیر بست و در
قیام ماند تا حدی که خطیب از خطبه فارغ شد و جماعه کذارده سلطان و امراء بیرون آمدند
حضرت مولانا هنوز ایستاده بود علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون نیامد چون آدینه دوم
سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ جمع آمدند دیدند که حضرت مولانا بخشوع و خضوع برکوع
بکوع خمیده بود انتهی کلامه از ینجاست که لفظ علیها را اهل توران بمعنی مبهم و نامشخص
استعمال مینمایند و میگویند فلانی علیها گفت و گو کرد یعنی در آن گفت و گوی لتفریح بتشخیص معینی
و مطلب مشخصی نداشت و آن استعمال چنانست که لفظ فیها در محاوره حال بی سبق مرجع استعمال

عظیم

ی باید و لفظ نعمت بصیغهٔ تانیث ماضی معروف در محاورهٔ عرب عربا ضمیمهٔ لفظ فیها
میشود چنانچه میگویند فیها و نعمت ملا سعد الدین تفتازانی در تلویح این دو لفظ چنین
شرح نموده این فمرحبا بالعقصه و نعمت العقصه و صاحب کافی چنین شرح نموده ای فمرحبا
فبالخصلة الحسنة اخذ و نعمة الخصلة مدار این جزها بر استعمال است گاهی که خلاف ظاهر در محاورهٔ
شایع میگردد و بر طبع گرانی میکند حاصل معنی آنکه ترک گرزی را بدست گرفته از آنجا برخاست
تا علی الجمله بر سر مطرب رسیده آمد و موافق استعمال دوم چنین میشود که مبهم و نامشخص
بر سر مطرب رسیده آمد یعنی چون یکایک بی سابقهٔ تقصیری از قبیل مطرب گرز گرفته جانب
وی رفت هیچ معلوم نشد که کجا میرود و برای چه وحشت میکند چنانچه بیت آینده موید همین معنی
است پس ضمیر رسید جانب ترک راجع خواهد بود نه جانب لفظ علیها چون شیخ عبد اللطیف
بر این محاوره مطلع نبوده از خرافات و ترهات اراده خلل عبارت نموده چنانچه نوشته که
خبیثهای ماوراء النهر شبهای تعطیل یکی از ساده لوحان طلبه یا احمقان کنج مدرسه را دستار
کلان بر سر نهاده ملا گرازی لقب میکنند و بر مسند تدریس متکی میکردانند و جزوها گرفته بصورت استفاده
پیش وی می نشینند و مقدمات بطالت سمات بطریق بحث در میان می آرند بعد از مضاحک
بسیار بر سر آن می آیند که چون در هیچ مبحثی تشفی ما از تو حاصل نشد باری بگو که ضمیر علیها بکجا
راجع است چون ضمیر پیش از ینها چیزی ندارد گونک خوب وا کوفته دستار و جامهاش
میکنند و از مسند افادت بخاک مذلتش می اندازند این علیها در قصهٔ ترک و مطرب اشاره
بآن معنی است انتهی ملخص کلامه و بر اهل فطانت مخفی نیست که همین نقل غریب که شیخ بنظم آن

تمام آورده صریحست در آنکه لفظ علیها در محاورهٔ اهل ماوراء النهر بآن معنی که مرقوم شد
مستعمل میشود چون مرجع واضح نیست در مقام استفسار می آرند چنانچه موافق
محاورهٔ زمان ما کسی سوال بکند که ضمیر فیها بکجا راجعست و اگر لفظ علیها در محاوره مستعمل
نباشد و تحققی نداشته باشد سوال رجوع ضمیر بجواب محض است پس معلوم شد که استعمال
باستعمال دوم که تحریر یافت راجع میکردد و بملاحظه استعمال صورت نمیگیرد چنانچه ظاهر
و باهرست و از نقل شیخ تازه ترانست که سید عبد الفتاح در شرح مصراع ثانی بیت مذکور
همین قدر نوشته یعنی آن ترک رنجیده بر مطرب رسیده آمد که علی برای ضرب است انتهی کلامه
قوله قدس سره گرز را بگرفت سرهنگی بدست: گفت ای مطرب کشنی این دم بدست: یعنی شخصی دیگر آن
دبوس را از دست ترک گرفت و گفت که وقت کشتن مطرب مگر همین بود بالفعل مشغول
نغمه است بگذار اگر انتقامی بخاطر داری وقت دیگر خواهی کشید ترک گفت که زدن او بجهة
کینهٔ سابق نیست بلکه همین تکرار ندانم ندانم مراد و وحشت آورده است قوله قدس سره
در همی دانی بزن مقصود بر: یعنی اگر مقصود را امید داری بر مقصود بزن بر مقصود زدن
درین مقام کنایه از گفت و گوی مقصود است چه زدن بر چیزی بمعنی اقتران بدان اکثر است
قوله قدس سره این سخنهای دراز از بهر چیست: گفت مطرب آنکه مقصودم خفیست:
بر اهل فطانت خفی و مخفی نیست که چون مطلبی غامض را که درخور فهم مخاطب نبوده
باشد در مقام بیان و تبیان آرند گاه بمثال و نظیر اکتفا نمایند و گاه بنفی آنچه احتمال رفتن
ذهن مخاطب بدان بوده باشد بسنده کنند چنانچه در صفات سلبیهٔ الهیه تعالی و تقدس حاصل آنکه

عرصه نفی وسیع است و دایره اثبات بجهة نارسایی طبع در غایت ضیق پس بغیر الله نفی اضداد نموده اشعاری لضد کنند امکان نداردو قریب بهمین است آنچه صاحب مواقف در تصور محال کفته که چون محال در ذهن صورت نمیکیرد تصور آن بحقیقت نیست چنانچه اجتماع سواد و بیاض در محل واحد چون محال است بهشت اجتماع در ذهن نمی باید پس تصور ان بطریق تشبیه است چنانچه در تمره اجتماع سواد و حلاوت را ملاحظه نمایند و کویند که مثل این اجتماع در سواد و بیاض ممتنع است یا بطریق نفی که همان مفهوم منفی را ملاحظه نماید بملاحظه اثبات چنانچه کفته اند اینجا معلوم میشود که هیچ معلوم نمیشود زیاده ازین تقریر و تحریر برای مطلب پرداختن مشکل را مشکل تر ساختن است قوله قدس سره میر بد اثبات بیش از نفی تو: نفی کردم تا بری ز اثبات بو: یعنی مصراع اول اینست که تا نفی نشوی اثبات را نمیتوانی دریافت قوله قدس سره در نوا آرم بنفی این ساز را: چون بمیری مرگ گوید راز را: یعنی آن مطلب خفی را بالفعل و اشکافته در قالب اثبات نمیتوان بیان نمود ظهور آن نفی خودی و خودپرستی است که این تکرار نفی اشعار بدان نفیست چون نفی خود کردی و بمرگ معنوی مردی آنچه مطلوب است خود ظاهر خواهد شد پس همان مرگ گویا شرح این راز میکند تفسیر قول رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا قوله قدس سره جان بسی کندی و اندر زانکه مردن اصل بد ناورده: یعنی ریاضات شاقه بسیار بجا آوردی اما از خود نکذشتی اصل کار رستی و از خود کذشتن است اعمال صالحه برای این نشاة موصل بمطلب میشود قوله قدس سره من آخر اصل دان کو طارق است: کشتی و سواس و غی را غارت

عرق و اغراق غرقه کردن پس غارق بمعنی غرق کننده است کذا فی الصراح قوله قدس سره آفتاب ازرق شود: کشتی هش چونکه مستغرق شود: در معنی مصراع اخیر مقدم است یعنی کشتی هوش بغرقه شدن کمال پیدا میکند و آفتاب میشود قوله قدس سره کرد بر خود تن منی را از زانکه بنده کوش آمد چشم تن: یعنی چون چشم مستلذات داری مرکز مقالات معارف سمات نقات علیهم البرکات بکوش تو نمیرسد پس چشم تو مثل پنبه کوش شده است قوله قدس سره کرد بر خود میزنی خود ای تهی: این بیت منقوله مطربست که با آن ترک دبوس زن میگوید نفی ضد هست باشد مشکی: این بیت متعلق بصدر کلام است و آن اینست که نفی کردم تا بری ز اثبات بو و ابیات دیگر بتقریب واقع شده قوله قدس سره ای چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری شوی: حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره الشریف در فصل الخطاب نوشته اند حس را اطراف و اعضا دهر ذره خانه دارد استوار که آن خانه را جز مرگ ویران نکند و مرگ گاه بفراق جان بود گاه بفراق کام جهان فراق جان در مباشرت ملک بود و فراق کام جهان در مشاهده ملک بود سبحانه در یکسال صد هزار جان از قالب بمباشرت ملک جدا شود انتهی کلامه العالی قوله قدس سره پس قیامت شو قیامت را ببین: دیدن هر چیز را شرطست این بعضی از مردم این بیت را بمقام استفسار می آرند و دشوار میدانند و مطلب این چنانچه از ابیات سابقه ظاهر میشود اشاره بمرتبه حق الیقین است یعنی ای جان بشنو که قیامت بر تو وارد شود و خود مظهر قیامت شوی بدین طریق که از خودی خود بگذری و از وجود بشری بمیری و دیگر از جناب تو فایض گردد که تا چنین نشوی مرتبه حق الیقین که نهایة مراتب است حاصل

در صد سال بود که یک جان از کام جهان در مشاهده ملک سبحانه جدا شود

نمیگردد و دیدن هر چیز را اگر بخواهی که بمرتبه حق الیقین دید آنچیز حاصل نمایی شرط که عین آن چیز شوی که تا کسی عالم نشود بحقیقه عالم نمیرسد و تا ولی نشود ولی را چنانچه باید نمیداند قال السید السند قدس سره الشریف فی حواشی شرح حکمة العین حاصل ما ذکره فی رسائلهم فی الفرق بین علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هو ان مشاهدة کل بصری بتوسط نور النار بمثابة علم الیقین و معاینة جرم النار الذی یفیض ذلک النور علی المقبل الاضاءة بمثابة حق الیقین انتهی کلامه الشریف قوله قدس سره در بیاری خشک بر عجزی مات زانکه با عاجز کزیده معجزیست: یعنی اگر آنچه کفته شد نتوانی بعمل آوردو از اتیان آن عاجز شوی بر عجز خود خشک مایست و در همان عجز محبوس مباش بلکه چون عاجز را معجز لیست از عجز خود بطرف معجز محبوس مباش بلکه چون عاجز را معجز است از عجز خود اشتغال کن و بجناب معجز تعالی و تقدس رجوع نمای تا عجز هم برای تو نتیجه بخش باشد پس لفظ مات را بصیغه نهی باید خواند چنانچه در اکثر نسخ واقع شده است قوله قدس سره تشبیه منفعل که عمر ضایع کند روز عاشورا همیدانی که هست: ماتم جانی که از قرنی به است: قرن اگر چه عبارت از مدتی است که عامه مردم آن مدت از عالم کذشته باشند چنانچه بعضی هشتاد سال کفته اند و بعضی سی سال اما در بنمقام کنایت از مردم یک قرن است و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که قرن اینجا بمعنی کروه است خلاف ظاهر مینماید قوله قدس سره مثل مرد حریص دنیا دیدن رزاقی حق عز و جل الخ پاک از آغاز و آخر آن عذاب: مثل محرومان ز تهر شیر و عذاب: عذاب اول بالکسر جمع عذب است بمعنی شیرین و جمع صفة مفردی که اسم جنس باشد واقع میشود بقال ماء

علی الجمع کذا فی النهایة الجزریه و قد سبق تفصیله فی اوایل هذه الحواشی قصه احد احد کفتن بلال رضی الله تعالی عنه الخ قوله قدس سره کرد شنش بر جوی جویان شاهد است: تا نکوید کس که آن جو را کداشت: در اکثر نسخ جوی جویان واقع شده بعضی از شارحان جویا را جمع جو فهمیده یعنی جوی جوها که مبداء تعالی و تقدس بوده باشد و بعضی جویا را جمع جوینده کفته تقدیم و تاخیر توهم نموده اند یعنی بر طالبان جوی و هر دو توجیه خلاف ظاهر است ظاهر که جویان بمعنی جوینده صفة جوی باشد یعنی جوی که جوینده صه و طلبکار کشته است بدین معنی که این حرکة جوی هم گویا بجهة مطلبی است و مصراع دوم تایید همین معنی مینماید و در بعضی از نسخهای صحیحه جریان بجیم مفتوحه و یای مهمله واقع شده و مصراع دوم شاهد عدلست بر صحت این نسخه در صورت مصدر یعنی اسم فاعل خواهد بود و هیچ وجه مشکل نمیشود قوله قدس سره کر زنی در شاخ دستی کی هلد: هر کجا پیوند سازی بکسلد: یعنی اگر بفرع تمسک نمایی و تشبث خود اصل و مبداء او تعالی و تقدس نمیکذارد که بدان فرع پیوند داشته باشد بلکه از غایت غیرت پیوندها میکسلد چنانچه در محل دیگر فرموده اند چونکه دریا وسایط رشک کرد تشنه چون ماهی تبرک مشک کرد: یعنی چون بحر حقیقة الحقایق بر وسایط رشک دارد تشنه را باید که مانند ماهی بی توسط و واسطه آب از بحر بگیرد و ترک مشک و سبو نماید و مثل این مطلب در دفاتر سالفه بسیار واقع شده است قوله قدس سره از سوی معراج آمد مصطفی: بر بلالش حبذا الی حبذا: لفظ بر بلال اگر متعلق آمد بوده باشد و حبذا الی حبذا از زبان بلال بوده باشد در صورتی که حبذا را بمعنی آفرین و تحسین ملاحظه نماید وجه صحتی بهم میرسد و اگر لفظ بلی

بتضمین یا بنقد برد اخل اصل قول نبوی نموده اشاره بقصه معراج دارند که آنحضرت علیه السلام تشریف آورده فرمودند جبذا یا بلال هم میشود وبعضی از شارحان چنین تقریر نموده اند جبذای اول متعلق بر بلالست وجبذای دوم متعلق لی یعنی بر بلالش هم جبذا و بر من هم جبذا
وبر من هم جبذا که مدح او میکنم واین تقریر بغایت عجیب وغریب است کما لا یخفی واین همه تکلف بجهة آنست که در نسخ متداوله لی بلام واقع واعتقاد فقیر آنست که بجای لفظ لی لفظ پی
بفتح بای فارسی بمعنی قدم بوده باشد چه مشهور است که حضرت رسالت مرتبت علیه الصلوة والسلام چون از معراج تشریف فرمودند بلال را رضی الله تعالی عنه فرمودند که من هر جا که رفتم آواز مشی تو از قفای خود یافتم این سعادت را بکدام عبادت حاصل نموده بلال معروض داشت که من چندان مجاهده ندارم اما همین قدر میکنم که هر گاه وضو منتقض میشود تجدید وضو میکنم ودو رکعت نماز نافله میگزارم در ینصورت که نسخه بدینطریق باشد هیچ وجه اشکال نمیشود وچنان مینماید که نسخه اصل همینست ودر یک نسخه پیش از اصلاح همچنان بوده است اما ساده لوحی تطبیق نسخ بخاطر آورده محو واثبات کرده بود
قوله قدس سره الخ باذکر داینین صدیق رضی الله تعالی عنه
پیش شرق جان میخش میکند: متعلق باین بیت سابق که کان فلک همای میمون فال حیث اثبات ماهین بتقریب تشبیه بجبذا ان در میان واقع شده قوله قدس سره مصطفا زین قصه چون گل بر شکفت: رغبت افزون گشت او را هم بگفت در ینمقام مصدریست یعنی چون آنسرور علیه الصلوة والسلام از ان قصه شگفته شدند رغبت حضرت صدیق افزون شد خواستند که بتفصیل بگویند وبیت آینده موید همین معنیست وصفت کردن

مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم الخ قوله قدس سره زانکه الاذنان من راس ای مثابت صاحب هدایه این حدیث را که الاذنان من الراس واقع شده در بیان آنکه مسح گوش بآبی که از سر مانده باشد جایز است آورده ومطلب حضرت مولانا همانا اشاره بدین لطیفه بوده باشد که چنانچه هر دو گوش از جمله سر است قایل ومستمع هر دو از ان سر است وهیچکدام را الجود استقلالی نیست چنانچه گوش در خلقت مستقل نیست هر چند در ظاهر وجودی بطور خود دارد قوله قدس سره سنگ شان از صورت مومین بود: در اکثر نسخ بدینطریق واقع شده ومعنی این نسخه چنین میشود که سنگ ایشان صورت موم مینماید اما فی الحقیقه سنگست چه تعلق بصورت موجب قساوت قلب میگردد پس صورت پرستان سنگ دلان می باشند واینمعنی مناسبتی ندارد دیگر آنکه این بیت را دلیل گویم بر تشبیه دل آن مرد بسنگ وبیان از جا رفتن دل او بدین غلام صبیح الوجه در میان نباشد ومعنی مصراع اول چنین گفته شود که حال صورت پرستان همینست که دل ایشان مثل سنگ سخت میباشد واین همه خلاف ظاهر است بلکه غرض اینست که دل سنگین او نرم شد نسخه دیگر در بعضی از نسخ صحیحه بنظر آمده وان اینست سنگ شان از صورتی مومی شود ویای صورتی ومومی برای تنکیر است یعنی حال صورت پرستان اینست که دل ایشان که در امور دیگر مثل سنگ سخت است از مشاهده صورتی مانند مومی نرم میشود چنانچه آن کافر که از امر حق متاثر نشد وپذیرای آن حالت غریبه نگشت وچون غلام خوش ظاهر دید از معاینه صورتش اندل سنگین او مثل مومی نرمی گرفت وبر سود ارا غیب کردید قصه بلال که مخلص بود الخ قوله قدس سره

دارد اگرچه بصورت موم

کر تخمش یار با خوبان فرود: در نسخی که دیده شده است تخمش بجیم وشین معجمه آمده وشیخ عبد اللطیف نوشته که تخمش بازی کردن ولطف نمودن اما از صراح چنان مستفاد میشود که تخمش بهمعنی بجای مهمله باشد وبجیم معنی دیگر دارد که اصلا مناسب مقام نیست قوله قدس سره خوی بد را پس کرده بدکشتن: یعنی خوی بد را بد جوبان منتشر کشیده بود رجوع بقصه بلال رضی الله تعالی عنه قوله قدس سره رنگ طین پیدا ونور دین نهان: هر بمبر اینچنین بد در جهان که رنگ طین ایشان ظاهر بود ونور دین از دیدهای نامحرمان نهان قوله قدس سره خواه مرغ گیر ویا دو مرغ: یعنی خواه فروع وشعب علم وطاعت را العنوان کثرت ملاحظه نموده سپید مرغ حساب کن خواه اصل وطاعت را العنوان اجمال دو مرغ بفهم بهر حال علم وطاعت بمنزله مرغ مناره است رنجور شدن بلال وبیجری الخ قوله قدس سره للسری قدوه وللطاغی رجوم: سری شمل هدی شب رفتن سری مانند تقی شب رو آمدن پیغمبر علیه السلام از بهر عیادت بلال قوله قدس سره چون بود آن تشنه کو گل خورد: یعنی برای دفع تشنگی تا برطوبت گل عطش خود را فرو نشاند در بیان آنکه مصطفی علیه السلام شنید الخ قوله قدس سره در تابه کو بدای عجول خام: تشدید عجول بجهة ضرورتست والاعجول بالفتح والتشدید نیامده ودر بعض نسخ اعجول واقع شده در ینصورت همزه بجهة ضرورت زاید خواهد بود چنانچه در اسپید واشپیش واقع شده واگر عجول مشدد بضمتین واعجول بهمزه مضموم آمده باشد هر دو نسخه بلا تکلف درست میشود قوله قدس سره دیگ را تدریج واستادانه جوش یعنی دیگ را تدریج می باید وجوش استادانه تا پخته شود قوله قدس سره کل یوم علم

الف عام ای ستفد اشارتست بآیه کریمه وَاِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّکَ کَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّوْنَ قصه آن درویش که از خانه هر چه میخواست میکشید که نیست قوله قدس سره گفت باری آب ده از مکرعه: شیخ عبد اللطیف نوشته مکرعه منکیچه چون معنی کرع چون مغ کرع آب بدهن بر داشتن است ترجمه مکرعه بقدح وامثال آن که توان از ان آب بدهان بر داشت مناسبتر دیده میشود قوله قدس سره سود او وبیع آن یار نیکو خلق گو نیکو خلق وهم نیکویش خو: شیخ عبد اللطیف نوشته مراد از سودا اینجا فایده است که اطلاق آن در افعال حق جایز داشته اند پس معنی چنان باشد که فایده او وبیع بنده نیکوست ومصراع ثانی صفت یار نیکو واقع شده انتهی کلامه ومعنی این کلام چنین ظاهر میشود که سود حضرت حق تعالی وتقدس وبیع او همان بنده نیکو خلق است که خلقت بنده طبیعت است یعنی او سبحانه غرضی دیگر ندارد اما تقریر شیخ خالی از غموضی نیست باید که مقرر اهل حق است که افعال الهیه معلل باغراض نمی باشد اما محتوی بر حکمتهای بالغه ومصلحتهای غامضه النبه می باشد وتحقیق اینمطلب چنانچه از حواشی سید سند بر عضدی واضح میشود آنست که تعلیل باغراض مبنی بر آنست که اقدام بران فعل محض برای تحصیل آن غرض بوده باشد واینمعنی در حق بندگان صورت میگیرد چه تا فعلی را که مفضی بمطلوب است اکتساب نکنند روی مطلوب را نمیتوانند دید اما در حق حضرت او سبحانه اصلا گنجایش ندارد بجهة آنکه نتایج وثمرات افعال نظر باو سبحانه باستقلال مخلوق وموجد است یعنی چنانچه آن فعل بنده مخلوق حق است عز وعلا همچنان آن نتیجه وثمره نیز مخلوق اوست پس او تعالی

و تقدس در احداث آن بنتیجه نیازمند احداث سبب آن نیست بلکه بر احداث آن
بی توسط فعلی قادر است پس علت غایه که علت علیت علت فاعلیه می باشد
در باب او سبحانه معنی ندارد اما همان اثر را فایده و حکمت میتوان گفت که بر فعل او
سبحانه مترتب میشود لیکن نه بدینطریق که اگر آن فعل را نخلوق میکرد آن ثمره
بوقوع نمی آمد پس هر گاه استناد جمیع موجودات بجانب او سبحانه بلا واسطه ثابت
در کتب کلامیه محقق شده تعلیل باغراض و علل در شان الهی باطل محض خواهد بود چنانکه لا یخفی
دور نیست که همچنین تقریر کرده شود که حق سبحانه از بیع بنده و گرفتن سود منزه
است بلکه سود و بیع هر دو از آن بنده نکوست که خُلق و خَلق او پسندیده واقع شده
است یعنی چون بنده را بحسن صورت و سیرت آراسته ساخت بیع و سود او نیز
اوست که خود را بطرقی که لایق بحال خود داند نکو شده و سود بر گیرد چون در تقریر
شیخ عبد اللطیف حذف رابطه بود لفظ نکو اختیار باید کرد بر تقدیر حذف رابطه
این تقریر نیز صورت صحت میگیرد و از جمله غرایب اینست که بعضی مصراع ثانی را چنین
یافته اند که گوش نکو خلق هم نکو شنو و بطرقی بنا فاسد بر فاسد نوشته اند
یعنی حق تعالی از بیع بنده هیچ سود و بهبود خویش مقصود نیست بلکه مقصود از خریدن
کالای بنده سود بنده وجود بران بنده است و آن سود بنده گوش شنوای آن بنده
است که حق تعالی بنده را گوش شنوا عطا میفرماید و بیع آن بنده حسن خلق آن
بنده است که آن حسن خلق که عبارت از اطاعت و فرمان برداری اوست در عوض

بیع آرنده

بیع آرنده است و گوش هوش را الکلام حق بر جای دارنده است پس سود بنده گوش و هوش
بنده است و بیع بنده حسن خلق آن بنده است انتهی کلامه و تازه تر ازین آنست که شیخ عبد الفتاح
گجراتی همین نسخه سقیمه را گرفته در شرح بیت بهمین قدر اکتفا نموده گوش یعنی نکو او را
گویی تعالی انکو خلق و نیکو خوی دارد و نیکوست انتهی خوبیهای این نور بر خود منحصر بر درنمی آید داین بیت
رجوع بقصه نحو قوله قدس سره او فعالیش دید چون تخییلی کرد او را آرزوی سیلی
تشبیه در مصراع اول متعلق بمصراع دوم واقع شده و در محاوره قدما آمده که مرا آرزوی فلان
این میکند بجای میشود چنانچه با هل تتبع مخفی نخواهد بود قوله قدس سره برقفای صوفی آن حمزه برست
را است میکرد از برای صفع دست در بعضی از نسخ برقفای صوفی حمزه برست واقع
شده حمزه برست صفت صوفیست چه حمزه بفتح خای معجمه بمعنی سبوچه است که اینجا کنایه از شکم صوفی
افتاده یعنی اگر آن صوفی شکم برست نمی بود قفای پر سطر نمیدید و آن تخیلی را آرزوی صفع
دامن گیر طبع نمیگشت قوله قدس سره آن توکل کو خلیلانه نزا وان کرامت چون کلیمت از کجا
تا نبرد تیغت اسمعیل را تا کنی شه راه قعر نیل را یعنی کو توکل ابراهیم
خلیل علیه السلام تا اگر تیغ تو حلق اسمعیل را ببرد چنانچه ایشان هر چند تیغ راندند گلوی
حضرت اسمعیل بریده نشد و کرامت حضرت موسی علیه السلام کو تا آنکه بحر را بشگافی و راه برآری
چشم اول بند باپایان را اگر یعنی چشم را از آنچه اول نیست به بند و هر چه با پایان نیست به بین
هر دو چشم پست بهر صنعتش تا که جابر ادرجه آمد ربعنتش در اکثر نسخ چشمش در
بعضی چشمت واقع شده بر تقدیر ضمیر غایب مرجع آن جان خواهد بود که در مصراع ثانی واقع

واضمار قبل الذکر در فارسی آمده است قصه سلطان محمود قوله قدس سره یار بد نکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را یعنی تن اگرچه یار زشتی است و همیشه باعث تصدیع روحست اما
خالی از نفعی هم نیست چه یار بد بجهت دریافت نتیجه صبر بکار می آید قوله قدس سره مشکه سازیم بر خرطوم او
اشارتست بآیه سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ قوله قدس سره از جز تو گر بدی این بچه ام
این قفا را آن زن بگفتی نیز هم در اکثر نسخ بگفتی بصورت اثبات واقع شده بر این
تقدیر مقوله شوهر مینماید اما از سوق دور است چه بالا مقوله زن مذکور شده و سخن سابق
قطعا منقطع نگشته و جواب شوهر باید که چنین باشد که اگر این بچه از زن دیگر می بود در الصور
نیز تادیب و تعلیم او میکردم و مهمل نمیگذاشتم مگر آنکه بیهوده و هرزه گفتن آن زن دیگر بطریق
ذکر لازم و اراده ملزوم کنایه از تادیب و تهذیب طفل بوده باشد و اگر مقوله زن گفته شود
لفظ بگفتی بصیغه نفی باید خواند چنانچه در بعضی از نسخ آمده یعنی این بچه اگر از شوهر دیگر میبود و آن زن که
اشارت بذات خودش باشد این هرزه و بیهوده که در باب وا گذاشتن طفل میگوید نمیگفت
و مبالغه نمیکرد بجهة آنکه پدر او بچه را چندان شفقت بر ربیب نمی باشد اما چون از
شوهر دیگر نیست باعتماد شفقت تو مبالغه نموده میشود و اگر در نسخه بجای آن این یافته شود
قطعا مقوله زن خواهد بود قوله قدس سره ما همه لاشیم با چندین تراش تر آتش یعنی ار آتش
نوشته اند و ظاهر اینست که بمعنی کوشش بوده باشد چنانچه فرموده اند اندرین ره میتراش
و میخراش و بیت آینده نیز موید همین مضمونست یعنی ما همه با وجود مساعی و مکاسب عنایات
تو لاشی محض ایم قال النبی علیه السلام کف زد در یا چنبد و یا بد علف علف یافتن کف از دریا کنایه از تقاضای

آن بوجود

آن بوجود دریاست رجوع بقصه صوفی و قاضی الخ قوله قدس سره امت از فقه دیو و قیله اش شیخ عبد اللطیف
نوشته قیله بمعنی قیلوله است اینجا مراد جای قرار است انتهی مخفی نماند که در کتب لغت قیله بمعنی قیلوله
نیامده بلکه بمعنی قیلوله است و همچنان قیل بمعنی قیلوله آمده بمعنی قول نیز آمده قوله تعالی الا قیلا
سلاما سلاما در مقام بر تقدیر زیاده بودن ها مختفی همین معنی مناسب مینماید یعنی از
افسون و فریب او قوله قدس سره و ر نزار است گر افزون دهیش از قسم راضی نگردد آگهیش
قسم بکسر اول و فتح دوم جمع قسمت و لفظ از متعلق افزون است یعنی در صورت فقدان میزان
شوهر و آگهی او در کارهای دنیا برین می آرد که هر چند زیاده بر حق باو بدهی راضی نشود
و بداند که خسارت او میشود و چون ترازو بوده باشد این مجادله از میان بر میخیزد رفتن آن
صوفی بسوی آن سبیلی زننده الخ قوله قدس سره در دکان کفشگر حرمت و خوب قالب کفش است
اگر بینی تو چوب یعنی اگر در دکان کفشگر چوب مشاهده کنی بجهت آنکه بکار آمدنیست شده است
که قالب کفش است و الا مناسبتی به کان کفشگر ندارد قوله قدس سره سبش قرآن از خدا کن بود
ادکن انبوه از دکنت ماخوذ است بمعنی رنگی که بسیاهی زند هم در تقریر قصه قاضی و صوفی
قوله قدس سره کو زننده کو مجال انتقام این خیال اکنونست اندر سقام یعنی آن بیمار اگر
چه زده است و مستحق آنست که انتقام بکشند اما چون از شدت بیماری مثل خیالی شده است
و در عداد مردها داخل شده و شرع برای زندگانست نه برای مردگان میتوان گفت
که زننده و محل انتقام اصلا موجود نیست قوله قدس سره من بشوم آزاد و نیل فرخاش و وصیم فرخاش
فرخشه دو صیم عار و عیب صراح قوله قدس سره گشت قاضی تیره صوفی گفت هی تیره تبای منقوطه

معروف و لطای مطبقه چنانچه در بعضی از نسخ است هم مستو بقال فلان فی طره و طرو
ای طیش و خفت صراح و توجیه حمل طره بر قاضی آنست که قاضی بیضاوی در تفسیر خود در آیه
اَنَتَّخِذُنَا هُزُوًا نوشته ای مهزو بین او مکان هزو او عین الهزو مبالغه و تحقیق سخن
اینست که چون هزو مصدر است حمل مواطاة راست نمی آید یا حمل اشتقاق باید گفت
گفت بدین طریق که مصدر را بمعنی اسم مفعول باید داشت یا حمل ترکیب گفته مضافی
محذوف باید داشت که مکان باشد یا کلام را بر مبالغه محمول داشته حمل مواطاة ادعائی
باید اختیار نمود از عالم رجل عدلٌ اما چون در آیه مذکور غرض الجماعة مبالغه نبود بلکه
ادای مطلب خود میکردند که بما استهزا میکنید قاضی دو توجیه بالا را تقدیم داد و توجیه ثالث را
موخر ساخت و آنچه از شیخ عبد القاهر منقولست که در دلایل الاعجاز گفته در قول شاعر که توریف
ناقه خود میکند و میگوید که انما هی اقبال و ادبار اگر اقبال را بمعنی مقبله و ادبار را بمعنی مدبره
بگوییم یا مضافی تقدیر نماییم شعر را بر خود ضایع کرده باشیم مبنی بر آنست که مقصود در شعر
مبالغه است نه ادای مطلب پس در صورت ادای مطلب نظر بعرف و عادت حمل اشتقاق
و ترکیب می میباشد و متکلم اعتماد بر فهم سامع نموده بظاهر صورت حمل مواطاة می آرد چنانچه
میگویند فلانی فوت شد یا فلانی غضب شد هر چند اکثر فاعلیت فوت و غضبان است
نه غضب قال الله تعالی فَرَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهِ غَضْبَانَ اَسِفًا شیخ سعدی فرماید
همچو عرق بر جبین شاه غضبان اما این مسامحه در الفاظ متداوله که در محاوره شایع
شده باشد بر طبع گران نمی آید در الفاظ دیگر که مشهور نیست هر چند مرادف باشد گرانی

میکند چنانچه بگویند که فلانی مرگ شد یا خشم شد البته بر طبع گران می آید و در الفاظ دیگر که مشهور
نیست هر چند مرادف باشد گرانی میکند چنانچه بگویند که فلان مرگ شد یا خشم شد بلکه
اگر بجای فوت شد موت شد بگویند با وجود آنکه هر دو موضوع یک واضع است بر سمع
ثقیل می آید دارا این قسم مسامحات بر شهرت و کثرت دورست کما لا یخفی علی المتتبع جواب دادن
قاضی صوفی را قوله قدس سره گفت تیره در تیغ گرد روان یعنی معا از حرف صاف
حرف تیره مخالف آن در پی روان میشود که سخن از سخن میزاید سوال کردن صوفی از قاضی
قوله قدس سره چون زنگی سیه است ناظر را الحل لحل بفتحتین سرمه کین چشم بودن طرح
جواب گفتن قاضی صوفی را قوله قدس سره ضد و ند شش نیست در ذات و عمل زان بوشیدند
هستیها حلل ضد ضد را بود و هستی کی دهد بلکه ز دیگر برد و بیرون جهد ند چه بود و مثل
مثل و نیک و بد مثل مثل خویشتن را کی کند یعنی ذات حق را ضدی و ندی نیست لهذا
هستیها لباس هستی از ذات حق در پوشیده اند و هست شده اند اگر ضدی و ندی می بود
وجود اشیا اصلا صورت نمیگرفت بجهة آنکه ضد ضد خود را وجود نمی بخشد بلکه وجود
عدم ضد اقتضا میکند و همچنین ند نمیتواند موجد ند خود شد بجهة آنکه ند یعنی همتا و
همقرینه است در صورت همتایی موجد بودن یکی از دو ند مر دیگری را موجب رجحان
بلا مرجح میشود چه هر گاه هر دو ند یکدیگر بوده باشند نسبت ایجاد بجه وجه قایم بانظر
بوده باشد بلکه ممکنست که آن ند موجد این باشد قوله قدس سره بر شمار برگ بستان ضد و ند
چون کفی بر بحر زین ند است و ضد یعنی چیزهای بسیار بظاهر ضد و ند دیده میشود اما فی الحقیقة

مثل کف بحر است که نه ضد است و نه ند بلکه اثر نیست از بحر و تغایر اعتباری با بحر دارد جواب
قاضی سوال صوفی را قوله قدس سره گفت قاضی پس تهی رو صوفی خالی البطن از فطنت چو کاف کوفی
چون کاف خط کوفی کاواک و بد اسلوب واقع شده بدان تشبیه نموده اند قال النبی صلی الله تعالی
علیه و سلم ان الله تعالی الخ قوله قدس سره مستمع چون یافت جاذب آن وقود شیخ عبد اللطیف نوشته وقود
بالضم بر افروخته شدن صراح اینجا مصدر بمعنی مفعولست انتهی و معلومست که از فعل غیر متعدی
مفعول گرفتن نقد نیست بلکه بمعنی فاعل باید گرفت و وقود بفتح واو و ضم قاف چنانچه از نهایه
و صراح مستفاد میشود بمعنی رسول آمده و بمعنی بواعظ و افسانه گوی مناسبتی دارد
در حضور حاجت تکلف نمی افتد نشان جستن ترک کلاه دوزی را قوله قدس سره گفت خیاط طعنت
نامش بو رشنش سید عبد الفتاح گجراتی در حواشی خود نوشته که چون کشش عضو نیست
که هزل و مزاح از آن ناشی میگردد آن هزل را بوی نسبت کردند و این توجیه خالی از بعدی
و غرابتی نیست مضاحک گفتن درزی الخ قوله قدس سره لاغ کردش ترک کز بهر خدا لاغ مکو
میگو که مرا شد مغتذی مغتذی بغین معجمه مثل مقتدی بصیغه مفعول اصلش مغتذی
به بود بطریق حذف و ایصال که قاعده مشهور است مغتذی تنها میگویند چنانچه معتبر و معتمد
که اصل آن معتبر به و معتمد علیه است و مشترک که اصلش مشترک فیه بود و امثال این بسیار واقع
شده است قوله قدس سره لاغ این چرخ ندیم کرد و مرد یعنی چرخی که همصحبت هر نیک و بد است
از کرد و مرد کرد جماعه صحرانشین و مرد جمع امرد است قوله قدس سره جامه صد سالگان و طفل خام
سالگان بکسر لام و کاف عربی جمع سالک نیست چه لفظ جمع بعد لفظ عدد در محاوره فرس مستهجن است

بلکه بفتح لام و کاف فارسی جمع صد ساله است چه لفظی که در آخرش های مختفی بوده باشد در جمع آن
که بالف و نون کنند کاف فارسی زیاده میکنند مثل بردگان و زندگان همچنین هر گاه یای مصدری لاحق
نمایند نیز کافی می افزایند مثل دیوانگی و فرزانگی و چون لفظ دیوان را مصدری کنند یای مصدری بلا کاف
می آرند پس آنکه بعضی مهربانگی میگویند غلط محض است مهربانی باید گفت دیگر آنکه واو عطف بر لفظ
طفل در بیت مذکور در بعضی از نسخ موجود نیست و همچنین بر لفظ طفلان در بیت ثانی و این نیز وجهی دارد
گفتن درزی ترک را الخ قوله قدس سره اطلسی کن بهر تقوی و صلاح دوختن باید خرج کردی از مزاح
در همین مقام مزاح بکسر بمعنی مصدریست و بضم که اسم آن کلمات طیبت آگین است هر دو درست می آید
جواب دادن قاضی صوفی را قوله قدس سره علم و حکمت باطل و مندک بدی مندک ماخوذ از اندکاک است
بمعنی پاره پاره شدن در اصل مشدد بوده بجهة ضرورت تخفیف نموده شده است بلکه در فارسی
تشدید آخر در اخر کلام اصلا ظاهر نمیشود مثل برسیدن عارف از کشتش الخ قوله قدس سره هم حمیری خمر الطینه دری
اشارتست بمضمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی در همان مرتبه تخمیر مانده قوله قدس سره
گفتیش از غصه منکر بحال را تبه انعامها را زان کمال ضمیر شین راجع بدم نومید نیست
و همزه غصه را همزه تنکیر ملاحظه نکنند بلکه همزه خطاب خوانند یعنی میگوید بدم نومیدی را
که تو از محض غصه انکار بحال خود داری مر راتبه انعام الهی را او الا جای انکار نیست چه همیشه
نعمتهای الهی متواتر و توالی فیضان مینماید و بیت آینده دلیل بر همین مطلب باشد یعنی اگر انکار
تو از غصه نیست پس طرحمیست نعمتهای الهی مانند چاشت کل تر و تازه میباش که از فیض
مبداء فیاض یکی میتوالی بد منظریق بود و اگر لفظ و اجبت را بالضم اول بمعنی استغفار بخوانند

بلکه بفتح اول بمعنی استخلاص خوانند چنان ترمیشود بجهة آنکه ما بعد باسلوب استفسار بیت
بلکه طریق مخلص است و در بعضی از نسخ ای غصه منکر کال واقع شده در بنصورت همزه غصه بجهة تنکیر
خواهد بود و مقوله قول بیت آینده می باشد که در تقریر سابق دلیل بود بر آنکه انکار تو از محض غصه است
یعنی گنجایش انکار نیست چه نعمتهای گوناگون همیشه در فیضان است و چون دم نومیدی و غصه
قرین یکدیگر اند راجع بودن ضمیر شین بجانب نومیدی منافی نداء غصه و مخاطبت آن نمی باشد
و تقریر شیخ عبد اللطیف خالی از غموض نیست آنچه معلوم میشود مطلب آن عزیز اینست که چون
از دم نومیدی و اجستی واقع شود از همان غصه منکر بحال که نومیدی باشد اقرار و اعتراف
بنعمتهای الهی لازم می آید چه انکار در صورت وصول نعمت می باشد تا نعمت بوصل نشود انکار چه
گونه بوقوع می آید و درین تقریر بیت آینده بیان همین مطلب خواهد بود و الله سبحانه قصه قهر
روزی طلب بود اسطکب و شیخ قوله قدس سره هست دنیا قهرنامه کردگار قهر بین چون قهر کردی اختیار
مناسب این بیت بکلام سابق که مسوق در بیان تناسب اشیا و تجاذب آنهاست بملاحظه
مصراع اخیر است قوله قدس سره مرد او بر جای خرشیته نشاند واکه کهنه گشت پشته هم نماند
خرشیته بمعنی پشته کلان است چه لفظ خر در بعضی از تراکیب بمعنی کلان مستعمل میشود چنانچه
خربادام و خرسنگ و خرامرود و خرشیته اینجا کنایه از صورت قراست و لفظ بر جای منقطوع
الاضافه باید ملاحظه نمود یعنی بر جای وی که جسمی بود ناشی از خاک پشته از خاک مضروب کرده چون
جسم کهنه شد و چیزی ازان نماند آن پشته نیز بمرور ایام انعدام یافت قوله قدس سره هر کیست یا حجت
کرده نحل حق الخ این بیت بکلام سابق مربوط است که هر چیزی بجنس خود مایل می باشد و شعر ثبت

متقدم بمناسبت ذکر قهر مذکور شده است قصه آن گنجنامه که کهنه الخ قوله قدس سره واقعه بیخواب صوفی را خوش
یعنی صوفی را خوی آنست که واقعه بیخواب میدیده باشد چه او در مشاهده وقایع محتاج بمسدود ساختن
حواس ظاهر نیست قوله قدس سره کاهچنین بازی نباشد در نهاد یعنی تیر انداختن و آن موضع را
کاویدن باعتبار فطرت و خلقت بازی نمی باشد که آدمی بالطبع راغب آن تواند شد بس چیزی که
از قسم دفینه و خزینه خواهد بود که اثرا شنیده است نوشتن بلوشاه ازنا یافتن الخ قوله قدس سره
دستنهار اگز کز آن شه جابه کند کز کز مثل قدم قدم است یعنی بمفاصله یک گز هر جا حفری
میکنند قوله قدس سره نیست این کار کسی کش هست کار که ببو زد کل بگردد گرد خار یعنی این کار بطالانست
که گل را ببو زند و در تنه خار بدوند باید آنکه کلی از ان خواهد شکفت یعنی حاصل نقد خود را از
دست داده باید تشنه بودن کار بیکاران و هرزه گرد انست پس من سلطنت نقد را
که اشتنه چرا در طلب گنج باشم قوله قدس سره حسن نه دور از تو رنگ گوهری یعنی حسن بودن
دور از تو باد بلکه رنگ گوهری قوله قدس سره بحر وحدانیست فرد و زوج نیست یعنی بحر وحدانیت
فرد است زوج نیست جواب گفتن مرید قوله قدس سره عجل با آن نور شد قبله کرم قبله آن نور شد کفر و صنم
یعنی اگر آن نور در پرستش عجل مقارن پرستنده باشد عجل قبله کرم میشود و اگر در توجه بقبله
آن نور مصادف عابد نبوده باشد روی آوردن وی بقبله فی الحقیقه کفر است و آن قبله حکم
صنم دارد چه مقتضای آن نورانیست که وجود ان کفر را از مقوله ایمان میکرداند و عدم آن
مر ایمان را از اعداد کفر میسازد و این مطلب بغایت غامض است شرح آن دشوار دیده میشود و
در کلام اکابر طریقت بسیار واقع شده و این ازان عالم است که ع با خدا گر بت تراشی کعبه آن سنگ آورد

بی خدا اگر کعبه باشی بت زتو سنگ آورد و در حواشی بعضی از اعزه چنان مذکور شده یعنی عجل ببرکت
نور مردان قبله کرم شد که ببرکت خاکپای جبرئیل عزیز و محترم شد و قبله کرم که عبارت از قبله
موسی است نیامد نور حضور موسی جای عجل و صنم شد اگر حضرت موسی در آنجای حاضر بودی هیچکس
گوساله پرست نشدی انتهی کلامه و مخفی نیست که عجل سامری هر چند قبله اهل ضلالت شده
بود اما قبله نمیتوان گفت و از قبله که درین بیت واقع شده قبله موسی را اراده نمودن و کفر و صنم
گشتن آن را ابدان معنی مراد داشتن از ظاهر عبارت بعید است قوله قدس سره گر نبودی او نیابیدی
فلک گردش و نور و مکانی ملک در بعضی از نسخ واو عاطفه میان لفظ مکانی و لفظ
ملک واقع شده پس بر تقدیر عطف لفظ مکانی بیای تنکیر تفخیم بمعنی مرتبه عالی خواهد بود و بر
تقدیر عدم عاطف بیای مصدری مشدد و اضافت بملک بمعنی بودن او امکان ملک ملاحظه
باید نمود کما لا یخفی بازگشتن مرید از وثاق شیخ الخ قوله قدس سره باز نفسش حمله می آورد زود
زین تعرف در دلش چون کاه دود یعنی هر چند معقول خود میساخت که مراجعه مجال اشکال و
طریق تدقیق اما نفسش بی اختیار بر ترک اصطبار می آورد چنانچه کسی از کاه دود مضطرب
میشود و کاه دود نوعی از عذابست که کاه را از دیگ مثل آن متحصل آورده میسوزند تا دود
آن بدماغ برسد و مضطرب نشود یافتن آنمرید مراد و ملاقات او با شیخ قوله قدس سره دور هم از تحسین و تشویقش
همه فارغ از تکذیب و تصدیقش همه این بیت در نسخهای قدیمه نیست و ظاهر عبارت نظر
سیاق آنست که همچنین باشد که دور هم از تحسین و تشویق همه فارغ از تکذیب و تصدیق همه
و بهمه حال لفظ تشویق مقابل تحسین افتاده چنانچه تصدیق مقابل تکذیب واقع شده و چون

وجون مقابله تشویق با تحسین بمعنی مخالفت در مفهوم مشکل مینماید شیخ عبد اللطیف نوشته است
که التشوق نزاع النفس و حرکة الهوی قاموس درین بیت اگر تشویق را بمعنی اعتبار نموده شود
می آید انتهی کلامه و مخفی نیست که بیان این تقریر چنان میشود که تفعیل برای نسبت بوده باشد بمثل
تجهیل و تکفیر پس تشویق نسبت بشوق کردن باشد و شوق بمعنی هوای نفس گفته شود در مضمون
تشویق مقابل تحسین می افتد و اگر شوق بمعنی معروف که مطلق خواهش است ملاحظه نموده
شود توجیه دیگر بدین طریق نیز میتوان کرد که باب تفعیل مثل افعال برای ازاله هم مستعمل
شده است چنانچه سابقا در لفظ عذاب گفته شد که مجرد آن عذوبت بمعنی حلاوت است
پس تعذیب بمعنی ازاله عذوبت باشد و تمریض بمعنی بیمارداری و تغریب بمعنی غرابت نیز
از نفسیم است چه هر گاه ازاله مرض و عزا مفقود و قدرت بشری نیست در معنی گفتن بمعنی
تفعیل است استعمال نموده پس تشویق بمعنی ازاله شوق باشد یعنی نفرین نمودن چیزی را
تا آنکه شوق مردم از وی برطرف شود باید دانست که تغریب تفعیل از اله بران تقدیر است که عزا
بمعنی مصیبت باشد چنانچه از موارد استعمال ظاهر میشود و استعمال از امارات حقیقت است و از
کلام بعضی از شراح مشکوة معلوم میشود که عزا بمعنی صبر است پس تفعیل بمعنی خواهد بود اما چون صابر
ساختن مقدور بشر نیست در سبب آن که پرسش کردن و بکلام نصح الایام تخاطب نمودن باشد
مستعمل میشود و الله سبحانه اعلم حکمت ع انی جاعل فی الارض خلیفه قوله قدس سره تا گریزی از وشق هم از حریر
زو پناه آری بسوی زمهریر یعنی پوستین و شق و جبه حریر که گرم می باشد بنوعی سر شود که زمهریر
در حسب آن گرم نماید و پناه بزمهریر آری قوله قدس سره تود تو قله میشنی یک قله ع في الصراح قله بالضم

سرکوه و بالای هر چیزی و سالار مردم پس مطلب این باشد که تو هر چند قوی و عظیم
و بلند قامت و سردار بوده باشی یک کسی دو بیننی یعنی ضعیف و عاجزی قوله قدس سره
تا بدان مرسل شد ندامت شتاب یعنی تا آنکه امت بخدمت آن پیغمبر علیه السلام رفتند و گفتند
که بردیم امان بده ما را قوله قدس سره در بیان آنکه برفرمان رود یعنی اطلاق روان بر جان
بیان آنست که بر فرمان الهی میرود و بهر طرفی که فرستاده میشود توجه مینماید و اینمعنی
صریحست در آنکه لفظ روان بمعنی جان بفتح اولست و در بعضی از فرهنگها بالتصریح بهمین
واقع شده و آنچه در محاوره عامه اشتهار یافته که لفظ روان بهمین معنی بضم اولست اصلی
ندارد بلکه نظر بر تحقیق غلط محض مینماید معجزه هود علیه السلام در تخلیص الخ قوله قدس سره در تلافی
روزگارت میبرند یاد ملتان غایبات میخرند لفظ غایبی بیای مصدری مصدر جعلی
استاز عالم ابتک خفوق النجم مقابل لفظ در تلافی ظرف واقع شده و تای خطاب اگر
مضاف الیه باشد مفعول میخرند محذوف باید گفت و اگر مفعول باشد مضاف الیه
ملحوظ خواهد بود و بهر وجه الف میان این دو کلمه همانا که بجهة ایضاح و افهام نوشته شده
و الا نظر برسم الخط زاید دیده میشود و معنی بیت اینست که یادهای ایشان ترا در حال غایب
بودن تو میخرند و میخورند و مضمحل میکرده اند و اگر میخرند بخاء معجمه خوانند چنانچه در بعضی از
نسخ واقع شده است یعنی در غیبت یادهای ایشان ترا مملوک و مسخر خود میکنند و از کارهای
تو باز میدارند هم میشود و باید دانست که مصراع ثانی در اکثر نسخ سقیم شده چنانچه بجای پادشاهان
بادشاهان یافته میشود تا آنکه سید عبد الفتاح با وجود تتبع پنجاه ساله همین نسخه را یافته اکر

نوشته است

نوشته است پادشاهان از تو خدمتی که میخواهند غایب بودن تست از تو بی
تو انتهی و مخفی نیست که این مطلب اصلا مناسبتی بسابق و لاحق ندارد و بیت آینده
صریحست در آنکه مطلب بیان اضرار آشنایان و خویشاوندست که هم در تلاقی تضییع
اوقات مینمایند و هم در غیبت بسبب خیالاتی که از قبل آنها آمده بر طبع مستولی میشود
وقت طالب را ضایع میکرده اند قوله قدس سره چون خوش نه خیال هر یکی فکر را از قحف
تن شربت یکی بنشف کرد از تو خیال آن وشات بیشینی که داری از بحر جبات
قحف بکسر قاف و سکون حاء مهمله کاسه سر و قدح چوبین نشف بخود کشیدن زمین آب را
وشات بروزن قضات جمع واشی است بمعنی سخن چین و در اکثر نسخ لفظ یکی در
شربت یکی بیای موحده واقع شده و هیچ واضح نمیشود مگر آنکه بضم اول اماله یکا باشد
و رابط محذوف داشته آید اما در بضرورت مصراع ثانی از اول جدا می افتد و با بیت آینده
نیز مربوط میگردد و وجه آنست که لفظ کم بمیم مفتوحه باشد چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه بنظر
در آمده یعنی خیال هر کدام مانند خوش نه شربت فکر را از جام تن مکیده میرود و دو کاسه
تن را خالی از آن شراب میکرده اند بدینمعنی که فکرهای تو آن بطرف مقصد حقیقی مصروف داشت
بجانب خود میکنند و آن شربت را مکیده و عایی باطن را انتهی میکنند قوله قدس سره چون شد آن
ناشف ز نشف هیچ خود تا بدان سویی که امرش میکند ظاهر اینست که آن اشاره بنباح
بوده باشد و ناشف بتاویل ما قام به النشف باشد مادا فنی بمعنی خشک گفته شود و لفظ هیچ
مضاف بلفظ خود داشته آید و اگر آن اشاره بخیال دارند ناشف بمعنی متعدی که متبادرست

گویند و لفظ هیچ را موقوف داشته بمصراع ثانی ربط دهند و لفظ ز نشف را متعلق
باید کرد اند هم وجه صحتی دارد قوله قدس سره ما رمیت اذ رمیت نی ولیت همچنین قال الله
از ضمنش بحیث یعنی هرگاه ما رمیت اذ رمیت در افعال بوده باشد در اقوال نیز
یقین که همچنین خواهد بود قوله قدس سره عقل زان بازی همیگیرد صبی یعنی از آن بازی
آهسته آهسته عقل میگیرد و شعور بهم میرساند چه در بازی کودکان عقل دخیلست ولی وجود
عقل نمیشود قوله قدس سره گرچه با عقلست در ظاهر ابی لفظ ابی یا مخفف آبی است که بروزن
عالی باشد یا صفت مشبهه است مثل تقی یعنی اگرچه عقل بظاهر از بازی اباء دارد و از وجه
حصول عقل بسبب بازی مستبعد مینماید رجوع بقصه قبه گنج قوله قدس سره سجده خود را
میکند هر لحظه او سجده پیش آینه است از بهر رو مصراع دوم از عالم تشبیه معقول بمحسوس
بیان عینیت ساجد و مسجود ست یعنی در صورتی که شخصی آینه پیش خود گذاشته
سجده کرده باشد پس خود را خود سجده کردن در معنی آن حقیقت را که در آینه آن شاهد
متجلی است سجده کردنست و اگر گوییم که غرض از مصراع اول بیان آن معنی مشهورست که
هو العابد و هو المعبود و چنین تقریر کنیم که در صورت عبادت معبود حقیقی تعالی و تقدس
فی الحقیقه عابد عین معبود ست خود مصراع ثانی بر حصول اینمطلب نمیتواند دلیل شد بلکه
بظاهر نقیض آن مینماید چه در عبادت خالق عز و علا آینه مسجود نیست بلکه ساجد است اگر
گفته شود که از اینمصراع اینقدر ثابت شد که آدمی آینه است و آینه فی حد ذاتها ملحوظ نیست
چه اگر کسی پیش آینه سجده کند همه میدانند که آن سجده پیش رویی که در آن آینه ظاهر

واقع شده

صح

سجده میکند در حقیقت خود در

واقع شده و اصلا تعلق بآینه ندارد و از اینجا وحدت حقیقی ثابت شد و معلوم گشت که آینه استقلال
ندارد و چون وحدت ظاهر شد ظهور ربوبیت و سوای آن موجودی باقی نماند همان مطلب مصراع
اول ثابت شد والله سبحانه اعلم قوله قدس سره گر بدیدی ز آینه او یک پشیزی خیالی زدی
نماندی هیچ چیز یعنی اگر آینه چیزی میدید یعنی آنچه در آینه متجلی است بر آن نظری افتادی
مزاحمت خیالات البته از هستی خود میگذشت یا معنی چنین باشد که اگر خود بینی گذاشته
نظر را بر حقیقت خود میگماشت و آینه را از جهة از وجه آینه بودن میدید نی آنکه خیالی
را در آن مدخل بوده باشد هر آینه از خودی خود و از خیالات لازمه هستی خود محو میشد
چه مقتضای تجرید از غواشی حسیه ظهور حقیقه اطلاق است بهر تقدیر غرض آنست که طالب
گنج اگر بر آنچه حقیقت اوست مطلع شدی طلب گنج نکردی بلکه خود را عین گنج دانستی
و در بعضی از نسخ بی خیال رو با اضافت خیال جانب رو و رو برای مهمله واقع شده معنی
این نسخه چنین مفهوم میشود که بی خیال رویی که در آینه متجلی میشود هیچ چیز دیگر از خیالات متفرقه
باقی نمیماند قوله قدس سره مکتبش زین مشت خاکی تنگ بد شیخ عبد اللطیف لفظ مکتنش بنون
نوشته بمعنی پنهان شونده و در صراح واقع شده کناس بالکسر جای خواب آهو و پنهان شدن
او و در آن پس ترجمه شیخ عبد اللطیف بطریق استعمال مقید در مطلق میشود اما کبس بیای موحده
بمعنی پاک کردن انباشتن چاه و جوی را گویند چنانچه در صراح گفته پس اگر مکتبش بیای موحده باشد
بی تکلف راست می آید و مطابق محاوره میشود قوله قدس سره لیک گوید با شما من بسته ام یعنی
چشمه راحت بمردم رنج کیش میگوید که تا شما بخود باقی اید من بسته ام و بمن راه نمی یابید

وجون شما از خودی خود فانی من همیشه باشمام و ابدی ام که زوال ایمن راه بست قوله قدس سره
چشم بند ختم چون دانستنه هیچ دانی از چه دیده بستنه یعنی هر گاه دانستی که این عالم
چشم بندی است که بختم ایزدی بر خلق واقع شده پس هیچ میدانی که از کدام نعمت عظمی
چشم بسته قناعت نمادون آن نموده انابت آن طالب از مقامات وحش بورزیدن سیش
وحش بو یعنی آنچه در دیدن وحش می نماید و فی الواقع وحش نیست بلکه بر راحت است
خود ندارم هیچ به سازد مرا که ز وهم دارم استم صد عنا یعنی از وهم آنکه دارم هست
صد رنج و حال آنکه هیچ ندارم بازگشتن بحکایت شتر وکاو الخ قوله قدس سره گفت قچ با گاو و اشتر
واشتر کای رفاق شیخ عبد اللطیف نوشته رفاق بالکسر گکتاب انتهی مخفی نماند که چون
رفاق جمع رفیق است نه مصدر تمثیل بکرام و عظام و اوضح تر بود جواب گفتن مسلمان
قوله قدس سره خود هنر آن دان که دید آتش عیان نی کید ل علی النار الدخان
شیخ عبد اللطیف نوشته که این دلالت عقلی غیر لفظی است باصطلاح اهل منطق
ومراد از این کنایه است بارباب حکمت انتهی مخفی نیست که مراد در نیمکلم نه اشارت
بدلالت عقلی غیر لفظی است و نه تعریض بارباب حکمت که اهل اصطلاح اند بلکه مقصود تعریض
بارباب استدلال است بهر وجهی از وجوه استدلال که بوده باشد چنانکه از ابیات آینده
ظاهر میشود منادی کردن ملک سید ترمد الخ قوله قدس سره دلقک از ده بهر کاری شد روان
یعنی دلقک برای مطلب دیگر با نیمه اضطراب آمده بود اما الحال مصلحت اظهار آن مطلبت ندیده
واز شما پوشیده بحیله و فریب راه استخلاص بهم رسانیدم نیست قوله قدس سره شنی باید رازش را

مرهم کنی

مرهم کنی جرگ را در ریش مستحکم کنی یعنی در صورتی که زخم را چاک باید کرد اگر مرهم نهی جرک
در ریش مستحکم میشود چنانکه مرهم روی زخم را فراهم می آرد حکایت تعلق موش با چغز و بستن
پای الخ قوله قدس سره آن اشر چون جفت این شاد آمدی اشر مستحین خوشوقتی و افر بکسر شین نعت است
از ان مانند هرم و هرم و حجل و حجل و بطر و بطر و اسف و اسف چنانچه بسش از این نیز مذکور شده انجلی
بکسر شین باید خواند تدبیر کردن موش بچغز که نمیتوانم برتو آمد قوله قدس سره هیچوقت آمد نمازای رهنمون عاشقانرا
فی صلوة دائمون یعنی عاشقانرا احوال و حکم است که فی صلوة دائمون شیخ عبد اللطیف آیه الا
الْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ دَآئِمُوْنَ نقل نموده مطابق تفاسیر ترجمه نوشته
که مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت مینمایند انتهی کلامه و مخفی نیست که این ترجمه مناسبتی
بمطلب حضرت مولانا ندارد بلکه غرض ایشان حمل آیه بر معنی است که عاشقان همیشه در نمازند چه
آنکه مقصود اصلی از نماز یاد کردن حق است سبحانه کرو موده وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِيْ چون
عاشقان پیوسته در یاد حضرت او می باشند گویا همیشه در نمازند مبالغه کردن موش در لابه
وزاری او قوله قدس سره من بربن یکبار قانع نیستم در هوایت طرفه انسانیستم
چون عشق و محبت صفت انسانست اگر در حیوانی ظاهر شود گویا از عداد حیوان برامده داخل
انسان میگردد بدینوجه اگر موش بر خود اطلاق انسان نماید صورت صحت دارد شیخ
عبد اللطیف نوشته که انسان بروزن غفران ماخوذ از انس است انتهی کلامه این لغة در کتب
لغة بنظر درنیامده و بر تقدیر وجود اگر مشتق باشد است می آید اما مشتق برین وزن بخاطر نرسید
و تشبیه بغفران نیز از مشتق بودن ابا دارد و اگر مصدر بوده باشد محمول بر مسامحه خواهد بود بهر وجه

سخن غریب باور نمی آید قوله قدس سره یکذا یغفر لمن یعطی الغفور تنازع هر دو فعل در لفظ
غفور واقع شده رجوع بحکایت موش و چغز الخ قوله قدس سره در گذشت از وی نشانی آنچنان
که قضا در فلسفه بود آن زمان یعنی چون قضا آسمانی که در باب حضرت یوسف علیه السلام شق
یا فته بود یا حضرت یعقوب علیه السلام بطریق فلسفه و حکمت پیش آمد و بر طبع ایشان غالب
گشت آن نشان حق که عبارت از الهام دل فیض منزل باشد از دست ایشان رفت یعنی
بموجب آن عمل نکردند و بحکم قضا فعلهٔ او را منظور داشتند قوله قدس سره چون ببر چشم
را او کشاد زود بابارخت بر گردون نهاد یعنی چون ببر بکمال رسید بدر از عالم
بمرد بر رفت تمثیل و بیان آنست که نوبت ماه شد نور و قوله قدس سره جاده شاهست آن
زین سو روان وین از آن سو صادران و واردان یعنی شاه راهست که صادران بزبان
و واردان از آن طرف می آیند و از این طرف میروند قوله قدس سره طالعم مقبل کن و چرخی
یعنی دوره سعدی برای من نظهور آر یا چرخ زدن کنایه از فرح باشد و اطلاق فرح
و سرور در آن جناب تقدس مآب آمده است چنانچه واقع شده ففرح بسرور او در احادیث
نیز بوقوع پیوسته قوله قدس سره هفت گاو فربهست ای نجیب هفت گاو فربه است ای زمانه آن شش
بسوی عزیز راجع خواهد بود حکایت شب دزدان الخ قوله قدس سره امت خود را بخواهم من از وی
که نکرد اند عارف هیچ رو چون آن مرد شاه شناس بسبب معرفت قدوه آن جماعت
بود اتباع خود را بلفظ امت تعبیر نموده گفت که امت خود را مغفرت طلب نمایم از بادشاه
که بادشاه از عارف سوی خود بنگرد انداز سنة الله برین جاری شده است که هر گاه عارف

مطلبی

مطلبی را مسالت مینماید از مبدا فیاض تعالی شانه البته فیضان می یابد قوله قدس سره
نیست پنهان تر ز روح آدمی یعنی در مخلوقات الهی چه در زمین و چه در آسمان هیچ چیز
مخفی تر و غامض تر از روح نیست قوله قدس سره باز کرد از رطب و یابس حق نورد یعنی روح
حضرت جل و علا از هر رطب و یابس نورد و پرده را باز کرده و بر خلق مکشوف ساخته اما
مهر قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ نهاده و حقیقت آنرا بر هر کس نگشاده قوله قدس سره
این قضا بر نیک و بد حاکم بود بر قضا شاهد نه حاکم میشود شد اسیر آن قضا میر قضا
شاد باش ای چشم تیز مر تضا بیان فضل شاهدست یعنی قضای قاضی بر هر نیک و بد
حاکم میباشد و شاهد بر قضا حاکم میشود چه قضای قاضی فرع شهادت شاهد است پس
مصراع دوم بطریق استفهام انکاری واقع شده و چون شاهد بر قضا حاکم شد پس آنکه
اسیر قضا بود میر قضا گشت یعنی شاهد نی ملاحظه آنکه شاهد باشد اسیر قضاست و محکوم
آنست بجهة حاکم بودن قضا بر هر نیک و بد و در صورت شاهد بودن همان شاهد که اسیر
قضا بود امیر و حاکم قضا میشود چون شهادت فرع روبیت فرمودند که شاد باش ای
تیز چشم بسبب این خصال که از تیز چشمی خود بدین مرتبه رسیدی و از حضیض مغلوبیت و
محکومی بذروه غالبی و حاکمی ارتقا ورزیدی قصه عبد الغوث و ربودن پریان او را الخ
قوله قدس سره طالبی زن کرد آن زن سغری سغری زن فاحشه که آلت جری می بندد و با
زن فراهم می آید داستان آن مرد که وظیفه داشت از محتسب تبریز الخ قوله قدس سره گر بدادی تشنه را بحر زلال
در کرم شرمنده بودی زان نوال یعنی با آنکه تشنه را قدح آبی کافیست اگر تمام بحر را بوی

بر ادي با وجود آن عطاي بليغ شرمنده بودي قوله قدس سره هست جمعيت بصورت نهافتيار
يعني جمعيتي كه از وجه صورت باشد هرزه و بيهوده است قوله قدس سره جسم را ابر باد قايم دان
يعني اسما والقاب از مقوله حرف و صوت است و صوت في الحقيقة باد است قوله قدس سره بر زند
چون فداي حمله يعني مثل حمله بر فدوي كه بي ملاحظه ودر بعضي از نسخ حمله بحيم تصحيح نموده
شد اما تنكير بموقع مي افتد قوله قدس سره نور روبش اكنيان بر دي لصر كه نبرد از دو چشم
مار كر كر بفتح كاف عربي بمعني حمله آمده است اكر فك تار از لفظ كر نموده كر را مفعول برده
كفته شود وجهي كفته ميشود و كر را بمعني ناشنوا كفته صفت مار داشتن بغايت بعيد
مكر انكه كر را صفت كويند و بمعني حمله كننده بكير ند از عالم نعت بمصدر قوله قدس سره كان كهي كيساكر
نور صبري يافته است نور جان در تار و پود شن تافته است چون در اكثر نسخ يافته
بباي مثناة تحتانيه يافته شده شيخ عبد اللطيف نور را از صبر كم نمود مفعول يافته داشته
و صبر را بضم اول بمعني ابر سفيد فهميده روشني مطلق خواسته و انچه بجا طرفاصر ميرسد آنست
كه يافته بباي موحده باشد چنانچه در بعضي از نسخ ديده شده و نور را باضافه بصبر بايد
و صبر بفتح اول بمعني شكيبايي باشد چنانچه روايت كرده اند كه عزيزي حضرت عيسى عليه السلام
در واقعه ديد كه مرقعي پوشيده اند و از هر قطعه از ان نور مي تابد و مشهور چنانست كه صوف
ايشان بر آسمان با مرقع واقع شده چه لباس ايشان غير مرقع نبود آن عزيز از خدمت ايشان
پرسيد كه اين چه نورست ايشان فرمودند كه اين نور آنست كه من هيچ رقعه را بهواي نفس
خود بر ندوخته ام بلكه تا ممكن بود صبر نموده ام چون مضطر شده ام از روي اضطرار نوزدي..

زده ام قوله قدس سره حاصل آنست كز لبس خويشتن پرده ساخت كه نفوذ آن قمر رامي شناخت
لباس بالكسر جامه و پوشش لبس بالكسر كذلك صراح و بجاي ميشناخت در نسخه ميشكافت
واقع شده پس اختلاف مبني بر آنست كه اكر آن قمر نور الهي بوده باشد خود نسخه اولي مناسب است
چه ضمير شناخت بجانب پرده راجع خواهد بود و اكر اشارت بنور الهي بوده باشد خود نسخه
اولي و قمر بمعني معروف مفعول شكافت داشته شود خود نسخه ثانيه درست ميشد قوله قدس سره پس زني
كفتش بچشم عبهري كه زدست رفت حسرت ميخوري يعني صفورا از زني كفت چون در
حسرت و ندامت ديد كه از رفتن چشم عبهري حسرت ميخوري كفت حسرت نه از رفتن چشمست
بلكه از ان كه غير از دو چشم چشم ديكر نبود تا در صرف دريافت اين دولت نموده ميشد
زهي سعادت اتصاحب بهجت عاجز شد ان اتفاق افتاده و كاتب بحول لله او نكفت اين نقش
و آداب بيت اين بحر تقليب آن فلاب بيت نسخهاي مصراع اول بسيار مختلف شده واقع
و هر كدام وجهي دارد و معني مصراع ثاني آنست كه تا كهن او محض تقليب مقلب القلوب بوده
كه چنين امر ظاهري بروي مخفي مانده قوله قدس سره مهر حق بر چشم و بر كوش خرد كر فلاطونست حيوان اش
كند باز عقلش كفت بكذر زين حول خل دو نشانست و نشانست و خل رجوع بقصه واداراست
يعني اول آنمرد محتسب را غير ديده مراجعت خود را بوي شيخ ميدانست آخر عقل آنمرد كفت
كه اين تو قفه را بكذار قوله قدس سره در مثال عكس خود بنمود بيت يعني خود را در مثال عكس
نمود نيست تا اكر ابري برايد چرخ پوش اندرين روزن بود هر دشن بكوش
بيان راه پنهان ميان شمس و روزنست قوله قدس سره در ميان روزن و خورشيد ما لغت

مالفت مصدر ميمي الفت است قوله قدس سره من جرا بالاكنم رو در عيوق عيوق در اصل
مشدد بوده تخفيف بجهة ضرورت واقع شده است قوله قدس سره آتشي و رحف فتاد و سوخت حف
شيخ عبد اللطيف نوشته حف سوخته آتش زنه و انچه از فرهنك جهانكيري ظاهر ميشود
آنست كه كياهي است نيك نرم كه آن را آتش و رسكه دا از زير سنك آتش زنه نهاده
چقماق ميزنند مثل دو بيت همچو اتوب الخ قوله قدس سره كشت بفروشد بصد دانكت لو اشتي
لو اشتي نوعيست از نان كه تنك مي باشد و معني اينست كه يك نان را بصد دانك بدست
قوله قدس سره زان يكي نان به كزين نجاه نان لفظ كزين بفتح كاف عربي محفف كه ازينست يعني
بحيله و فريب دفع الوقت نمايند و كويند كه يك نان دوكان ديكر بهتر ازين پنجاه نان دوكان
قوله قدس سره كر نبودي احول او اندر نظر خود بكفتي نيست دوكان دكر يعني اكر خريدار احول نبودي
يك بيني اول هر دل خباز بر نوي انداخت و احولي او كه موجب تعجب شده است بر طرف ميشد توزيع
كردن پاي مرد قوله قدس سره چون نكردي شكر آن اكرام فن يعني انكه فن او
اكرام بوده و نوازدي نعمت رسيده قوله قدس سره اي چو بحر از بهر نزديكان كهر داده تحفه
سوي دوران مطر لفظ داده تحفه بمصراع اول متعلق است يعني نزديكان را اكر تو اقرابين
دارند كهر تحفه داده و بسوي دوران كه پيش تو نمي آيند و كوهر از تو نميكيرند باران فرستاده قوله
قدس سره حاتم از مرده بمرده ميدهد كردكانهايي شمرده ميدهد شيخ عبد اللطيف نوشته يعني
اكر حاتم مرده زر مرده كه جماد باشد ميدهد و زر بمرده بار ايده است بالكسر و اكر بار امفتوح
خوانده معني مفعول را قرار داده شود به بيت ثاني تطبيق نمي يابد و مخالف ميشود در منظور مرده است

اول زر خواهد شد و مرده ثاني معطي له انتهي كلامه مخفي نماند كه در صورت كسر با و زايده كفتن آن
مرده ثاني را مفعول داشتن اصلا معقول نيست و زياده با بدين طريق مطلقا بمحاوره آشنايي
ندارد بلكه در صورت زايد و مكسور بودن با معني چنين ميشود كه اكر حاتم مرده مرده عطاي ميكند
و چيزي بكسي ميدهد چنانچه بعضي از اهل دنيا توفيق خيرهاي جاري مي يابند و بعد از مردن ايشان
نفعي بمردم ميرسد و معني كه اين محشي تقرير نموده خود دل نشين نميشود و ظاهر اينست كه با مفتوحه
غير زايده باشد و مراد از مرده اول زر داشته شود كه جمادست و مفعول ثاني باشد و ار
مرده ثاني فقرا و مفعول اول باشد و ربط به بيت ثاني ظاهرست يعني حاتم جمادي بفقرا ميدهد
تو حيات ابدي مي بخشي و چه عدم ارتباط محشي بخاطر آورده هيچ معلوم نميكردد كر بخش كو سنيد
از موت عليه السلام قوله قدس سره كو هما نجا كه صفات رحمتست قدرتست و نزهت است و فطنتست
يعني انكه در باب او ميكويي كه كو و كو جواب تو آنست كه او آنجاست كه صفات رحمتست يعني بكو
رحمت حق تعالى شانه پيوسته است و همچنين در ابيات ديكر از طرف قايل كو كفته جواب آن
ميفرمايند و آخر الطريق ترقي بيان مينمايند كه او مع ذات الله است يعني او بصفت معيت با حضرت
سبحانه متصف شده است در حق او كنجايش كو كفتن نيست خود را كو بايد كفت كه ما كو خيانچه
از ابيات آينده ظاهر ميشود قوله قدس سره جزر و مدش به بحري در زند منتهي شد جزر و باقي
ماند مد يعني تا زنده بود بحر حقيقت او بسبب زيد يعني بدن جزر و مد كه كنايه از نقصان و كمالست
داشت چون بعالم باقي رفت و از توقف بدن و غيره خلاص يافت جزر معدوم شد و مد باقي
ماند يعني الحال همه ترقي و ارتقاست قوله قدس سره چشم بند از چشم دوزي كرود لا چشم بند يعني چشم لستانيست از عالم هاي ...

تا انکه او را فاتحه خود میکشید فاتحه در جر و دفع آمده وجه یعنی افزون شدن میل با وجود فاتحه خواندن بجهة آن بود که فاتحه خود او را جانب میلان بسوی اسب کشیده می آورد یعنی مقدر

چون تقدیر الهی چنین بود فاتحه ممد و معاون میگشت پس عدم ظهور آثار ادعیه مجربه در صورت بودن امری که بجهة دفع آن خوانده میشود برای آنست که آن ادعیه نیز موجب ازدیاد آن امر میگردد

چه ادعیه مجربه چنانچه دفع چیزی میکند همچنان جر آن چیز نیز میتواند کرد پس هرگاه دفع مقدر باشد و تقدیر ربانی ببقای آن نامدنی جاری گشته باشد ادعیه نیز بهمان مقتضی خواهد گشت و این

مضمون در غایة متانت واقع شده فی الواقع همچنین دیده میشود قوله قدس سره کر نماید غیر هم

اوست ور رو و غیر از نظر تنبیه اوست شیخ عبد اللطیف نوشته تموبه خلاف واقع

نمودن و نظر باصل لغة این معنی پسندیده نیست بلکه معنی لغوی آب زر و نقره بر مس و آهن

اندودنست و معنی بیت اینست که اگر غیر حق در نظر آید و توجه خاطر بدان طرف شود

خوش است که آن چیز را ملمع نموده و در نظر بنده زینت داده پس رجوع بحضرت او سبحانه

باید نمود که از آن چیز محفوظ دارد و اگر غیر حق از نظر ساقط شود این نیز تنبیه اوست

که بر جمیع آگاه ساخته و عیب آن چیز را پیدا کرده اند پس شکر حضرت او باید کرد و بخود تباه

نظر کرد قوله قدس سره امتحان کن امتحان گفت و فرم شیخ عبد اللطیف نوشته در اینجا

بمعنی واکاوید نست بزبان عربی انتهی ظاهر اینست که بمعنی مورد باشد یعنی امتحان

کن گفتار مرا و فرمرا آگه کنیه از رهست کو باشد قوله قدس سره کای خدا گر آن جوان گنه کرده است

یعنی آن امیر بالتی بجناب تو پناه می آورد اما کج رفته و بمن التجا آورده چنانچه امیری از اسیر

دیگر

وبگر خلاص طلب نماید مواخذه یوسف صدیق علیه السلام الی قوله قدس سره این جوان زین جرم خطا

معیز شیخ عبد اللطیف نوشته معیز از باب اغار یعنی اغازه و در لغة بمعنی سخت دویدن

آمده انجام او از معیز مضطرب است انتهی و فی الصراح اغار فلان اهله ای تزوج علیها

یعنی بر رشک آورد او را و بمقام اغارت بمعنی برشک آوردن مناسبست یعنی چون

بنده بر وحق را غیرت و علا غیرت آورد و ابیات سابقه نیز اقتضای همین معنی مینماید

حکایت سلطان الی قوله قدس سره با دل خود شه بو مو انفقد شیر امو زین راس البقر

پای گاو اندر میان آری زد او رو ندو زد و حق بر اسپی شاخ گاو متبادر از لفظ

با دل آنست که خطاب بدل بوده باشد یعنی شاه اگرچه اسب را بگفته عماد الملک معیب انداشته

بند اشته پس داد اما بطریق استعجاب و استغراب با دل خود گفت که تو بگفته عماد الملک اسپ

بی عیبرا عیب دار توهم نموده چنانکه مرا فریب میدهی چه حق آنست که اسب مذکور عیب

ندارد بجهة آنکه صنایع الهی همه باهم متسق و متفق واقع میشود پس مصنوعی را که جمیع

خوبها آراسته و پیراسته باشد چنین نقصان نمایان در ان خلق نمیکند انتهی استدلال

در خطابیات خصوص در قیاسات شعریه بسیار واقع میشود و چون محصل این کلام

و تفکر خوار زمشاه است در عیب است و تحیرش در ان که همان اسب سابقا بی عیب بود

و بگفته عماد الملک معیب بنظر در آمده فرمودند که جو کابوسی نماید ماه را که نماید روضه

جاه را او گر با دلرا بمعنی در دل ملاحظه نموده خطاب بعماد الملک دارند یعنی تو بهانه و

حیله اسب را از دست من وا میکشی و الا عیب راس البقر در ان متحقق نیست حاصل چنین میشود

که شاه قول عماد الملک را مقبول نداشته و بر فریب حمل کرده در صورت بابیات

مذکور مناسب نمی افتد بلکه صورت تناقض پیدا میشود و اگر تکلف نموده ابیات سابقه

را بر فریب بنده اشتن کلام عماد الملک محمول بدارند و مضمون آنرا بر شبهه محض حمل نمایند

که ناشی از فرط شعف است که بر اسب واقع شده و گویند که قول عماد الملک مقبول افتاد و

تاثیر کرد اما شبهه بخاطر ماند چنانچه لفظ این قدر مشعر بر همین معنی است خود بیت مسطور

بکلام سابق مرتبط میگردد و اختلال در مقال نمیماند و آنچه بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر

میشود آنست که با دل بمعنی در دل باشد و خطاب بهمان اسب بوده باشد یعنی تو بدین راس

البقر و عیب اضح مرا فریب داده بودی گویا بزبان حال میگفتی که چون اعضای من همه متناسب

متناسق و متوافق افتاده عیب راس البقر را در من مساغ نیست حاصل آنکه من

چون نظر بتناسب و توافق اعضای تو نمودم بملاحظه آن ضابطه از امعان نظر در عیب

راس البقر غافل ماندم در صورت بیت مذکور نیک بوط و مرتبط میگردد و هیچ گونه

اختلال نمیماند والله سبحانه اعلم گفتن خواجه در جواب بمزد الی قوله قدس سره که رواج آن نخواهد

هیچ خفت خفته بمعنی خمیده مستعمل آمده پس خفت بمعنی خمیده میشود قوله قدس سره

تا آنچه دادم باز بستانم نقیر نقیر جایک دانه خرما قطمیر پوست تنک دانه خرما یا نقطه

سفید که بر پشت دانه بود که خرما از وی روید قوله قدس سره خواب دیدم خواجه معطی المنی

و احد کالالف امر اغنی و در اکثر نسخ ان امر اغنی یعنی بجمه واقع شده شیخ عبد اللطیف

نوشته ان مخففه از مثقله است یعنی بتحقیق امر لی نیاز شد انتهی و مخفی نیست که این

عبارت

عبارت معنی ندارد و عمل آن بعد از تخفیف باطل میشود پس نصب امر چگونه صحیح باشد

مگر آنکه غنی بمعنی مطلع باشد و امر مفعول غنی گفته شود و تنوین امر بجهت تفخیم اعتبار

نموده آید یعنی امر عظیمی اقتصاد کرد و آن اینست که پیش از آمدن مهمان فکر ضیافت او

نموده و فی بعض النسخ ان امر الغنی یعنی ان امر بالغنی فیکون بالحذف و الایصال

بیانا للرؤیا و ضم اللغتین کثیر اما وقع فی هذه النسخة المبارکة فلیتوجه صاحبها الی المطالب

فقط حکایت آن پادشاه قوله قدس سره بیهوده نسبت بجان میکو بمیش

فی نسبت باصنیع محکمش صنیع محکم کنایه از بدنست پس لفظ نسبت مثل نسبت

مصراع اول بیت بلکه از ان قبیل است که گویند نسبت بفلانی بی ادبی نباید کرد

پس چون بر غیر روح اطلاق بیهوده گفته شده است که المرجوح فی مقابلة الراجح

ساقط نه آنکه صنیع محکم را که تن باشد فی حد ذاته ملاحظه نموده نسبت بوی لفظ

بیهوده اطلاق کرده شده است و اگر نسبت مصراع ثانی مثل نسبت مصراع اول باشد

لازم می آید که یک جزء هم منسوب باشد و هم منسوب الیه چه لفظ ذکرها در بیت سابق

عام است اما کنایه از بدن واقع شده پس معنی چنین میشود که بدن نسبت بروح بیهوده

است نه نسبت بدن و بطلان این تقریر واضح است قوله قدس سره رو ان شدن از هر سو شاهزاده

خانه را بر نقش خود کردان بکمید بکمید بظاهر صیغه مفعولست و حال آنکه زلیخا کید کننده بود

نه کید کرده شده پس توجیه چنین باشد که مصدر میمی گویند و بمعنی فاعل دارند که مصدر بمعنی

فاعل بسیار آمده است یا آنکه لفظ مکید اصیغه ظرف اعتبار نمائیم یعنی محل کید ها که مکید گوئیم

اسم فاعلست که بصورت اسم مفعول واقع شده چنانچه در صدر دفتر پنجم تفصیل
گذشته است قوله قدس سره کان طبیبان همچو اسپ بی فسار افسار آنچه اسپان را
بدان بندند فسار بحذف همزه نیز آمده قوله قدس سره این تسفسط میست نقلست از
شیخ عبد اللطیف نوشته تسفسط احمقی وسوفسطائی شدن انتهی تسفسط تفعلل
سفسطه است مثل دحرجه تدحرج پس تفسطط بدو طا مطبقه که در اکثر نسخ آمده غلط
محض است و در بعضی از نسخ صریح لفظ تسفسط چنانچه قیاس است واقع شده و این مطلب
اگرچه سابقا ایراد یافته اما برای مزید اهتمام درین مقام نیز نوشته شد رفتن پیران سلطان
قوله قدس سره آمدند از رغم عقل بند توز بند توز بندگزار چه توختن بمعنی خواستن و گذاردن
و انداختن و کشیدن آمده اینجا بمعنی دوم مناسب است قوله قدس سره صورت از بی صورت آمد
در وجود همچنان کز آتشی زادست دود یعنی جوهر آتش که بسیط محض است صورتی ندارد
مگر در صورت تعلق بجسم دود که صورت محسوسه دارد از ان پیدا شده و همچنین شعله نیز از همان
جوهر بسیط متولد میشود پس تشبیه با آتش و دود بمحض ملاحظه اثر و موثر عینیت کما لا یخفی
قوله قدس سره صورت حاجت بود آرد کسب صورت بازو وری آرد غصب در قافیه
کسب و غصب شبهه میشود اگرچه در غزل مجوز است اما مثل این درین نسخه عالیه واقع شده است
قوله قدس سره این بقدر حیله معدود نیست یعنی این مطلب باندازه حیله معدود نیست
حکایت بعد رحمت قوله قدس سره غیر آن بیرا که خواهنده ازو بیم جز رنجیدو نی طمع آنچه خواهنده
یعنی هر که از خواهندگان بود هیچ نیافت و در نسخه ایج بکسر همزه و سکون یای مجهول

وجیم فارسی یعنی هیچ آمده است قوله قدس سره روز دیگر بار کو بیچیده باز کو بواو مجهول وضمتین پارچه کهنه
قوله قدس سره در دلش آمد زحرمان حرقه حرقه بالضم سوزش صراح حکایت آن دو برادر الخ قوله قدس سره
شان عزبخانه گرفتند آن دو کس هم بخفتند آن شب از بیم عسس عزبخانه مجردان و تقریر مصراع
ثانی اینست که از بیم عسس برون نرفتند و همانجا خواب کردند قوله قدس سره یار مرناموس اعزنظر
عینست لیکن شان نظر دین بر خطر لفظ عینست تتمه مصراع اولست و رابط از آخر لفظ بر خطر
محذوفست یعنی شرم و ناموس اعز نظر یاری عینست چه مشهورست که شرم در چشم می باشد
اما این نظر خطر دینی دارد تا بر چه چیز افتد و چه واقع شود در تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام قوله
قدس سره طالب العلم و ندا بر اثرها چون در جنس معنی جمعیت می باشد ارجاع ضمیر مونث
گنجایش دارد چنانچه توصیف جنس بصیغه جمع بهمین ملاحظه واقع شده کما قال عز من قائل
من نطفة امشاج قوله قدس سره پیش ازین بر ریش خود خندیده یعنی پیش ازین که بر دیگران
خنده میکردی گویا آن خنده همه بر ریش خود بود ذکر آن پادشاه که دانشمند را الخ قوله قدس سره
قوله قدس سره عرض میدارند بر محجوب جام حس نمی یابد ازان غیر کلام یعنی عرض نمودن ساقی
شراب را بر فقیه بدین میماند که عرفا بر عوام از جام شراب معرفت بهره خواهند برسانند و آنها
چون بر لذت آن باده مطلع نیستند از تکلیف باده غیر حرفی و صوتی فرا نمیگیرند و از معنی که در ضمن
آن مندرجست غافل محض اند چنانچه فقیه از نشاه باده ظاهر غافل بود قوله قدس سره مغز برون
قشر گفت رفت یعنی پوست سخن در دل مستمعان رفته و در بعضی نسخ قشر رفت و بیرون رفت واقع
شده یعنی مغز سخن بیرون از فهم مستمع ماند و قایل پوست سخن را گفت و رفت چون قایل

الفای مغز نیدا ازان اجتناب کزند قوله قدس سره مغز نغز و قشرها مغز دار و مغز را پس چون
نسوزد دور از و یعنی مغز خود نغز و عزیز می باشد و قشرها را برای مجاورت مغز می بخشند
و از تحریق محفوظ میدارند پس هرگاه قشر بسبب جوار مغز مصون و مامون میشده باشد
مغزها را چگونه خواهد سوخت دور از و جمله دعائیه است یعنی دور باد آتش از مغز با آنکه حال
باشد یعنی چگونه نسوزد در حالی که سوختن دورست از مغز و نسبتی بدان ندارد والله اعلم
قوله قدس سره هست پنهان حاکمی بر هر خرد هر کرا خواهد بعقل انخود برد یعنی هر عقلی را یک عقل دیگر حاکم
می باشد که بعقل خود بروی غالب می آید چنانچه از ابیات آینده ظاهر میشود قوله قدس سره شوی زن را
گفته شد بهر مثیل که بکن ای شوی زن را بد کسیل یعنی شوی زن بطریق مثال واقع شده که
حق تعالی در باب زنان فرموده فامساک بمعروف او تسریح باحسان و الا در هر صاحب
و مصاحب همین صحبت است که یا بطریق شایسته معاشرت نمایند یا بطرز پسندیده رخصت
دهند بی آنکه شور و شدتی در میان آرند و دل مسلمانی را آزرده کنند قوله قدس سره آنث گردک
نه نیکاوست او گردک بکاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی حجله که بجهت عروس سازند
و در فرهنگ بمعنی عروسی مطلق بنظر در آمده و نیکازنی که دختر را بشوهر تسلیم نماید قوله
قدس سره این زن دنیا که هست او ست تو حق امانت او شو اندر دست تو اضافت زن
دنیا از عالم اضافت لجین الماء که اضافت مشبه به بمشبه است واقع شده و معنی انست که دنیا
مثل زنست اگر نکاه دارند باین شایسته دارند و رعایت حقوق آن از ادای زکوة و غیره بجا آرند
و اگر بیرون نکنند نیز بطریق پسندیده بیرون کنند یعنی بمصرف صرف نمایند نه آنکه بموقع خرج کنند

که مال بیجا صرف شده شکایت مالک میکند چنانچه زن بوجه از خانه بر آورده شکایت شوهر میکند شکوه
قوله قدس سره جان بجان پیوست و قالبها خجید خجیدن بتقدیم خای معجمه بر جیم فارسی خود را
بهم کشیدن وقت جماع از خوشی و بر عکس آن یعنی در آوردن کارد و شمشیرست در غلاف
حکایت امرء القیس که پادشاه عرب بود قوله قدس سره تو از ان مرغ هوایی فهم کن یعنی این سخن که رموز
خواص اعوام جز بتقلید الفاظ و عبارات نتوانند فرا گرفت نتوانی فهمید بجهت آنکه آن طیور
لبنی را ندیده و منطق ایشان را نشنیده پس تو این مطلب را از طیور هوایی که همین طایران هوا
اند فهم کن که از رموز اینها غیر اصوات هیچ مفهوم نمیشود قوله قدس سره هر خیالی را اگر دید آن اتفاق
الکمهث بعد العیان افتد فراق یعنی اگر خیالی را الحبیب اتفاق دیدار طیور رالذی میسر آید و رموز
ایشان بروی متجلی گردد غالب آنکه بعد از عیان مفارقت افتد یعنی آن حالت دیر نپاید اما
از وجه قطع که آمیزشت گنجایش قطع ندارد بلکه برای استیفای حسن جسم آدمی بر داشت
آن ندارد که همیشه دران مرتبه باشد و آنچه بعضی از اعزه نوشته اند که حاصل آنکه طریقه
مرشدان کامل و کاملان مکمل آنست که بعد از تلقین کلمه حق مرید و طالب را از صحبت
خود دور دارند و با خود همیشه نگذارند از شوق کلام بعید دیده میشود قوله قدس سره بهر جان خویش
جو زایشان صلاح این متعلق بسابق است اعنی قوله قدس سره زین لسان الطیر عام آموختند
و ابیات مابین تتمیم همان مطلب بوده با معنی که داب عالی آن مجمع المعالی است علیه الرحمة
و الرضوان بعد از گمشده و متواری شدن قوله قدس سره و زجراحتهای همرنگ دوا که صورت
دوا دارد و نافع مینماید و فی الحقیقه زحمت و مهلک محض قوله قدس سره کر نهم من گوش سوی آن

شکفت: زامر او راهم زسر باید گرفت: یعنی اگر اطاعت آمد لیل و مرشد تمام از
امر او مراله مسلوک نموده و مسافت طی کرده از سر باید گرفت قوله قدس سره کور با رهبر
به از تنها تقین: زان یکی تنکست و صد تنکست این: یعنی در اتباع رهبر و اختیار دادن
نقاید یک تنک میشود و آن تنک کوری قبل استقلالی است اما اگر همراه رهبر نرود و
بطور خود طی مسافت نماید یقین که هر جا خواهد افتاد و باعث مضاحک مردم خواهد شد
و در مهالک راه خواهد فرو شد در ین صورت صد تنک عاید بحال او خواهد شد پس اتباع
بمراتب پسندیده باشد از انفراد قوله قدس سره باز سلطانم کشم نیکو پیم: کش بکاف فارسی
رعنا و زیبا قوله قدس سره چند بر عمیا دوانی اسب را: مفعوله شاهزاده بزرگ بن است جان
مجاهد که دست از مجاهده الخ قوله قدس سره حق معیت کفت و دل را مهر کرد: تا که عکس آمد
بکوشش دل بشه طرد: شیخ عبد اللطیف نوشته طرد بمعنی منع آمده و مخفی نیست که اینمعنی
هیچ واضح نمیشود بلکه طرد اینجا بمعنی موافقت ظاهر میشود چنانچه در عبارت طرد اللباب بمعنی حضرت
حق جلت کلمته و هو معکم و نمود و سر معیت را مخفی نماند و مخفی داشت و بر دل مهر کرد ات
تا آنچه در نفس الامر بود ظاهر نشد بلکه عکس آن که بعد و فراق بوده باشد بکوشش هوش
رسید و در آن مرتبه محبوس ماند تا آنکه بعد از مجاهدات و ریاضات آن سر معیت مکشوف
گشت که المکاشفات مواریث المجاهدات واقع شده و لفظ طرد اگر چه صریحا بمعنی موافقت
نیامده اما بعضی از استعمالات که بمعنی فراهم آوردن مختلفات و جمع متفرقات
بر یک وتیره جای ساختن امور و غیر آن مستعمل شده معنی موافقت را در بر دارد و در شرح

موافقت

موافقت تنقریبی این عبارت واقع شده و هذه الزیاده مع الغنی عنها تخل بالطراد ای طرد
الحد فی جمیع افراد المحدود و جریانه فیها و شموله ایاها فهو محمول علی معناه اللغوی دون
الاصطلاحی انتهی کلامه مخفی نماند که از عطف جریانه و شموله بطریق تفسیر و بیان چنان معلوم
میشود که معنی لغوی طرد همین است اگر چه بمجهول ملاحظه نمودن مصدر بوده باشد و
شک نیست که اینمعنی قریب معنی موافقت است بهر وجه چون حضرت مولانا باید که مناسبتی
اراده معنی مناسب مقام میفرمایند چنانچه بر اهل تتبع ظاهر است اینجا معنی موافقت باید گرفت
و جمع آن بلفظ عکس رعایه صنعت تلازم است که طرد و عکس از مشهورات است والله سبحانه اعلم
قوله قدس سره هم دلت حیران بود در منتجع: منتجع طلب آب و علف شدن اینجا طلب مطلق
مراد است بیان این خبر که الکذب ریبة قوله قدس سره در دهر شاخی بلولی خو کند:
خو بفتح خای معجمه بر دین شاخهای زیاده باز کشتن آن مرد شاد مان قوله قدس سره
در کنه حلعت بهد آن مغفرت: یعنی آن غافر یا صاحب مغفرت یا آن مغفرت نمایان او
قوله قدس سره بهر اهل بیت او زر میکشد: یعنی فی الحقیقه برای اهل خانه که کنایه از کعبه باشد
زر می آرد قوله قدس سره اندرین فتح غرامم وین هم: متعلق بسابقست رسیدن آن مرد که طالب
گنج بود مفتون شدن قاضی بزن جوحی الخ قوله قدس سره همچو شاخ از برک و از میوه کهن کرد خالی
تا رسد از امر کن: برکها و میوه های نو زغیب: از پی آن کهنکی نی هیچ ریب لفظ کرد
بکاف فارسی امرست از کشتن بمعنی شدن و امر مضافست بلفظ کن اضافت عام بخاص
و برکها فاعل رسد و اقع شده و نی بمعنی بس است و حاصل معنی غموضی ندارد قوله قدس سره

نوح برتابه جو بریان ساختی و اهله بزنا به سنک انداختی یعنی چون نوح علیه السلام
قوم را دعوت نمودی و اهله که زوجه او بود مردم را بد راه ساختی رفتن قاضی بجانه جوحی
و حلقه زدن قوله قدس سره پس فرجه صندوق نو نو مسکر ست: در نیابد کو بصندوق اندر ست: یعنی
تا در فرجه صندوق صورت افتاده است اشغال از صورتی بصورتی دارد صندوقی
بلی کوتا کون و جان خوش ست باید دانست که صندوق بضم اول لست و بفتحه فعول
و فعلیل بفتح اول در لغت عرب مستعمل نشده باز آمدن زن جوحی الخ قوله قدس سره شد اشارات ازل
اشارات ازل جاو زنالا دمام طراوا غزل: شیخ عبد اللطیف بلفظ جاوز و اعزل
شنیح بصیغه امر مطالعه نموده چنین ترجمه نوشته است یعنی بگذر از جمیع وهمها
و یکسو شو انتهی مخفی نیست که مناسب بمصراع اول چنانست که جاوز و اعتزل بصیغه ماضی
باشد یعنی در گذشته است از جمیع وهمها وهمها و یکسو شده است قوله قدس سره صد هزاران
خرمن اندر حفنه: حفنه بفتح حای مهمله دو مشت از طعام و جز آن بضم سوراخ و کند کی
آمدن برادر ملکی الخ قوله قدس سره چرخ نموده و را کهنه و قدید: پیش چشمش هر دمی خالی جدید
تعقید ظاهر میشود یعنی چرخ که کهنه و قدید است پیش چشمش خلق جدید مینمود و نموده را
متعدی کفته و کهنه و قدید را مفعول اول و خلق جدید را مفعول ثانی داشتن نیز مستبعد
نیست و بطلب مناسبتی دارد چه مراد از چرخ در ینوقت قضای آسمانی خواهد بود
در ینصورت بیت آینده بیان این مضمون واقع میشود و در بعضی از نسخ مصراع
اول چنین واقع شده در نظرها چرخ بس کهنه و قدید و این نسخه بسیار واضح است

قوله

قوله قدس سره احمد اچون میتنت از وحی یا بس: حسیمان راده تحری و قیاس
اینمصراع بملاحظه مفهوم مخالف مصراع اول که در خطابات اعتبار نموده میشود مربوط میکردد
یعنی چون شما را از وحی یا بس مست و دیگران از وحی یا بس دارند پس بضرورت بجای وحی تحری
و قیاس بدهید تا بدان طریق راه مطالب نه قوله قدس سره کوه طور بهر دفع سایه مند گشت:
پاره گشتن بهر این نور اندگشت: اندکاک شکافته شدن یعنی کوه طور برای آنکه نور در وی
در آید شکافته شد که جوله دکا اشاره بدانست چه این دریافت نور یعنیست که پاره پاره شدن
برای احراز آن سعادت امر سهلیست برغبت میتوان اختیار کرد قوله قدس سره بهر طفلان
چون زمین را مهد خواند: و اندر و زان شیر بر طفلان فشاند: شیخ عبد اللطیف اشاره
بکریمه الم نجعل الارض مهادا ادراسته و ترجمه آن چنین نوشته آیا نساختیم
زمین را از اینی کسترده تا قرارگاه شما بود انتهی فی الصراح مهد گاهواره و گستردن ع نعمتها
مهاد بالکسر بستر ازین معلوم شد که اشاره بدان آیه نیست بلکه اشاره بدین آیه است که الذی
جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّىٰ چه این آیه با هر دو مصراع
لفظا و معنی مناسبت دارد و آیه سابقه بهیچ مصراعی مناسب نیست دیگر آنکه حضرت مولانا علیه الرحمه
مهد را بمعنی گهواره گرفته مطابق مذاق بر اذواق خود تفسیر فرموده اند چنانچه در اکثر ابیات
و احادیث سلوک این مسلک واقع شده و بمقام مهد را بمعنی فراش گسترده تفسیر نمودن
داد اشاره نهی دادنست و سوسه که بادشاهزاده را پدید آمد الخ قوله قدس سره گشت طغیانی ز استغنا

اشارتست بمضمون این آیه که کَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنیٰ

رجوع کردن بقصه بردن حق تعالی الخ قوله قدس سره همچنان کین شاهزاده تنکرشاه : از تجبر کرد و استکبار جاه یعنی تجبر و استکبار جاه را تنکرشاه ساخت یعنی بجای تنکرشاه نخوت و جاه بیش آورد قوله قدس سره از بدر یابید آن ملک ای عجب یعنی نمرود آن ملک از پدر خود نیافته بود تا آنکه غرور نسب و ارث داشته باشد بلکه از ما یافته بود و باوجود این از شرارت نفس خود در طغیان آمد مثل وصیت کردن آن شخص الخ قوله قدس سره در رده عقبی زمه کومی برند : باآنکه ماه بغایه سریع السیرست قوله قدس سره پرده کوچک چونکه شرحه کباب : پرده کوچک کنایه از انکشت است که چون بر چشم نهاده میشود عالم تاریک میکردد قوله العارف المحقق الخ قوله قدس سره او بکوید من دهان بستم زکفت : یعنی ناطقه بزبان حال میکوید که من زبان از کفتن بستم ط ط ط تمت تمام شد کار من نظام بتاریخ بیست و نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۴ هجری مطابق سنه ۳۶ جلوس والا

اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ

هٰذَا الْکِتَابُ شرح مثنوی مولوی معنوی قدس سره

جَعَلَ اللهُ تَعَالیٰ ضِيَاءَ قَلْبِهِ وَطَالَ عُمْرَهُ وَزَادَ شَوْکَتَهُ وَحِشْمَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَغَفَرَ اللهُ تَعَالیٰ فِي الدِّيْنِ وَلِمَنْ کَاتِبٍ وَلِمَنْ قَارِيٍ وَلِجَمِيْعِ الْمُسْلِمِيْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ وَيَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

هو الرحیم

جنت الفردوس باجوران مقیم : از طفیل مصطفی عبدالرحیم : از از ل

هو الحافظ

دل عشقت که در دل داشتم دارم هنوز : تا ابد تخم محبت کاشتم کارم هنوز

[illegible] دیده اردادی ای نکار اتابکی : چشم در راحت همیشه اشک می بارد هنوز

هو الرحیم

یار با بر من مکن چندین عتاب : کر خطائی رفته باشد در کتاب

آن خطائی رفته را تصحیح کن : از کرم والله اعلم بالصواب

هو العزیز

همسایه و همنشین و همره همه اوست : در دلق کدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهان خانه جمع : بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

هو الغفور

روزی که مرا وصل تو در چنک آید : از حال بهشتیان مرا ننک آید

ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند : صحرای بهشت بر دلم تنک آید

هو الرزاق

عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن : سوی زلفش نظری کردن و دیوان بودن

دل بدست دکران دادن و حیران بودن : کاه کافر شدن و کاه مسلمان بودن

هو اللطیف

نه مومنم نه مسلمان نه کافرم نه جهود : بحیرتم که مرا انجام من چه خواهد بود

هو الموجود

مائیم پر کناه تو دریای رحمتی : جائی که فضل تست و کرم [illegible]

خداوندا بحق نکمردان هو الرحمن و الرحیم ۱۲

اللهم محمد

[illegible]

